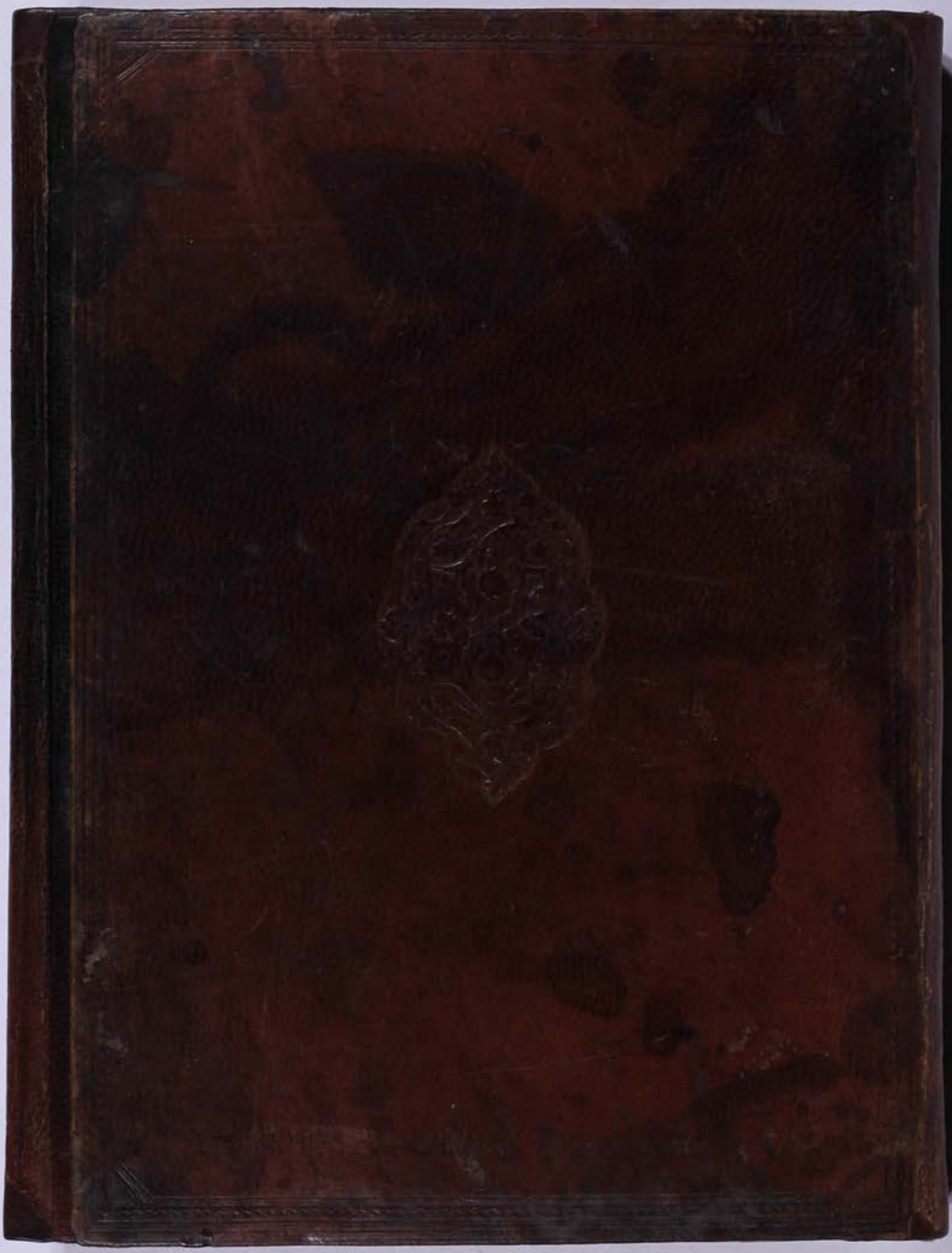

Persio

Mouloud un-nabi farsi

محمد بن سليمان بن دانيان ،
شمس الدين : مولود النبي فارسي

Perzsa 0.95.
Perzsa 0 95.
مولوی البی فارسی

Digitized by the Library and Information Centre of the Hungarian Academy of Sciences

Persas O.Ps.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ناصر اولیائه فی سلوک مسالک الزهد و مناهج الریاضة
و عامر ذواتهم و صفاتهم باصناف الطاعة و انواع العبادة
العطوف الذی اوقد فی افئدتهم مصابیح انوار المحبة
و المودة و الهدایة و اشعل فی مشکوة صدورهم مشاعیل
اسرار عوارفه و معارفه من غایة الغایة و اظهر من برکات
ریاضاتهم و مجاهداتهم علی البریة آثار الرشاد و السداد
و الانابة و ازهر ریاض مجالسهم ازاهیر انوارا ستعطر
منها بساط السماء و بسیط الغبراء بالتطف و الترعاهیة
و خصهم بخصایص لا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم
یحزنون اختصاص ارباب الصفوة و النجابة فصارت
قلوبهم عرشیة و ابدانهم فرشیة و ارواحهم قدسیة و لم یتق

لهم فی الدارین سوی حضرته مقصد و ارادة فصاموا یوما
من لذة ما سواه و افطروا یوما من رحیق الوصال شربة
اللقاء و الاراءة و الصلوة و السلام و التحیة و الاکرام
علی سید الانبیاء و سند الاصفیاء اول الخلایق فی الخلق
و آخرهم بالبعث و الرسالة و علی آله و اصحابه و اتباعه
و اشیاعه صلوة تامة دایمة الی یوم الحشر و الاعاد و غرر
جواهر حمد و ثنا بس و در رز و امر شکر بی قیاس که از سماکنان
خوانق وجود و معتکفان صوامع عز وجود بوجود می آید
سرمدا و شبانگاه و گاه و پگاه نثار درگاه احدیت
و بارگاه صمدیت پادشاهی که بمیامن رواییح فوایح شریعة
غراء احمدیه و نسایم شمایم طریقت زهراء محمدیه علی
واضعها الصلوة و السلام و التحیة التی خلص بندگان
خود را بحقیقت بحبهم و یحبونه مخصوص گردانید و بکمال
منیت ازلی و عنایت لم یزلی و ریاضان عالم قدس و خلوت
نشینان زوایای انس را که سالکان مسالک طلب

و مالکان ممالک معرفت و ادبند بکبوت کرامت اولیک
لهم المومنون حقا لهم درجات عند ربهم شرف اختیاز
دارد و تاج عزت و لله العزة و لرسوله و للمومنین برمفارق
فرق ایشان نهاد و دلهای ایشان را خزینهٔ خاص انا
عند المنکسرة قلوبهم لاجلی و لا یسعنی ارضی و سمای گردانید
و بصابر سر ایشان را بکحل الجواهر یقین مکحل ساخت
و از اقداح راح محبت شربت زلال قربت با ارواح
افداح ایشان چشانید تا در هر ایشان عالم ملک و ملکوت
سزار دستان صفت بر اغصان اشجار آنا باللیل و اطراف
النهار بهزار دستان داستان ذکر او میکویند
و پیرو پیر فکر او میدانه در رویت آلاء و نعماء او بر رواق
دقایق حقایق می اندیشند و شبانه زمزمت در سیران
آمده و بدولت سیر لله و سیر بالله و سیر فی الله
فایز و مستسعد گردند و در حقاق مذاق و کچینهٔ سینه با سکینهٔ
ایشان ذواق و رفاق از جام اشتیاق الاطال شوق

الابهار الی تلاعی وانا لاشد شوقا الی تلاهم جند قطره
بحکانیده تا بکلی از خود و محو شوند و بمقتضای اعوذ بک
منک ازو در و اگر پرند و بکلی خود را فراموش کنند
فسبحان من عز و علا قائلا و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا
تفضیلا و نفایس بوقایع صلوات نامیات و عرایس
تسلیمات سامیات و لطایف تحیات زاکیات و صحایف
برکات وافیاتی که از نسیم عطر آن مواضع کوشه گیران
عوالم قدس معطر گردد و از شمیم بنشر آن مجامع سجد طراز ان
ممالک انس معطر شود تحفه و فد منور و مشهد معطر سید کائنات
و خلاصه موجودات پیشوای مسجان افلاک هادی متقدسان
عرصهٔ خاک سلطان خرقه پوش یا ایها المدثر یا دشاه
جرعه نوش قم فانذر عابد صومعه و زیک فکر نازنین پاک
دامن و شیابک فطهر نخشنده ۵ بی منت بی ضنت ولا تمنن
تستکثر زیبنده خلعت و لرنیک قاصر مانور بنظر درکار درویشان
کو اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم ممنوع از نظر جایگیر

که ولا تعد عیناک عنهم منظر انوار شریعت مظهر اسرار
طریقت وحقیقت جان قالب رسالت قالب جان
جلالت در دریای همت دریاد در دولت کان کوسر
وفا کوسر کان صفا میوهٔ باغ وحی آلهی باغ میوهٔ اوامر
ونواهی شکوفهٔ بستان صبغة الله بستان شکوفه فطرة الله
باز بلند پرواز لی مع الله محرم راز انی انا الله چیب
حضرت کبریا طبیب علت کبر وریا مؤید متقدی محمد مصطفی
صلی الله وسلم وبارک علیه وزاده فضلا وشرفا وکرامة
لدیه کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل عن ذکره الغافلون
وفرائد قلاید رحمت ورضوان وفوائد صوایدرافة
وغفران بر ارواح واشباح آل واهل بیت عظام
وصحابهٔ کرام وازواج واولاد واجب الاحترام واتباع
واشیاع آنحضرت کزبدهٔ انام اند وقدوهٔ ایام
متصل باد تا بروز قیام ویعد چنین گوید بندهٔ فقیر حقیر کثیر
حسیر حسیر مسکین مستکین محمد بن سلیمان بن دانیال عمری مرشدی

مدعو شمس الدین عفی الله سبحانه و تعالی عنه و عن والدیه
و اخوانه و اولاده و ازواجه و محبیه اجمعین که بر ضمیر منیر
مؤسسان قواعد دین و مقتضیان معاقد یقین که مخصوصان
و هو اعلم بالمتدینین اند پوشیده نیست که سنة الله تعالی
بران جاری و مرعی ان گشته که تذکر احوال و قصص
انبیاء و تفکر در مجاهدات و ریاضات اصفیاء و تامل
در مقامات و مراتب اولیاء موجب طمانینت قلوب
و آرامش نفوس گردد چنانچه در قرآن حمید مجید کل انبارا
ازان خبر میدهد که و کلا نقص علیک من انباء الرسل
ما نثبت به فوادک پس سایر بندگان که این مرتبه
صدم از یک آن فهم و ادراک نمیکنند و نخواهند نمود
بطریق اولی که پیوسته بمطالعه کتب تفسیر و حدیث اشتغال
نمایند و در سیرت و اخلاق اولیاء امت و اصفیاء علی
ملت حضرت رسالت پناهی صلی الله وسلم و بارک
علیه و علی آله که بشرف عزت و ابهاس مکتم خیر امة

فرجت بیناس و بخلیفت مصون لا یغصون الله ما انعم
و تفضلون مایوزون شرف اختصاص یافته اند تا تامل
نمایند تا بر آینه ایشان زایتویت دل و دین و استقامت
در راه یقین حاصل آیند و بدعت و جاهلی کرده بر اکتساب
در جاب کمالات و ازطاعات و عبادات غافلانه
که بطریق رسوم و عادات کرده اند اجتناب کنند و از پرورون
نفس مارده که مستلزم آفات بی کرانه است کناره گیرند
و دست تصرفات و سباوس شیطانیه و هواجس نفسانیه
از ذیال مساعی و فتراک آمال و امانی ایشان کوتاه
و کشیده گردد چه گفته اند که هر جانان طلبد با کسی که جانان طلبد
برابر نباشد و هر که راه نیک رود با هر که راه نیک
رود یکسان نتواند بود و انکه یکی با هزار کند با انکه هزار با
یکی کند مساوی نیاید و نیز چند انکه طالب مطالعه کتابی کند
که ریاضت و سلوک و مجاهده و ترک و زهد صاحب
آن بیشتر و ترقیات آن افزونتر نتیجه و اثر آن زودتر

بظهور رسند والحمد لله والمنة که کمالات علمیه و مفاخر شیمیه و شمایل
رضیه و خصایل مرضیه و مقامات علیه و مراتبات جلیه
و حالات منیفه و واردات رفیعه علیا حضرت قدسی
شعار ملک دثار که سران سعادتمندی که وصف ارادت
در قرارگاه دولت او زده و پای سعادت در رکاب ولایت
آورده و سران مقبلی که روی توجه بقبله محبت او نهاده از
ادنی مراتب خاک بای علی و اوتاب افلاک تصاعد نموده
اعنی مقتدای ارباب شریعت راهنمای اصحاب
طریقت پیشوای اولیاء عصر خود کعبت صاحب الکشوف
والالهامات المباهر المناقب الزاهره ذیال العاطفه
علی قاطبه البریه الملحفیه بالمفاخره معدن عوارف
المعارف و دقایق الحقایق المزاهره بتقاطر وهیع منه
کالامطار من السحاب و کالماء من العیون الکرامات
المتظاهره مهبط الانوار الرحمانیه محط الاسرار التجلیات
الکامل المکمل تراجی المرجو المؤمل المؤمل سلطان الاولیاء

العرفا برهان اساطين العطا الشمس المنير و البدر المستنير
حجة الحق على الخلق و محجة الخلق الى الحق محيى ماثر الاولياء
الاولين معلى معالم ولاية الآخرين زين السالكين مرشد
السالكين قطب العارفين اسوة المحققين عمدة المدققين سيد
الاقطاب و الابدال على اليقين انوار الكاملين روضة
الطالبين عزيز عند العالمين علامة العاملين اعجوبة العالمين
منهاج العابدين ناهج الملوك و السلاطين الذى لم يرو لم
يسمع فى الاعصار و الامصار مثله فى الرياضة و المجاهدة
و الترك و السلوك من الائمة و الماضين خلاصة
المتشرعين نتاوة المتورعين حاج الحرمين مجاور القبلتين
مرشد الثقلين الذى كان مناقبه اكثر ان تعد و تحصر و اشهر
من ان توصف و تشهر الغوث الاكبر و القطب الخير البشير
الشيخ الحاج ناصر الشريعة و الطريقة و الحقيقة و التقوى و الدين
عمر قدس الله تعالى روحه و سره و بارد ياد القرب روحه
و سره و وقانا و جميع المسلمين من ميامن بركاته و طاعاته

عن الزلل والعصیان وجمع بیننا وبینه فی اعلی درج الجنان
نواحی شرق وغرب وحوالی بحر وبر فرو گرفته وگاهی اشاعره
اراده بما قال شعر لله تحت قباب العز طائفة
اخفاهم فی رداء العز اجلالا ستم معاطسهم غیر ملابسهم
جزوا علی قلل الحضراء اذیالا سم لتستلاطیس فی اطرافه مسکنة
واستبعدوا من ملوک الارض اقبالا نوکیف لا وجلوته چنین نباشد
وحال انکه جلالت قدر وبزرگی عز وشرف آنحضرت
در اصقاع وبلدان زیادت ازان که محتاج باشد بدلیل
وبرهان یا متقرر شود بشرح وبیان ازان روی که آنحضرت
واقع شده در میان طوایف اولیا واصفیا طاق وغرر
مآثر ودر مناقب ایشان درخشنده است بسان صبح در
اشراق وبدایع کرامات وروایع اشارات آنحضرت
برین معانی مؤیدست ومصداق ویست این جمله الا
از اعظم موهبتی از مواهب الطاف حضرت واهب
خلاق ولو اخذت فی حصر جلالة فضله الرفیع وعظمة

شانه المنیع لغنیت الصحف و الاقلام و لم یجی الکلام بالا تمام
فاختصرت علی هذا المقال و لله در من قال شعر

ما ان مدحت محمدا بمقالتی لکن مدحت مقالتی بمحمد

چه از مبدأ آن سعادت کونی ریاضت را بحکم کان بدایت
چون آنحضرت کمی نزبود و در بوتهٔ مجاهده نفس نفیس خود را
دیگری بشمل و نکداخت لاجرم در مقام شهود از لوح محفوظ
خبر میداد و در معارج قدس و مدارج انس با ساکنان
ملاء اعلی تفاضل و تفاخر می نمود بنابرین مقدمات فقیر کثیر
خاکسار زین مقدار مؤلف ازان روز باز که حق از
باطل و فاضل از جاهل تمیز توانست نمود همگی عزمات
او معطوف و جملگی رغبات او مصروف بران بود
که چون جمعی از اکابر علما و ایمه و جمعی از افاضل صلحا
و اخلاء از اکابر بعضی از واردات احوال و صادرات
افعال آنحضرت تقاوشی فرموده بودند و مجموع آن
غیر مبوب و مرتب بر ابواب و فصول بود مکرر تمنا کرد

صاحب قران مغفور و مقبول حضرت مقدسه امیر کمال الملة والدین
عبد الرحیم ایناق طیب الله ثراه در سلک تحریر آورده
که در ابتدا قصد این معنی کرده تا بر قلم در نیاورده
مبهم گذاشته بود لکینه خواست که آنرا بطریقه ترتیب
مبوب بر ابواب و فصول هر بخشی را در محل خود یاد کند
تا مستفید آن به اسهل وجوه ازان استفاده نماید و آنچه
هر یکی از ایشان در مجموع کتب خود آورده اند لکینه آنرا در
یک کتاب جمع کند تا بآن از دیگر کتب مستغنی گردند بلکه
نقلی چند که در هیچ کتب ایشان مزبور نشده و از روات
و ثقات معتمد علیهم استماع کرده در ان کتاب بنیاورد لکن
کلمات و اشاراتی که حضرت مقدسه قدس سره در غلبات
شوق و تواجد فرموده و شطحاتی که از ایشان بظهور آمده
که بعضی از درک آن بنا بر قصور فهم و ادراک عاجز بوده آنرا
در سلک تحریر نیاورده اند چه حضرت مقدسه قدس سره
فرموده چنانچه امیر کمال الدین عبد الرحیم مشار الیه در کتابی

که مولف اوست آورده که پیشتر معانی و روایات که
بکتبا غایت روی نموده زبان از بیان آن عاجز است
و امثال این نخایل باکی در میان نتوان نهاد و که از خجالت
ان تنه شرابا لا ولیا یه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا
طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا نالوا و اذا نالوا تابوا
و اذا تابوا آبوا و اذا آبوا ابوا و اذا ابوا تخلصوا و اذا تخلصوا
وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین
صبیهم جام نا کام کشیده و لذت مجاورت و سوء معلم
اینجا نگشتم چشیده باشند و درین ایام که قحط الرجال است اگر
شمه از ان از تکمن کمون بر منصه ظهور جلوه نماید معین که ادراک
قاصره آنرا در نیابد و حمل بر صورتی کنند که موجب وبال
و سخط ایشان باشد بنابرین بعضی از حالات که قابلیت
آن داشته که تلفظ به آن کنند بر قلم تحریر در آمد تا اینجا عبارت
امیر کمال الدین مذکورست پس مدتهای مدید و عهدهای
بعید برین بدید آمد و نیل آن مرام دست نداد تا در شهور

سنه تسع وستین وثمانمایه هجریه در اثنای سفری که بود در
ربیع الاول آن سعادت توفیق ازلی وعنایت
هدایت لم یزلی مساعدت نموده وبعد از استخاره و استخاره
از روح پرفتوح حضرت مقدسه قدس سره دران شروع
کرده بموجبی که مقدمه رفته التزام نموده وآنرا مبوب
بر ده باب وخاتمه گردانید تلک عشرة کاملة وبعد از
اتمام آنرا معدن الدرر فی سیرة الشیخ حاجی عمر نام نهاد
امید وار بکرم ملک غفار چنانست که وسیله باشد این
کتاب بکمینه راو پدر ومادر وبرادران واز واج وفرزند
ومحبان بکمینه راو سایر مستفیدان ازان در دنیا وعقبی
وبه این وسیله از شدائد ومکاره دوجهانی خلاصی وامانی
همه را کرامت شود وموجب ترقیات بمدارج کمالات
ومعارج مقامات گردد انشاء الله تعالی وهانا اشرع
فی المقصود بعون الملک المعبود

باب اول

در بیان مولد شریف ومنشاء ونسب وسن مبارک

آنحضرت قدس سره و کیفیات که در مبادی احوال روی
نموده، **باب دوم** در بیان مرشد آنحضرت و سلسلهٔ
بیعت بحضرت خلایق پناه قطب آفاق و مرشد باستحقاق
شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی رضی الله عنه و ارضاه
و کیفیت منازعت آنحضرت و حضرت مقدسه احمدیه
رفاعیه پیر سر حضرت مقدسه قدس سره و اختصاص یافتن
آنحضرت بحضرت مقدسه مرشدیه قدس الله تعالی ارواحهم
باب سیوم در بیان سلوک و ریاضات و مجاهدات
نفس و اعراض از دنیا بنمودن حضرت مقدسه قدس سره
و این باب مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در
بیان سلوک و ریاضت و مجاهدت نفس و نمودن نفس
را بر آنحضرت قدس سره **فصل دوم** در بیان اعراض
نمودن حضرت مقدسه از دنیا و نمودن صورت دنیا را بر
آنحضرت قدس سره العزیز **باب چهارم** در بیان
تحمل و بردباری کردن او امداد و بندگان خدای تعالی فرمودن

آنحضرت قدس سره باب پنجم در بیان توکل
آنحضرت قدس سره العزیز باب ششم در بیان آمدن
اصحاب کهف بزیارت حضرت مقدسه و ظاهر شدن جن
بر آنحضرت و مسلمان گردانیدن آنحضرت ایشان را بجه
اشارت حضرت سید المرسلین صلی الله و بارک علیه و علی
آله و اصحابه اجمعین باب هفتم در بیان اشارات
غیبیه که وارد شد بر آنحضرت قدس سره العزیز باب
هشتم در بیان مکاشفات و معراج آنحضرت قدس سره
العزیز باب نهم در بیان مکاشفات و نکات
و اشارات و فواید و اوعیه و مفاتیح و وصایای آنحضرت
قدس سره العزیز باب دهم در بیان بنای خانقاه
در اعالی محله مرودستان شیراز فرمودن و ذکر کرامات
و خوارق عادات که در حین حیات و بعد از وفات
ظاهر شده از آنحضرت قدس سره العزیز و رضی عنه و ارضاه
و این باب مشتمل است بر سه فصل فصل اول

در بیان بنا و خانقاه مذکور فرمودن و کیفیت آن **فصل**
دوم در بیان انچه از کرامات و خوارق عادات در حین
حیوة از حضرت مقدسه قدس سره ظاهر شده **فصل**
سوم در بیان انچه از خوارق عادات بعد از وفات
آنحضرت رواة ثقات مشاهده کرده نقل نموده اند
خاتمه در بیان احوال پدر مؤلف تاب الله علیه وغفر
له و لوالدیه **باب اول** در بیان مولد شریف
و منشأ و نسب و سن مبارک آنحضرت قدس سره و گفتاری
که در مبادی احوال روی نموده بدان ایدک الله تعالی
که مولد شریف حضرت مقدسه در شهور سنه ثلث وعشرین
وسبعمایه هجریه بوده و بعضی بر انند که در سنه ثلاث وعشر
بوده در موضع ستت تابکان از ناحیه کریت از نواحی
روکر دوخوم آباد از لرکوجک نام پدر بزرگوارش
شیخ نجم الدین دانیال بن شیخ بدر الدین سلیمان و مادرش
از نسل قطب العارفین برهان العابدین سیدی احمد

کبیر رفاعی قدس الله تعالی روحه و پدرش از ارباب آن
ولایت بود و املاک و اسباب بسیار داشت و بتجارت
و بزراعت مشغول بودی و اکثر اوقات با فرزندان به
صید رقتی در گمان داری و صید افکنی معروف و مشهور
عصر خود بود و پیوسته بطاعت و عبادت حضرت عزت عز شانه
اشتغال نمودی و روزهای متبرک روزه داشتی و معاش
از ملک و زراعت خود کردی و حاصل رقبات را اثلاث
فرمودی ثلثی در مصالح و مؤنات زراعت خرج کردی
و ثلثی وجه معاش خود و عیال گذاشتی و ثلثی در وجه فقرا
و مساکین و آینده و رونده خرج فرمودی و طیور را با پدر
بزرگوارایشان موانستی تمام بودی تا غایتی که پدر مولف
رحمه الله میفرمود روزی پدرم دانه جهت کبوتر بر کف مبارک
نهاد و گنجشکی را طلب فرمود پس همان گنجشک پرواز
کرد و بر کف مبارک پدر آنحضرت بنشست و آن دانها
بخورد بعد ازان پدر مرا بخواند و فرمود خواهی که این

گنجشک ترا دیم گشتم پس چون نزدیک شدم با وی گفت
بعد از پس آن گنجشک پرواز کرد و برفت و جناب رفعت
پدر ایشان را شش پسر و یک دختر بود اسن ایشان حضرت
مقدسه و بعد از ایشان شیخ فخر الدین و بعد از و صوفی
شمس الدین محمد و بعد از و شیخ ضیاء الدین ابو بکر و بعد از و
صبیه و بعد از ان پدر مولف شیخ بدر الدین سلیمان
و بعد از و شیخ سراج الدین عبد الله رحمهم الله تعالی و همه
فرزندان از یک مادر بودند و مجموع ایشان بزهد و صلاح
و سداد و تقوی معروف و مشهور و شرح بعضی از اطوار
و حالات پدر کمینه خاکسار در آخر کتاب جنابه وعده
کرده گفته آید انشاء الله تعالی نقلست که حضرت مقدسه
قدس سره در مبادی احوال با تفاق پدر بزرگوار به
شکار رفتی و هر چه نصیب ایشان بودی بر فقرا و مساکین
صرف نمودی و ایشان را دو جامه بودی یکی جهت صید و یکی
جهت طاعت چون از صید فارغ گشتی به آب رود رفتی

وغسل کردی پس جامهٔ طاعت در پوشیدی و بعبادت
مشغول شدی و غذاهای خوش تناول فرمودی و اول حالی
که روی نمود آن بود که فرمود در سن دوازده سالگی در
واقعه دیدم که ماه از آسمان فرو آمد و در کنار من بایستاد
و من با وی بازی میکردم فرمود که امید دارم که از ذرهٔ
نیکبختان خواهی بود باید که این سخن با هیچ آفریده در میان
نهی تا زمانی که نتیجهٔ آن مشاهده نقلبه که حضرت
مقدسه قدس سره فرمود که هم درین سال نبی دیدم که جاعتی
پیامدند و مرا ببردند و شستند و بر لب رود خانهٔ زر فرود آوردند
و شکم را بشکافتند و تا رود خانه سه فرسخ راه بود و چیزی چند
از شکم من بیرون آوردند پس مرا بآسمان بردند و تمام آسمانها
بر من عرض کردند و جهت عبرت در آوردند تا مجموع
را بدیدم و حضرت ادریس پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام
را دیدم که نشسته بود و حلقه بسیار و چون باو رسیدم
سلام کردم یکی از آن حلقها در من پوشید و تاجی بر سر من

نهاد و آن حلّه راست بر قامت من بود نه دراز و نه کوتاه
پس بیرون کردم و بایزجای خود نهادم و در بهشت سیر
کردم و نعمتهای آخرت دیدم از جمله خوشهای انگور
دیدم که یکدانه آن را بسه پاره کردم و هر پاره زیاده
از خورشید کس بود بعد از آن دوزخ را بر من عرض
کردند و تمام آنرا بدیدم چون بیدار شدم صورت
حال را باپدر بگفتم آب در دیده آورد و مرا بدر
یافت این سعادت و خوشیها داد بعد از مدتی یکی
از علماء ربانی با جمعی از اهل علم حاضر شدند و پدر
صورت واقعه با ایشان بگفت ایشان تعبیر به این
فرمودند که فرزندی نیکبخت سعادتمندت و پسیاری
از مسلمانان از برکت نفس مبارک او راه راست
یابند و امیدست که رستگاری ما و شما از همراهی این
فرزند صاحب دولت خواهد بود بعلت کمینهٔ
خاکسار مؤلف این کتاب تاب الله علیه و غفر له و لوالدیه

گوید این دو واقعه مثل آن دو صورت است که در عالم ظهور
بحضرت بهترین بهتران عالم ماه فلک رسالت خورشید
آسمان جلالت مکرم مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
واقع شده و شبیهت پیوسته که در زمانی که آنحضرت در
کهواره بود ماه از آسمان فرود آمدی تا وی با او
بازی کردی و در سن سه سالگی بود که سینهٔ مبارک
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشکافتند و به آب بشستند و پر
از علم و حکمت کردند و این اشارتست بر آنکه جناب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم ختم انبیا بود حضرت مقدسه
قدس سره ختم کمل اولیا بوده و الله تعالی اعلم بحقیقت
که چون حضرت مقدسه قدس سره بسن بلوغ رسید بصید
کردن و تیر انداختن مشغول شدی و گمان منتها و من و شما
من کشیدی و سگان شکاری نیکو داشتی و در سن سی
سالگی تأهل ساخت و مدتی در کد خدایی بسر بردند و الله
سبحانه و تعالی ایشانرا دو فرزند ارزانی داشت یکی بعد

از ولادت باندک روزی متوفی شد و یکی در جهار
سالگی بدعای آنحضرت و شرح آن در باب منتم گفته
آید انشاء الله تعالی **نعلت** که حضرت مقدسه قدس سره
گفته است که در عنفوان جوانی روزی در طلب صیدی به
شکار رفتم و تیری بر آهویی انداختم آن آهو بزبان فصیح
و بآواز آمد و گفت عمر تو را برای آن آفریده اند که مارا بی جان
کنی چون من این سخن شنیدم رعبی در من پیدا شد و شوقی
عظیم در دلم افتاد و از زمان تیر و کمان بینداختم و روانه خانه
پدر زن شدم و با یکی از مصاحبان که در خانه پدر زن
بودند وصیت کردم که من بخدمت خدای تعالی میروم و سخنی
و سخنی که در پیمان تزویج کنشی است کنتم و تو بر من گواه باش
و اگر این عورت که در نکاح من بود رغبت تزویج کند ما دون
و رخصت است و لقد صدق من قال **شعر**

عشق تو که جون تطر بر افکند از نیک و بدم بریده پیوند
دل خانه صبر اساس میکرد آن قاعده را غم تو بر کند

آن مرغ که از تو دانه یافت دشوار شود اسیر مرغان
بلبل چو نسیم گل بیابد در سایهٔ خار نیت خسپد

این بگفتم و بگوشهٔ کوهی رفتم و بطاعت و عبادت مشغول گشتم و از خلایق کناره کرفتم و بکلی اعراض نمودم که گفته اند

تا ترک علایق و عوایق نکنی یک سجدهٔ شایسته لایق نکنی
حقا که ز دام لات و عزی نرهی تا ترک خود و جمله خلایق نکنی

حکایت که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که در اول حال خود در موضع شت شبی در خواب دیدم که پسر شیخ عثمان که پدر او از اکابر آن ولایت نشسته بود دو جوان نیکو روی پاکیزه جامهای لطیف پوشیده و آهنی مثل آهن خویش که زمین بران شیار کنند در دست داشتند آنرا بآتش گرم میکردند و بر رانهای پسر شیخ عثمان می نهادند و او فریاد میکرد چون این حال مشاهده کردم با آن جوانان گفتم حیف نباشد مثل شما جوانان نیکو محضر با این طفل چنین میکنید این طفل را چه گناه است گفتند این داغ

یکی برادر ما در و یکی بر دل پدر او می نهیم چون این حال را
بدیدم از خواب بیدار شدم و صورت واقعه با پدر بگفتم
فرمود که این عجب خوابی است بعد از دو روز نشسته بودیم
یکی از دور پیدا شد و بتعجیل می آمد چون برسید گفت پسر
شیخ عثمان سخت خسته است و التماس دارد که قدم مبارک
رنجه فرمایید باشد که بیمن نفس مبارک شما صحت یابد
با تفاق روانه شدیم چون برسیدیم وفات یافته بود
و مردم بر سر قبر او جمع شده بودند پدرم این حکایت با
آن جماعت بگفت که حاجی عمر واقعه چنین دیده گفتند
راست میگوید که ما همه با هم نشسته بودیم و سرمای سخت
بود طفلی یتیم بیامد و خواست که بر بالا رود و بر کنار آتش
بنشیند ما او را سخت گرفتیم او بگریست و برفت فی الحال این
طفل را زحمت باز دید شد و را نهای او سیاه کردید
و به آن زحمت وفات یافت و لله در من قال

الا تا نگرید که عرش عظیم بلرزد همی چون بگرید یتیم

و مصدق این معنی حدیث بنویه مصطفویه علی قایلها الصلوة
و السلام و التحیة است جنانچه ابن ماجه قزوینی در سنن
خود آورده که حضرت پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم
فرمود خیر بیت فی المسلمین بیت فیه یتیم یحسن الیه و شر
بیت فی المسلمین بیت فیه یتیم یساء الیه یعنی بهترین خانهای
مسلمانان خانه ایست که در و یتیمی باشد که نیکوی با او کنند
و بدترین خانهای مسلمانان خانه ایست که در ان یتیمی باشد
که بدی با او کنند و در روایتی دیگر در سنن امام احمد و ترمذی
آمده انچه معنیش راجع با این است که حضرت پیغمبر خدای
صلی الله علیه وسلم فرمود که انکس که از برای خدای تعالی
دستی بر سر یتیمی یا یتیمهٔ بشفقت بمالد بعدد هر موئی که دست
وی بر ان گذشته باشد یک نیکوئی از برای او نویسند
و انکس که نیکوئی با یتیمی یا یتیمهٔ که نزد او باشد بکند من
و او در بهشت نزدیک هم باشیم همچون این دو تا و اشارت
بانگشت مسبحه و وسطی خود فرمود و مراد از یتیمه دختر یتیم است

واز یتیم پسر یتیم والله اعلم **بعلت** در بیان ارشد
آنحضرت قدس سره و سلسلهٔ بیعت بحضرت خلایق پناه
قطب آفاق شیخ مرشد ابو اسحق ابراهیم بن شهریار
کازرونی رضی الله عنه وارضاه و کیفیت منازعت آنحضرت
و حضرت مقدسه احدیه رفاعیه بر سر حضرت مقدسه اختصاص
یافتن آنحضرت بحضرت مقدسهٔ منوره مرشدیه قدس الله تعالی
ارواحهم **بعلت** که حضرت مقدسه قدس سره فرمود
که بعد از آنکه من در ولایت خود بخلوت و عزلت مشغول
بودم حضرت قدسی شعار خلایق پناه سلطان العرفا
والواصلین برهان المکملین مرشد المرشدین قطب الاقطاب
فی الآفاق المتبوع بالاستحقاق التابع للنبی المستقیم
لمکارم الاخلاق رحلة الایام علی الاطلاق نقاوة الاولیاء
بالاتفاق ومن بهوین طوایف الاولیاء طاق آیة عنایة الله
الخلاق الشیخ المرشد فی الجهوة والممات ابو اسحق بن ابراهیم
بن شهریار الکازرونی قدس الله تعالی روحه والی من نسایم

الرحمة و الرضوان فتوجه کشتی در باطن این ضعیف جدید آمد
و از آنجا متوجه دار العبادة کازرون شدم و مدتی در
پای ستون بطاعت و عبادت اشتغال مینمودم و بعد از
داخل فقرا تحت السراج شدم و وردم آن بود که یکبار
سورهٔ فاتحة الکتاب و سه بار قل هو الله و معوذتین خواندی
و صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستادی
و بر دوام ذکر لا اله الا الله گفتی و چون در تحت السراج
ساکن شدم بنیاد قرآن خواندن کردم و بر آن مشغول
شدم تا تمام کردم و بعد از ان بقراءت حدیث نبوی
علی قایله الصلوة و السلم شروع کردم و پیشتر سیپارهٔ آن
بود که حضرت شیخ و شد قدس سره در رضی عنه را در خواب
میدیدم و مرا نصیحت و ارشاد میفرمود و چون مدتی برآمد
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را بدیدم و آن دیدن
متواتر شد و همچنین نصیحت و ارشاد میفرمود پس علامات
درویشی بر من ظاهر شد و نمیدانستم که چیست و کسی را نمی

شناختم که حال خود با وی بگویم و درین معنی متفکر و متأمل
می بودم مؤلف تاب الله علیه گوید محقق است که چگونه
کودک بی شیر دل طالب بی پر از قبیل محالات و از جمله
خیالاتست و از نخاست که بزرگی میگوید که اگر به پری
برسی به که به پری برسی و دیگری گفته دوی بمردی کن تا خود
روی نباشی آخر نتوانی با به که روی نباشی و سید حسینی بنظم
آورده **شعر** زمن جان پدر این پند بپذیر
بر و فتراک صاحب دولتی گیر — که قطره را تا صدف را در نیابد
نگردد گوهر و روشن نتابد — نه سنگ از تربیت لعل آید و یاقوت
چنانکه اطلس شود از تربیت لوت — اساس کار وقتی محکم افتاد
که موسی را خضر می کرد و استاد — چو ره رفتن نشاید بی دلیلی
بباید مصطفی را جبرئیلی — و از ان جاسوس القلوب
جانبک سوار عالم سیر بصیر ابو سعید ابو الخیر قدس سره
مرویست که فرمود من لم یتأدب باستاد فهو بطال
و کل حال و وقت لا یکون من العلم و عن نتیجه المجاهدة

وان حل فضرره علی صاحبه اکثر من نفعه و لوان رجلا
بلغ اعلی المراتب والمقامات حتی تنکشف له من الغیب
ولا مقدم و استاد فلا یحی منه البته شی و اگر بوالهوسی
در زی درویشان در آید و از غرهٔ غراء صباح با طرهٔ مطرا
ارواح جون باد از صف بصف وجون کل از کف بکف
بی ارشاد شیخی کامل مکمل نسیمی از نسایم شمایم وصال
و نفحه از نفوایح روایح جمال بمشام جان و جنان نرسد
زیرا که راه بحق سبحانه و تعالی هزار منزلست و از منزلی تا
منزلی هزار فرسنگ و در هر فرسنگی هزار خرسنگ و در هر
خرسنگی هزار مشکل بی دلیلی عاذق بهزار سال ز خرسنگی
ازان نتوان گذشت و یک مشکل ازان حل نتوان کرد
نقلست تحت یا ربدست آر و پس برون نه پای
یگانه بوی مباش و خیال و ارود پس حضرت مقدسه
قدس سره فرمود که جون درین معنی تامل کردم دران ایام
از کسانی که بر سر سجاده ارشاد بودند یکی خواجه امام الدین

اصفهانی بود خواستم که بزیارت او به اصفهان روم و شرح
خود باوی بگویم پس درین باب با درویشان تحت التراب
مشورت کردم که چنین صورتی بچه طریق یافته اگر رخصت
باشد روانه شوم ایشان در جواب گفتند که احتیاج برفتن
نیست که درین جانب بزرگی هست نام او شیخ شهاب الدین
عمر مهربانی میکوید خود او زیگانه عصر و مرشد وقت و به
انواع علوم صوریه و معنویه کمال یافته و هر جا که او ارشاد
نشسته هر صوری که ترا روی نموده برایشان عرض کن که کار
تو از فیض ارشاد ایشان کشاده می شود پس التماس
کردم که با تفاق برویم و ایشان مرا به پذیرفتند درویشان التماس
مرا اجابت کردند و با یک نفر از ایشان متوجه شدیم در
موضعی بود که غله رسیده بود در اثنای طریق بگذشته زاری
رسیدیم آن درویش که مصاحب بود دست دراز کرد و از
آن گندمها که در گذر راه بود خوشه بگرفت و پاک کرد
و بخورد من گفتم از خدای تعالی شرم نمیداری که دست بمال

دیگران بی اذن مالک میکنی درویش گفت اگر صاحب
کندم بداند که ما که درویشان تحت الثراجیم ازین کندم
خورده ایم ما را بجل کند و منت داند و فخر آورد گفتم این
فتوی است لکن غیر ازین است یعنی اگرچه علماء شرع
جایز داشته اند تصرف در مال دیگران کردن بی
اذن ایشان بقدر اینچه رضای مالک به آن دانند
اما ورع و پرهیزکاری آنست که بی اذن صریح متصرف
مال غیر نه شوند فی الجمله از آنجا متوجه حضرت
شیخ شدیم چون بحضرت شیخ شهاب الدین عمر رحمة الله
علیه رسیدیم و ایشانرا دریافتیم این فقیر به صحبت ایشان
بنشستم و آن درویش بمهمی که داشت بیرون رفت
پس حضرت شیخ فرمود تا طعامی حاضر کردند چون رفیق
غایب بود گفتم اورا طلب دارید تا باتفاق موافقتی
شود حضرت شیخ رحمة الله علیه فرمود احتیاج بطلب
او نیست که او چیزی خورده است گفتم او با ما بود

و چیزی چنان نخورده بود فرمود بلی درین راه که می آمد
از کشته زار فلان خوشه گندم خورده است پس مرا
معلوم شد که شیخ صاحب ولایتست مع هذا او را طلب
کردند و چون از طعام خوردن فارغ شدیم و سفره برد
داشتند حضرت شیخ دست این ضعیف بگرفت و مرا بگوشه
برد و بنشست و مرا بتردیک خود بنشاند پس تمام
حالاتی که بر این ضعیف گذشته بود بگفتم تا آنجا که بخن
روح رسیدم و نشان روح میدادم شیخ فرمود که چیزی
خوانده گفتم بلی یتیم جزو قرآن خوانده ام گفت حفظ میدانی
گفتم نه و سنوز آنحضرت قران تمام نخوانده بود و خط
نیا موخته بود گفت تو که علم نخوانده و خط نمیدانی
بچه مشغول می باشی و ورد تو چیست گفتم بکبار سورهٔ احمد
و سه بار قل هو الله احد و معوذتین میخوانم و چند بار
صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می فرستم
و بر دوام ذکر لا اله الا الله میکویم فرمود که این ورد و ذکر

ترا باینجا رسانیده است و در هر باب ارشاد ما بفرمود
بعد ازان رخصت طلب کردم که بحرم کعبه روم فرمود که
همین اورادیجا می آور و بکعبه مرو که زود باشد که کعبه پیش
تو آید و طواف تو کند و باید که این حکایت که پیش این
فقیر کشی نزدیک دیگری نگویی که اگر بگویی تیم باشد که
ترا هلاک کنند بعد ازان مرصوری که از عالم غیب ظاهر
می شد و روی مینمود رجوع با نحضرت میکردم تا حضرت
شیخ متوفی شد و کار این فقیر بمرتبه رسید که هرگاه که این فقیر
را در عقبه عقده پیش می آمد توجه بروح پر فتوح حضرت مقدسه
منوره مرشدیه قدس الله تعالی روحه میکردم و آن حضرت
بی واسطه بمعاینه ارشاد میفرمود و بیرکت ارشاد آنحضرت
ازان عقبه تجاوز میکردم **نقلست** که حضرت مقدسه قدس الله
سره فرمود که باشارت حضرت مقدسه منوره مرشدیه
قدس الله ارواحه جناب ولایت مآب تقوی منقاب
ارشاد ایاب خطیب و مولانا و شیخ الاسلام

اعظم قدوة الخطباء بین الامم خطیب رکن الملة والدین
عبد العزیز بن خطیب عبد الرقیب تلقین ذکر والباس
خرقهٔ این فقیر فرمود بسندی که داشت از شیخ الاسلام
امام الدین ابو الفرج کاسکانی و او از پدر خود شیخ سراج
الدین عثمان بن محمود کاسکانی و او از خطیب غیاث
الدین ابو الحسن علی بن سعد بن عبد المحسن بن عبد الکریم و او از
عم پدر خود خطیب رکن الدین ابو بکر بن محمد بن خطیب
تاج الدین ابو القاسم بن عبد الکریم بن محمد بن عبد الکریم
و او از پدر خود و او از عم خود خطیب عماد الدین ابو نصر
محمود بن احمد بن عبد الکریم و او از عم خود خطیب رکن الدین
محمد بن تاج الدین ابو القاسم عبد الکریم بن علی بن سعد
قرشی و او از حضرت قطب آفاق سلطان الاولیاء
بالاتفاق شیخ مرشد ابو اسحق ابرهیم بن شهریار الکارزونی
قدس الله تعالی روحه العزیز و رضی عنه و ارضاه و آنحضرت
از شیخ ابو علی حسین بن محمد فیروز آبادی الکارزونی و او از قطب

الاقطاب

الاقطاب علی التعین سلطان الاولیاء الکاملین تابع بدر
منیر ابی عبدالله محمد بن خفیف شیرازی معروف بشیخ کبیر و او
از شیخ ابو محمد رویم بن احمد بن احمد و او از سید الطایفه
قطب الاقطاب سلطان الصوفیه مرشد المرشدین ابوالقاسم
جنید البغدادی و او از خال خود شیخ ابوالحسن سری بن مغلس
سقطی و او از ابو محفوظ معروف بن فیروز الکرخی و او به
یک استاد از شیخ داود طایی و او از شیخ حبیب العجمی
و او از شیخ تابعین ابو سعید حسن بن ابوالحسن بصری تابعی و او
از امیر المومنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین در
شهرستان علم و معدن جود و مروت و حلم سید اولیا و سند
اصفیا سیف مشهور و رضی مرتضی اسد الله الغالب علی ابن
ابی طالب رضی الله عنه و کرم الله وجهه و آنحضرت از
حضرت بهترین بهتران عالم خیار خیار ربنی آدم اکمل و افضل
انبیاء و مرسلین سید اولین و آخرین محرم منزل دنی فتدلی
مکرم مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله وسلم طریق دیگر

انکه حضرت مقدسه قدس سره فرمود که بی واسطه
حضرت مقدسه منوره مرشدیه قدس الله تعالی روحه بعد از
مدتی که برین صورت برآمد بزبان مبارک خود تلقین ذکر
به این فقیر فرمود نقلست که حضرت مقدسه قدس سره
فرمود که بعد از انکه حضرت سبحانه و تعالی توفیق کعبهٔ معظمه
رفیق فرمود و بدار العبادة کاز رون مواجهت کردم
جمعی از طالبان میخواستند که بر دست این فقیر توبه کنند
چون از عالم معنی و روح حضرت مقدسه مرشدیه اشارتی
نرسیده بود کمینه ایشانرا بجانب خطبا ارشاد میکرد روزی
جمعه بود و نماز صبح آوازی شنیدم که شخصی میگفت حاجی در نماز
بگوشهٔ چشم احتیاط کردم حضرت شیخ مرشد را دیدم که دست
خطیب مرشد الدین محمد که مقتدای عصر و خلیفهٔ حضرت
مقدسه بود گرفته بود و بجانب این فقیر می آمدند چون
نزدیک رسیدند حضرت شیخ مرشد قدس سره دست
مبارک دراز کرد و ساعد دست مرا بگرفت و بخود

کشید چون نماز بسته بودم انقیاد ننمودم باز مبالغه فرمود
اندیشه نمودم که چون دست فرو گذاشتن یک حرکتست
و یک حرکت مبطل نماز نیست بگذارم و چنان کردم
پس حضرت شیخ مرشد قدس الله تعالی سره دست مبارک
خطیب مرشد الدین محمد نهاد و دست مبارک خود بر بالای
دستهای نهاد و تعلیم کلمات توبه فرمود و فرمود که بعد
ازین التماس طالبان مبذول دارد و ایشان را بنور توبه
بصراط مستقیم راه نمای چون امام تکبیر رکوع گفت این
حال زایل شد پس چون آنحضرت این رخصت فرمودند
هر کس که قدم بر جاده انابت نهادی اجابت فرمود
و کلمات توبه این فرمود عبارت توبة المرشدیة
بسم الله الرحمن الرحیم الایمان ان تؤمن بالله و ملائکته
و کتبه و رسله و الیوم الآخر و تؤمن بالقدر خیره و شره
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله استغفر
استغفر الله استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم

و اتوب الیه توبه کردم و باز کردیدم از چیزی که رضای
خدای تعالی و رضای رسول الله صلی الله علیه وسلم دران
نباشد و از کرده خود پشیمانم انشاء الله تعالی که با سرکناها
نروم بفضل و کرم خدای تعالی و این دست دست شیخ ابو العلی
دانم قدس روحه العزیز و بعد از توبه نصیحت فرمودی
که نماز چگانه بر کار دنیا مقدم دارید و ذکر لا آله الا الله
بسیار بگویید و زبان از غیبت نگاه دارید و طلب
حلال کنید و در آخر عمر این لفظ اضافه فرمودی که به انچه
توانید سرای با بندگان خدای تعالی بجای آورید که امید
چنان است که چون نظر بکشائید لقای خدای تعالی
به بینید انشاء الله تعالی پس چون از نماز فارغ شدم
و دم غلو کردند چنانکه در یک روز پنجاه و سه یا هفتاد
و پنج کس توبه کردند و از ملاهی و مناهی باز آمدند و جمعی
از ارباب غرض که نقد قلب حسد در قلب نقد حسد
ایشان جای گرفته بود چون این صورت مشاهده کردند

حمل بر اظهار رحب جاه نمودند وچون این معنی موجب
وبال ونکال ایشان بود در خاطر داشتم که از خلق بکلی
اجتناب نمایم ازحضرت قدس مآب مرشدی اشارت
رسید که عزلت اختیار باید کرد یعنی که لعل آسا در دل خارا
مقام باید ساخت ولولوصفت در صدف غار قرار
باید گرفت نظم بیند از همه عالم بروی خویش دری
کز تا غایت ما در بروت بگشاید واز اینجاست که بزرگان
گفته اند که در این راه بخلق آویخته به که با خلق آمیخته
ودر آتش افروخته به که این وآنش بفروخته نظم
هر قبولی که در این ره را از در جاه ملان بخواهد ست
کر به بینی بدیده تحقیق بخدا کان قبول بخ زده ست
پس بموجب اشارت آنحضرت متوجه مادام شیرین که در
قبلی کازرون است شدیم وآنرا مدان شیرین نیز میگویند
بلفظ کازرونی ومعنی آن مادام است وچند سال دران
کوه ساکن گشتم وچون از آب قدری دور بودم حق سبحانه

وتعالی چشمهٔ از سنگ خارا جاری گردانید که رشک سلسبیل
بل حلاوت سلسبیل داشت مؤلف کتاب تاب الله
علیه وغفر له ولوالدیه گوید که از روات ثقات استماع
افتاد که مادام شیرین بغایت محلی مهیب بود بمرتبهٔ
که سنجلس آنجا شبها در شب نیستوته و در روز اقامت نمی
توانست نمود و قدیما چشمهٔ آب اندک درین کوه بوده
که مخورش جانوران کوهی بیش نبودی و حضرت شیخ ربانی
عبدالله بلیانی قدس سره خواست که آنرا بپایین آورد و
آنجا که او و ز حضرت مقدسه قدس سره آورده و سرجند
سعی بلیغ نمود سودی نداشت که ارتفاع و انخفاض بسیار
داشت و سنجان ساعی بود تا روزی ندا رسید که عبدالله
خود را رنجه مدار که حواله آنست که پری از لرستان بیاید
عم نام و این کار بدست او بیرون آید و روان شود و بپایین
آید پس شیخ عبدالله دست ازان بداشت و چون حضرت
مقدسه قدس سره در پایین همان کوه نزول فرمود روزی

بسر آن چشمه رفت وعصای مبارک در دست گرفت واشارت
بران آب فرمود که بفرمان الله سبحانه وتعالی آن آب
در پی عصای آنحضرت روان شد تا این محل که او و زمقر
اوست و در آنجا قرار گرفت وازان منبع تا مقر نیم فرسخ
تر پیدا باشد و بعد ازان در و پشان حضرت مقدسه جدولی
بران بستند که چون آب در اصل اندکی بود در راه تلف
نشود و موجب زیادتی نفع شود و مر بندگان خدای تعالی
را و الله اعلم بحقیقت که در زمانی که حضرت مقدسه قدس
سره در ماوای شیراز بود مولانا اعظم اعلم افتخار العلماء
والمحدثین مولانا شمس الملة والدین علی که از نبیره صاحب
کشف بود و فنون علوم داشت و معتقد فیه سلاطین بود
روزی پادشاه شیراز شاه منصور را در خدمت حضرت
مقدسه قدس سره آورد و بتعریف مشغول شد حضرت
مقدسه زیاده التفاتی بشاه منصور ننمود و فرمود که میخواهم
که چون شما را در علم حدیث سندعالی هست این ضعیف

را نیز همان سند باشد پس مولانا مشار الیه حدیث
الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من
من فی السماء بر حضرت مقدسه بخواند که این طریق در سند
حدیث اعلی است ازانکه او بر شیخ بخواند و بعد ازان
حضرت مقدسه قدس سره نیز چند حدیث برایشان خواند
و ایشان استماع فرمودند و اجازت قرأت حدیث
ایشانرا دادند **علت** که حضرت مقدسه قدس سره
فرمود که در همین ماه دام شیرین روزی جاشتگاه رفتم
که وضو سازم سفت تن دیدم که می آمدند فوجهای بایزیدی
پوشیده و کلاه بایزیدی بر سر نهاده چون بیکدیگر رسیدم
سلام کردیم و سنت مصافحه بجای آوردیم انکس که بزرگتر
ایشان بود گفت بگرید حاجی عمر رایکی از ایشان این فقیر را
بگرفت من نیز او را بگرفتم و بر زمین نهادم پس بگذیگر
را نما کردیم دیگری بیامد و او را نیز بر زمین نهادم همچنین
یک یک می آمدند و کشتی میگرفتیم و این ضعیف همه را بر

زمین

زمین نهادم بعد ازان بزرگتر ایشان گفت حالیا او را
رها کنید که هنوز قوت دارد و وقت نرسیده این بگفت
و مجموع ناپدید شدند چون مدتی برین برآمد دیگر باره همان
هفت تن دیدم که پیدا شدند و بزرگتر ایشان برقعی فرو
گذاشته بود و قدحی پر از کنجد در دست داشت و بدین
فقیر داد و فرمود که این را زرع کن تا مسلمانان ازان منفعت
گیرند خواستم تا قدری آرد پیش ایشان آورم و بعوض کنجد
در کاسه نهم فرمودند که ما آرد نمیخوریم زنبیل بگرد آن
و انچه ازان حاصل شود در قدح کن چنان کردم بعد ازان
بزرگتر ایشان برقع از روی برداشت چون نگاه
کردم حضرت شیخ مرشد قدس سره العزیز بود گفتم یا
شیخ مدتهاست تا ارشاد این ضعیف فرمودی و مرا از
عقبات گذراندی اکنون روی مبارک از من پوشیده
میداری فرمود که این کنجد که دادم مقرر است که بعد دهسر
دانه از دانهای آن که بروید و در ثمره آید بندگان خدای

تعالی را توبه بایدت داد که بندگان از گناه خالی نیستند
از تو توبه داون داز خدای تعالی قبول کردن وعفو
فرمودن پس فرمود که توبه بده و اندیشه مکن که ما از
دیر روز نزدیک با تو ایم بعلت که حضرت منوّره
قدس سرّه فرمود که روزی در ما دام شیرین نشسته بودم
حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام را دیدم که می آمد
و حضرت سیدی احمد کبیر قدس سرّه ملازم بود چون به این
فقیر رسیدند در حضور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
با این فقیر گفت جرا بولایت خود نمی آیی پیاده را جهت
با لرستان کنیم گفتم پایم روان نشد یم چون دو منزل برفتیم
علمهای لشکر و بنجق و بیرق بی حد و شمار بدیدیم که ظاهر
شد و از جانب لرستان در مقابل ایشان می آمدند پرسیدم
که این کوکبهٔ کدام سلطان است که میرسد سیدی احمد
کبیر فرمود که سیدی ابو الوفاء کردست قدس الله سرّه ما
که استقبال می نمایند در اثنای آن سنوز بوفود جنود

ابو الوفایی نرسیده بودیم که شعشعهٔ انوار و زمزمهٔ اقدار
سلطان مشایخان آفاق شیخ مرشد ابو اسحق قدس سره
نیز پدید آمد که با جمعی خود در رنگ پوشان می آمدند و در
سر راه بنشستند و در اثنای راه بیکدیگر رسیدیم پس
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بنشست و دیگر
حضرات نیز بنشستند و از آن جانب نیز سیدی ابوالو
با مردم توقف فرمود پس شیخ مرشد قدس الله سره از آن
مقام سوال کرد که عزیمت کجا داری و بکجا میروی صورت
حال عرض کردم فرمود که رخصت نیست باز گرد و در
گوشهٔ کوهی که داری ساکن شو سیدی احمد کبیر قدس سره
مضایقه نمود و مناقشه فرمود و گفت او از متعلقان من
است و مولد و منشاء او لرستان است و لرستان
مملکت من است من او را با مملکت خود می برم حضرت
شیخ مرشد قدس سره فرمود که بلی همچنان است که تعلق
بتو دارد و از ولایت تست اما سالهاست که دست

ارادت بمن داده است و بنور ارشاد من ولایت
یافته است القصه بطول لیالی جون میان ایشان سخن دراز
کشید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بگوشهٔ جشم مبارک
بجانب سرد و نظر فرمود از هیبت آن نظر ساکت و ساکن
شدند بعد از زمانی حضرت شیخ مرشد قدس الله سره پرسیدن
درخواست فرمود حالیا حاجی عمر را باگذار که معاودت
نمایم سیدی احمد کپر قدس سره فرمود که جون بدرخواست
میکوئی حالیا بر تو مسلم داشتم و رخصت واجعت دادم پس
ملازم حضرت شیخ مرشد قدس سره باز گشتم و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بجانب سیدی ابوالوفا نهضت فرمودند
و بعد از انکه یکسال برین حال بگذشت میان حضرت شیخ
مرشد و سیدی احمد کپر قدس سرهما همین حکایت بمیان آمد
و مناقشه و مناقسه میان ایشان واقع شد و جناب قدوة
المحدثین حاجی عفیف الدین محمد کازرونی محدث رحمة الله
تعالی که از عالم معنی خبری داشت برین ماجرا آشد ملاقات

دست این فقیر بگرفت و گفت مبارکت باد این رتبت
و مقام که چنین بزرگان بر سر تو منازعت و مضایقه می
نمایند این ضعیف در جواب گفت عبد
ما کیانیم که اندیشه ما نیز کنند ما کیان را چه محل در نظر باز
سنبد

باب سوم در بیان سلوک و ریاضات

و مجاهدات نفس و اعراض از دنیا نمودن حضرت مقدسه
قدس سره و این باب مشتمل است بر دو فصل

فصل اول

در بیان سلوک و ریاضت و مجاهده نفس و ترک لذات
نفسانیه و شهوات جسمانیه که حضرت مقدسه را قدس سره
را بوده و نمودن صورت نفس را بر آنحضرت قدس سره
بدان و فقک الله تعالی لسلوک سبیل الریاضه که حضرت
مقدسه از برای متابعت سنت سنیه محمدیه علی صاحبها
الصلوة و السلام و التحیه ترک لذات و شهوات اختیار
فرموده بدلیل این حدیث شریف که آن محض رحمة والی
امام الایمه ابو حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالی علیه من الله

المتعال بحال الرحمة و الرضوان ما تعاقب الایام و اللیالی
در کتاب جواهر القرآن آورده عن رسول الله صلی الله علیه
وسلم انه قال ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری
الدم فضیقوا مجاریه بالجوع و العطش مقیش راجع براین
است که حضرت رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی
که البته شیطان در وجود بنی آدم در می رود در گذرگاهی که
خون در می رود پس تنگ گردانید گذرگاه او را بگرسنگی
و تشنگی پس حضرت مقدسه در مبادی احوال که قدم در راه
ریاضت نهاد آنچه از حیوانی بودی از مطعومات و مشروبات
شاول نفرمودی و صایم الدهر و قایم اللیل بودی و اندک
اندک نطاق مساق در میان جان بستی تا بمرتبه رسانید
که هر شب سه دانه خرما افطار کردی و بعد ازان که نفس
نفیس ایشان بران اطمینان یافت بهر سه شب یکدانه
شاول فرمودی و بسیار بودی که بآب شها اختصار فرمودی
تا روزه بروزه بردن که برامت حرام است نفرموده

باشد پس چون نفس مطهرهٔ ایشان بران نیز عادت پذیر
شد عدول بروزه داودی روزی بروزه بودن وروزی
افطار فرمودن فرمود که بر نفس اشق واشدست وحضرت
سید المرسلین فرموده که افضل الصیام صوم اخی داود و در
روزی که نوبت روزه نبودی چندانی تناول فرمودی که
افطار حاصل شدی وکدورا بموافقت حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم دوست داشتی وآنرا همچنان در آتش انداختی
تا پخته شدی و قدری ازان تناول فرمودی وگاه گاه در
وقت میوه چند دانهٔ معدود از توت خود رویی که در
زمین موات بودی و درخت او خار بسیار دارد واهل
عجم آنرا خوتوث می نامند تناول کردی و در هر سالی در وقت
موسم از انجیری که مرکز پخته نمی شود و آنرا کره انجیر میخوانند
چند دانهٔ در ابریق سفالی کردی و به آتش نهادی تا پخته
شدی و ازان دو سه دانه تناول فرمودی وقوت آن
حضرت منحصر در آرد جو خام بودی و در آخر عهد چنانکه گفته

آید اندک آب نمکی بران زدی و در شبانروزی یکنوبت
ازان تناول فرمودی و آن نوبت چنان بودی که سه بار بر سر
انگشت مسبحه و ابهام دوسطی سه بار چند مثقال برداشتی
و تناول فرمودی صاحب سعید دستور الوزراء خواجه جلال
الدین محمد که وزیر سلطان محمد بن امیرزاده بایسنغر بهادر امیرزاده
شاهرخ انار الله برهانهم بود گفت که بعد از تتبع بلیغ و تحقیق
تمام که کرده بودیم در مدت هشتاد سال معتمد من آرد جو تو
حضرت مقدس سره بود بوزن قبان قدیم شیراز
که یکمن ازان دویست و پنجاه مثقال است و اختیار آرد جو
از دیگر مطعومات در همین باب گفته آید انشاء الله تعالی
اما اختیار آنکه آنرا خام و ناپخته تناول فرمود از برای آن
بود که چون آنرا با آتش یا به آب پخته کردندی سر آینه از
طلب آب و آتش سعی بایستی نمود بعد از انکه این مجموع حاصل
شدی بطبخ مشغول بایستی گشت و بعد از طبخ و تناول بدست
و دهان و غیر آن شستن اشتغال بایستی نمود و بعد ازان

بکثرت تردد بآب خانه از برای انکه کثرت شرب آب
لازم آنت حضرت مقدسه قدس سره میفرمود اوقات
وساعاتی که صرف این جمله می شود چون صرف طاعات
وعبادات وذکر وفکر ومناجات شود چنین اولی واحسن
باشد اگر سایلی سوال کند که اشتغال بمصالح وقوتی که قوام
بدن بدان حاصل آید هم از طاعت است جواب آن از
دو وجه میتوان گفت یکی انکه درمیان طاعات فرق بسیارست
وازان طاعت تا این طاعت بعد المشرقین است دوم
چون قوام بدن بی این کیفیات که گفته شد کسی را حاصل آید
عدول ازان کردن واشتغال بغیر آن نمودن ویرانه اسر
طاعت باشد بلکه از قبیل اقدام بمباحات نمودن باشد
والله تعالی اعلم وحضرت مقدسه غیر ازین مطعومات تناول
نفرمودی اللهم الا انکه پیش ازشش وسال که ایام سلوک
بوده باشد که دران مدت نیز نه سال که بعلف کوهی وبلوط
قناعت فرموده والا انکه در آخر عهد یکنوبت در ایام

رض چند مثقال آب تربخ و آب لیمو با و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم تناول فرموده چنانکه آنها بشرح مفصلا در
همین باب گفته آید انشاء الله تعالی مولف تاب الله
علیه و لاولاده و لوالدیه گوید که اختیار حضرت مقدسه
قدس سره سلوک باین وتیره و اجتناب از سایر مطعومات
حلال والعلم عند الله برای آن بود تا نفس مایل محرمات
نگردد چنانکه امام الائمه ابو حامد محمد غزالی روح الله روحه
و والی فتوحه در کتاب کیمیای سعادت آورده که اهل الله
جزم دانسته اند که شهوت حلال و حرام مرد و یکی است و اگر
در حلال بروی نفس در نبندی البته حرام نیز طلب کند و ازین
سبب است که مباحات شهوات بر خود محرم کرده اند تا از
دست محرمات شهوات خلاص یابند چنانکه امیر المومنین
عمر رضی الله عنه گفت منتاد باب حلال را دست بداشتم
از بیم انکه در یک حرام افتم و سبب دیگر انکه چون نفس
با تنعم بمباحات خوی کند دنیا را دوست گیرد و دل در وی

بند وغفلت بدید آید واگر ذکر خدای تعالی کند و مناجات
نماید لذت آن نیابد و چون شهوت مباحات از
وی باز دارد دیگر نفس شکسته و رنجور شود و از دنیا نفرت
گیرد و شوق نعیم آخرت در وی بدید آید و در ان حال
حزن و اندوه و شکستگی تسبیح در دل وی چندان اثر کند
که در شادی و تنعم هزار یک آن اثر نکند و نفس را چون
از شیر شهوتها باز گیرد و بعزلت و گرسنگی و خاموشی
و بیخوابی ریاضت دهی با خدای تعالی انس بدید آورد
و این ریاضت در ابتدا بر وی دشوار باشد چنانکه
کودک را قطام دشوار آید لیکن بعد ازان چنان
شود که اگر بستم خواهند که شیر بوی دهند نتواند خورد
تا اینجا آخر کلام غزالی است و مؤید این سخن صاحب
کلام صاحب قصیده برده است

والنفس کالطفل ان تهمله شب علی حب الرضاع وان تفطمه ینفطم

نفس چون طفل است گر شیرش دهی دایم خورد ور ز شیرش باز گیری او نخواهد

اکنون چون مجملا انچه از روات ثقات غیر معدودات
که ملازم لیل ونهار حضرت مقدسه قدس سره بودند
وبعین الیقین مشاهده نموده اند استماع رفته نحه گفته
شد مفصلا انچه از حضرت مقدسه مرویست گفته شود علت
که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که در زمانی که مجاور مدینه
معظمه زادها الله تعالی شرفا بودم روزی دیدم که انگور
آورده بودند ومیوه خشد در خاطرم آمد که چون میروم از
کوه بپاورم بهای آن تمام بانگور بدهم ومیروی که می
آوردم سبه درهم میوه خشم چون میروم بپاوردم وبفروختم
تمس مبالغه کرد که آنرا بانگور ده پس نزد انگور فروش
رفتم وآن سه درهم را بوی دادم که انگور بستانم آن شخص
انگور فروش مقراضی برگرفت وسه دانه انگور در ترازو
نهاد وترازو همچنان برجای خود مانده بود مقراض بر
گرفت وبگدانه ازان جدا کرد ومتحیر بماندم آن شخص گفت
یا عجبی هذا شغل الغنی وانت تحتطب ای عجبی این نعمت توانگرا

وتو ودی درویش میزم کشی برو دربی بنان ده ویکی
بروغن ویکی بخرما وبخور که ترا کفایت باشد وتس بخان
آرزوی انکو رمیکرد پس التفات بتمودم ومرادنس
ندادم وخرما وروغن ونان خریدم وبا جمعی درویشان
بخوردیم وسمه را کفایت بود والحمدلله رب العالمین
که بیک نافرمانی تس که کردم چند کرسنه سیر شدند
وچندین نوا بنوا رسیدند علت که حضرت مقدسیه
قدس سره فرمود که که کاه برخ بزروغن شیره میخوتم وبا درویشان
میخوردم شبی قدری برخ بخوردم ودرظرفی کشیدم وبکذاشتم
تا خشک شود وبجماعت رفتم چون باز آمدم نکاه
کردم تمام روی آن صحن را فارمیان نهاده بودند
متحیر بماندم ناکاه ناکاه ندائی آواز داد که حاجی عمر آن منخوری
این بخور پس ترک برخ پخته بدادم ودیکر نخوردم مث

اکر میکشی بار پیلان درآی وکرنه مجنبان جواشتر درآی
کل باغ جویی پی خار کیر سر کنج داری دم مار کیر

سلمت که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که چون از
مکهٔ معظمه زادها الله شرفا متوجه ولایت خود شدم از راه
براتفاق افتاد و حق تعالی چنان خواسته بود که در رفتن
و باز آمدن یکدرهم نکه نداشتم نه در شب و نه در روز دو پاره
من آرد بوزن قدیم شیراز از برای عوت شرع برگرفتم
و در اثناء طریق سیدی که در قافله بود آنرا طلب کرد بوی
دادم و خدای تعالی نگذاشت که وا ازبی نانی یا بی آبی
شکی باشد و بوقت میرسانید و در رفتن و باز آمدن
پیاده بودم و هیچ مضرت ازان نمی یافتم بتوفیق الله تعالی
و هر چند و دمان مبالغه میکردند که این ضعیف را سوار
کنند قبول نمیکردم و در کوه آب هم نداشتم چون بیغداد
رسیدم و آن روز نوبت روزه بود و تا بعد از نماز خفتن
هیچ نخورده بودم ناگاه شخصی آمد و شامی آورد که این را بستان
و نیمهٔ ازان از برای خود بخری ده و روزه بران بگشای
و نیم دیگر فلوس از برای من باز آر چون بیازار شدم آن

شامی بدکان داری دادم و گفتم که یک نیمهٔ آن خرما
بده و نیمی فلوس باز ده دکان دار اول فلوس باین
ضعیف داد و بعد از ان خرما وزن کرد پس من فلوس
بستدم و آنرا در پیش دکان بنهادم و دست دراز کردم
که خرما بستانم ناگاه شخصی پیاده که چیزی بخورد آن فلوسها بر
گرفت و برفت چون خرما بستدم و احتیاط کردم فلوسها
نیافتم با دکان دار گفتم که این خرما باز ستان و فلوس
بده که آن فلوس امانت بود چون فلوس را بروندهای
خرما بصاحب امانت باز دهم خرما باز ستد و فلوس بداد
پس آنرا بستدم و بصاحب دادم و آن شب چیزی نخوردم
و حال با صاحب فلوس هم نگفتم علت که حضرت
مقدسه قدس سره فرمود که چون از بغداد بیرون آمدم
چهار نفر مرد رفیق این فقیر شدند و چیزی نداشتم و ایشان
زر بسیار داشتند و نفقت میخریدند و میخوردند و این ضعیف
یک لقمه نان داشتم و پنج شبانروز آنرا بوی میکردم

وعلف میخوردم رفیقان چون این صورت مشاهده کردند
گفتند ما را حق الله پیش است قبول کنی گفتم آری پس هر کدام که
چیزی میخرید ند قسط این فقیر را از حق الله میدادند و با
هم میخوردیم اتفاقا خانه واری با چند سر گوسفند نیز همراه
شدند و بمحلی رسیدیم که دزدان راه بسته بودند پس
اشان هر زری که داشتند باین ضعیف دادند این
ضعیف بستد و توکل بر خدای تعالی کرد چون دزدان
ما را بدیدند یکبار بر ما حمله کردند و جماعت را بگرفتند
و گوسفندان برمیدند و این ضعیف از عقب گوسفندان
برفتم و آن زرها که داشتم در گوشهٔ پنهان کردم چون
دزدان ایشان را بگرفتند و برسینه کردند بر سر این ضعیف
و را بجستند چون چیزی نیافتند بگذاشتند و برفتند رفیقان
بعد از ان پیامدند بغایت ملول گشتند زرها ستدند گفتم
الحمد لله که نیافتند برو ید که زرهای شما در فلان محل نهاده ام
و بر گیرید گفتند که ما می ترسیم که شاید دزدان نگران باشند

و پا بند و ما را نیز بر سر آن تبتل آوردند پس این فقیر برفتم
و آن زرها بر گرفتم و به ایشان دادم و برفتیم
که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که بعد از مراجعت
از مکه معظمه زادها الله تعالی شرفا متوجه وطن مالوف
شدم و نزدیک ولایت خود رسیدم بموضع لوان
که مرقد متبرک صحابه کرام است یکی از درویشان که با
پدرم دوستی تمام داشت و ساکن آنجا بود مرا بدید
و بشناخت و همراه شد تا باتفاق در خانه پدر رویم
چون بموضع شت که مسکن مالوف بود رسیدیم مزارعان
پدر مرا بدیدند و تعجل هر چه تمامتر برفتند تا خبر آمدن این
ضعیف بپدر و برادران رسانند پس چون این خبر
بپدر رسید تمام خویشان و دوستان بر در خانه پدر
باشتظار بنشستند و هر کس ترکی که مهود ولایت می باشد
آورده بودند چون بنزدیک خانه رسیدم میل بخانه
خال و فرزندان او کردم تا بواسطه کشتاخی که در زمان

سابق با ایشان کرده بودم استحلالی طلبم چون بخانهٔ
ایشان رسیدم تمام درها بسته بودند و کلید با خود برده
بودند و در خانهٔ پدر به اشعار این ضعیف نشسته دست بر
در اول نهادم بزمان خدای تعالی گشاده شد و در دوم
همچنین تا چهار در بدین نوع گشاده گشت پس چون خبر
ایشان رسید که من در خانهٔ خال رفته ام مجموع روی
بدانجا نهادند فی الحال که چشم من بر روی خال افتاد در پای
وی افتادم و گفتم سر تادیب که بخاطر مبارک می آید بزنهای
و بی ادبی و اهمال من مجموع مرا خجل کردند و از گشادن
درها تعجب نمودند بعد ازان بخانهٔ پدر رفتم و سه روز به
ضیافت پدر بردم بعد ازان ترک لذات و شهوات
دنیا بکلی بگفتم و بعلف کوه و بلوط قناعت میکردم و آن
زمستان باین نوع بسر بردیم چون فصل بهار شد با پدر
گفتم که میخواهم که بگوشهٔ کوهی روم و بعبادت مشغول
شوم که درمیان ورمان زحمت می پنیم رخصت فرمود بعد ازان

سر کوهی اختیار کردم و آنجا چشمهٔ آب بود و نیم فرسخ
از وی دور بود مدت نه سال آنجا ساکن شدم و به آب
چشمه سبزی و خیار و امثال ذلک میکشتم و صرف بندگان
خدای تعالی میفرمودم و خود از آن میخوردم علت که
حضرت مقدسه قدس سره فرمود که چون از خلق عزلت
گرفتیم و نزدیک مسکن مالوف بود ارباب ولایت
پیوسته می آمدند و تردد مینمودم و بدان واسطه این ضعیف
از بسیاری از اوراد باز میماند روزی در حضور پدر
گفتم میخواهم که بگوشهٔ کوهی روم که هیچکس راه بمن نبرد
پس باید که مرا طلب نکنید و مزاحم حال من نشوید اگر می
خواهید که درین ولایت باشم والا جایی روم که هرگز
کس نام و نشان من نبرد چون این سخن بگفتم قبول کردند
که بهیچ وجه طلب نکنند و مشوش نگردند پدرم التماس
نمود که باید که جایی باشد که من راه برم که آدمی و ک
و زندگی است تا ما را از حال تو خبری باشد گفتم ای پدر

مرا بخدای تعالی سپار و ایمن باش که اگر ارادت آنحضرت
باشد دیدار بهم رسد و الا کوشت و پوستی که ست طعمهٔ
جانوران شود چه مرد را عمل باید نه کوشت و پوست
و خرج تجهیز و تکفین من بصدقه بدرویشان دهید پس
قرار کردم که سر جا که خواهم روم با خود پدرم مبالغه کرد
که باری این قدر بگوی که از کدام طرف خواهی رفت
تا شبها که تکیه کنم روی بدان سوی کنم چه در مدت غیبت
تو هر وقتی که تکیه میکردم روی بجانب تو میکردم تا خوابم
میسر می شد باوجود که این مبالغه فرمود نگفتم و لقد صدق
من قال ~~علیه~~ فی القرب والبعد هائی فسرح
الا من الله وقت الصبح والسحر و بزبان حال می گفتم
ای پدر مرا در دیت مادر زاد و نسبتی از مادر و پدر آزاد
فی الجمله پدر رخصت فرمود و شب دوشنبهی بود که روانه
شدم نی زاد و توشه چون پارهٔ راه برفتم اسهای عظیم
دست داد و قریب صد مجلس طبیعت مدد نمود چنانکه

اندرون من بکلی پاک شد وضعف وسستی قوت
گرفت مولف تاب الله علیه میگوید که حکمت درین اسهال
آن بود که تا باطن مبارک آنحضرت از تمام آلایش
پاک شود والله تعالی اعلم پس حضرت مقدسه قدس سره
فرمود که با این همه حال مسافتی بعید برفتیم ودر غاری که قریب
آن آب روان بود نزول کردم وآنرا کول نهنگان
می گفتند وبهفت تنان مشهورست ومدت یکماه آنجا
بودم وضعف وسستی بمرتبه رسید بود که نماز سنت
نشسته میگذاردم ومدت سه روز این صعف در ترقی
بود وبعد ازان بامر الله تعالی قوت باز دید آمد وروز
بروز قوت زیاده می شد ودرین یکماه بی نان وآب
دران غار بسر بردم پس از آنجا نقل بغاری دیگر کردم
که در دامن کوه مالو بود ودرین مدت هیچکس ندیدم که در
آنجا مرور وعبور کند وچند روز دیگر در آنجا بودم وباز
از آنجا بکول میمی آمدم ودر گوشهٔ کمری که از راه دور

بود ساکن شدم و صیادان را میدیدم که بکوه میرفتند
اما ایشان را نمیدیدند و آنجا به اربعین نشستم چون یک
اربعین تمام شد اربعینی دیگر بر سر آن درآوردم پس
چون شصت روز بگذشت و در آن موضع آب نبود و بی
راه می بایست رفت تا بآب رسند در اثنای شب از
حضرت عزت عز شانه التماس قدری آب نمودم که ضعف
مستولی بود و قوت تردد نبود ندایی از حضرت صمدیت
تعالی و تقدس در گوشم رسید که حاجی عمر آب میخواهی گفتم
بلی یا رب العزت فی الحال در همان شب از یکپاره
سنگ خارا سنگی کوچک که بزرگی من راست بود در
مقابل روی من بشیب افتاده درزی و شکافی پدید
آمد و از آنجا چشمهٔ آب روان شد و تمامی معتادروز
آنجا ساکن بودم و درین مدت معتاد روز جندان
قوت با ندرون من نرفته بود که مزیل طهارت باشد
و همان طهارت که در اول روز معتاد داشتم باقی

بود لیکن از جهة متابعت سنت حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم که فرموده الوضوء علی الوضوء نور علی
نور بهر نمازی تجدید وضو میکردم اما ضعف وبی قوتی به
حدی درجهٔ کمال رسیده که کویا شاعر در شان ایشان کفته
انجلی الوجد فلو زج بی فی متلة الوسنان لم تنبه
جنان شدم زضعیفی که کر بدیدهٔ مور
فروشوم سر مویی نه پیند او آزار وحضرت مقدسه فرمود
که از غایت ضعف نمی توانستم که باخرقه برخیزم وتجدید
وضو کنم از دامان خرقه برون میرفتم وخرقه همچنان بر پای
ایستاده می بود تا این ضعیف وضو تمام میکردم ومی آمدم
واز دامان خرقه باندرون خرقه میرفتم وسر از کریبان
آن به برون می آوردم ولله درمن قال
درعشق نزاحت وخوشی فایده نیست
تا زمر ملا میل نخشی فایده نیست
خواهی که ترا بر در او بار دهند

تا با را امانت نکشی فایده نیست پس چون معلوم نبود
که کسی از مشایخ او خال اربعین برار بعین نموده تصور کردم
که مگر بدعتی باشد بعد از منتا و روز از ان خلوت بدر
آمدم و بر سر مزرعهٔ که به پدر و برادرانم تعلق میداشت
رسیدم دیدم که شخصی میگذشت به اشارت او را طلب
کردم که راه حلق بسته بود چون بنزدیک آمد و او را آن شکل
و هیأت بدید بترسید و نزدیک نیامد چه این ضعیف
بمرتبهٔ بود که تا ابروان بر نمیداشتم کسی را نمی شناختم
پس چند انکه ویرا باشارت طلب می کردم اجابت
نمی کرد و می گفت می ترسم که تو نه بر صورت انسانی بعد ازان
از حضرت عزت عزشانه توفیق طلب کردم که خود را بار
شناسا کردانم و توفیق کرامت فرمود و خبر جمعی از موضع
از او پرسیدم گفت ای عجب تو همه را می شناسی و من ترا
نمی شناسم گفتم من حاجی عمرم پسر دانیال شبستی که بعزم
اربعین بیرون آمده ام و ترا فلان نام است چون این

سخن بشنیدند بتعجیل هرچه تمامتر برفت وخبر به پدر و برادران
رسانید ایشان باجمعی کثیر متوجه شدند وبیا مدند واز
کیفیت حالات این فقیر سوال کردند وانکه طهارت
چگونه میکردی گفتم طهارتی که در اول غزلت داشتم
همچنان دارم وحکایات خود وظاهر شدن چشمهٔ آب
بگفتم پس در زمان شخصی را فرستادند که به بینید که آن آب
همچنان جاری وباقیست یا مخصوص آن چند روز معین
بوده آن شخص برفت وخبر آورد که چشمهٔ آب روان
پیدا شده است پدر مؤلف رحمه الله تعالی فرمود که
درین تاریخ که شهور سنه ست وار بعین وثمانمایه است
همچنان آن چشمه باقیست وزراعت بسیار بران میکنند
پس حضرت مقدسه قدس سره فرمود که پدرم گفت
روا باشد که بعد از چندین سعی که کرده باشی از حضرت
عزت عز شانه بآبی راضی باشی ودیگر فرمود که در
حبس ضعف که بر وجود تو قوت یافته بود چگونه تحمل

برداشتن این خرقه داشتی که با خود بیاوری گفتم من او را
برنداشتم و او خود آمده و حال آن بود که جون قوت بر
داشتن آن نداشتم خرقه در جای بگذاشتم و باوی گفتم
ای خرقه اگر سر صحبت درویشان داری همراه بیاو الا تو دانی
و حال خویش پس ریسمانی بر او بستم و روانه شدیم و او از
من بشتاب تر میرفت چنانکه بوی نمیرسیدم گفتم آهسته
تر برو تا من هم توانم آمد و چنان کرد و این خرقه امروز
که تاریخ تالیف است در بقعهٔ منوره داخل و یکی آثار
متبرکه است و در هر سال دوازدهم ماه ربیع الاول که
روز وفات حضرت مقدسه قدس سره است بیرون می
آورند و خلایق بزیارت آن مستفید و بهره مند میگردند
بعد ازان بکلیمی بیاوردند و پارهٔ پنبه در بالای آن بنهادند
و مرا در آنجا خوابانیدند و برداشتند و بخانه رفتیم
پس قدری آرد بیاوردند و شیره آن بکرباس پاره
بگرفتند و گرم کردند و به پنبه قطره چند در دهان این

ضعیف جکا بیدند و سر جندسی نمو دند فرو نمیرفت و بهزار
زحمت اندکی بہ اندرون این ضعیف رسید بنداشتم
که پارهٔ زهرست که اتفاق افتاده و در حال تمام اندام
آماس کرد بنوعی که مجال حرکت نماند و از وضو ساختن
عاجز شدند و در زحمت تمام می بودم و روز بروز
زیاده می شد و هر علاج که می کردند مفید نبود تا بجدی
رسید که پدر و برادران وضوء این ضعیف می ساختند
و چون سر بسجود می نهادم نمی توانستم که سر بردارم
تا سرم برمیداشتند و یک رکعت نماز فرض و سنت
نمیکذاشتم که از من فوت شود

چنین رفت از ازل تقدیر این کار که گل با خار باشد گنج با مار
عسل با نیش زنبور است پیوست شکر را نیز غوغای مگس هست

پس روزی جمعی از اهل و آشنا آمدند و صورت حال
معلوم کردند پرسیدند که تا غایت چه خورده است که
چنین گردیده شرح حال با ایشان بگفتند فرمودند که

علاج این مرض کبوتر بچه است برادرانم بکوه رفتند و سه
کبوتر بچه بیاوردند پدرم گفت با او مگویید که اگر بداند
نخورد برفتند و آنرا سیار بخشند و آب آن بگرفتند و بخورد
من دادند چون آن آب بپاشامیدم بفرمان الله تعالی
در زمان نرمی با عضای من پدید آمد و آن سه کبوتر بچه را
بهفت روز به این کیفیت بخورد این ضعیف دادند
و بعد از یکهفته بسخن آمدم دیگر باره مغز جوز گرم میکردند
و بخوردم میدادند و روغن آن میگرفتند و حلوائی
ساختند و میخوردم تا بفضل الله سبحانه و تعالی بکلی شفا
یافتم و در اثنای این اربعین زرسرخ و سفید بسیار
بر من عرض کردند بآن ملتفت نشدم و چشم بآن نینداختم
و این نیز بفضل و عنایت الله سبحانه و تعالی بود
که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که در همین ایام که
در ولایت از خلایق گوشه گرفتم روزی شخصی را دیدم
که می آمد و چیزی در میان بسته بود با خود گفتم اگر انچه در

میان بسته است از مطعومات باشد تا زنده باشم از
همان جنس طعام خود سازم چون آن شخص نزدیک رسید
گفتم خوردنی همراه داری گفت بلی و میان بگشاد و قدری
آرد جو دران بود از همان روز آرد جو را قوت خود
ساختم و ترک دیگر لذات دادم مؤلف عفی الله عنه
گوید این اشارت غیبیه مطابق آن صورت غیبیه است
که قطب نقی سری سقطی قدس سره فرمود که دیدم شیخ
ربانی ابو علی حورجانی رحمه الله تع که پست جو خوردی
گفتم چه چیز ترا باین داشته که آنرا نا پخته میخوری گفت
شرم دم و میان جاویدن و وامکیدن یعنی بردهان انداختن
و فرو بردن منتها و تسبیح از من فوت می شد تا این
مشاهده کردم که نان پخته نه جاویدم و اکنون چهل
سال است و حضرت مقدسه قدس سره چنانکه از پیش
رفت و دانستی که منتها و سال نان و آب پخته تناول
نفرمودی با وجود قبله در ره توحید نتوان رفت

یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن نقلست
که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که بعد از مدتی مدید که
در ولایت خود بسلوک و ریاضت بسر بردم باشارت
حضرت مقدسه منوره مرشدیه قدس الله سره توجه دار
العبادة کازرون و از پدر اجازت خواستم پدر فرمود
بکجا میروی و جواب اشها میگذاری چه ما را طاقت فراق
تو نیست و اگر البته میروی من نیز با تو می آیم گفتم اگر
راست میگویی و میخواهی که با من چاشنی همراه من پیدا بر
شرط انکه هرچه داری در راه خدای تعالی صرف کنی و جهاز
را بکشتی و در وجه آش فقرا و مساکین نهی و غلات بر مسلمانان
قسمت نمایی و اسباب و املاک جمله بفروشی و بدرویشان
دهی و اگر دلت نمیدهد وقف فقراء آینده و رونده
کنی که گفته اند سعر تا در ترنی بهر چه داری آتش
خانشو و حقیقت وقت تو خوش ما را خوای خطی بعالم درکش
کاندر یکدل دو دوستی نایدخوش و من قبول میکنم که در سر منزل

پایان

و موضع که بررسی انجه خاطر تو خواهد من حاضر کنم چون این سخن
بشنید دیدم که در خاطر مبارک جای گیر نشد و خاطر از آنها
برنمی توانست داشت اجازت خواستم و از راه اصفهان
متوجه کاز رون شدم اما به اندرون اصفهان نرفتم
سبب که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که بشی مرا
احتلام واقع شد و هوا نهایت سرد بود آرزوی حمام
کرد و گفت آب سرد مضرت و شرعا رخصت است بلکه
روایت پس متوجه حمام شدم و دیر منگام بود ناگاه جمعی
در من آویختند و مرا بگرفتند و فریاد برآوردند که بیایید
که دزد گرفتیم من متحیر شدم و ایشان از حمام نمودند و بجز
و دست و غیر آن مرا اذیت بسیار رسانیدند گفتم شما را
گفتم شما را چه می شود گفتند امشب آمده و از فلان دکان
صراف چندین همیان زر نقد دزدیده گفتم خدای تعالی
داناست که من این کار نکرده ام پس ملامت زیاده
کردند و دست و پای مرا محکم ببستند و در اندرونی کردند

واز بیرون در متقفل کردند و برفتند بعد ازان این ضعیف
با نفس خود گفتم این جزای آن هوای حمام است و آب
گرم که کرده پس چون روز نزدیک شد گفتم الهی بد کردم
و دیگر ازین آرزو نپزم روز نزدیک شد نماز صبح بگذارد
که فوت شود سنوز این تمام نگفته بودم که همان کسان که
مرا گرفته بودند بیامدند و دربگشادند و دست و پای من
باز کردند و عذرخواهی نمودند و گفتند ما را حلال کن که ترا
یافتیم و مال ستدیم گفتم نه جای عذرخواهی است که نماز فوت
می شود پس برفتم و بآنجا همچنان با پیراهن و خرقه باندرون
آب رفتم و غسل کردم و بیرون آمدم و یخ بران بسته
شده و رختها را همچنان در بر خود رها کردم تا در برم خشک
شده و دیگر مرکز بجای نرفتم علیه السلام که حضرت مقدسه
قدس سره فرموده که نوبت دوم که از ولایت خود بگذرد و
آمدم و مجاور شدم و مدتی سال آنجا مجاور بودم و در
تحت الشراج بسر می بردم و چندانکه می توانستم خدمت

فقرا می کردم و ببرکت آنحضرت معاش درویشانه از وظیفهٔ
آنجا که میرسید صرف خود و فقرا میکردم و چون بیشتر وظایف
نزد درویشان بود که از ولایت می آوردند پیوسته
خاطر نگران انکه کاروان کی پاید و برساند روزی کاوی
که با راین فقیر داشت دمی آمد همچنان بابار درجایی
عمیق افتاد جماعت مکاریان بانگ برین ضعیف زدند
که حاجی عمر کاو بابار تو فرو رفته و این ضعیف درکازرون
بود مد خدای تعالی آواز ایشان بگوش این ضعیف رسانید
و ایشان دو روزه راه دور بودند پس الله تعالی پردهٔ
حجاب از پیش چشم ایشان برداشت و کاو و بار در
بن چاه بدیدم و هیچ مضرت به آن نرسیده بود چون روز
شد کاو و بار را زبن چاه بیرون آوردند بی زحمتی بعد از آن
از حضرت عزت عز شانه خطاب رسید که حاجی عمر چون تو دل
با رزق معینی داری کاو و بار را در بن چاه می بینی چون این
خطاب بشنیدم وظیفهٔ تحت التراج ترک کردم و دیگر

پیرامون آن نگشتم **تعلب** که حضرت مقدسه قدس سره
فرمود که در موسم خریف که بن در کوه بسیار می باشد چون
وظیفهٔ تحت التراج ترک کرده بودم گفتم بروم و ازان
بن قدری می آورم و معاش بآن حاصل میکنم چند روزی
میرفتم و می آوردم و میفروختم و معاش ازان میکردم و دست
ازان نمیداشتم اتفاقا روزی با جمعی که مصاحب بودند
برفتیم و بسیار طلب کردیم و چیزی نیافتیم باز بشهر آمدیم
و در تحت التراج بعد از نماز خفتن متوجه نشسته بودم دران
اندیشه که فردا بکجا روم و بن بیاورم خدای تعالی
بکمال کرم پرده از پیش چشم من برداشت و فرمود که
نگاه کن که فردا بکجا خواهی رفت که بن بیاوری و جمع
کنی تا که خورد و این همه سعی از برای که می بری نگاه کردم
در کوه تا سه فرسخ بدیدم که کدام درخت بردارد و کدام
برندارد و کدام بسیار رو کدام اندک دارد و کدام
رسیده و کدام نارسیده پس هم دران شب پیش از صبح

بکوه رفتم که بپنم که همچنانست که من دیده ام یا نه سه فرسخ
راه برفتم و سنوز روز نشده بود بور پای درختی بنشستم
تا روز شد و نماز صبح بگذاردم و همچنان بود که دیده بودم
وبن بجنبیدم و پیاوردم رفیقان گفتند تو دی روز پیچ
نیافته بودی امروز این همه از کجا آوردی صورت حال
بگفتم و دیگر از پی آن نرفتم **علت** که حضرت مقدسه
قدس سره گفت که بعد ازان گاه گاه بکوه میرفتم و میزم می
آوردم و ازان وجه معاش میکردم و میزی که می آوردم انچه
خشک بود در اندرون پشته پنهان میکردم و انچه تر بود
در ظاهر می نهادم تا آنرا بقیمت تر بخرند و چون بگشایند
میزم خشک پنهند و خرم شوند و لقد صدق الشاعر
کسی کوی دولت ز دنیا ربود **علت** که در بند آسایش خلق بود
وقتی سحرگاهی بکوه قبلهٔ کازرون میرفتم و سنوز صبح ندمیده
بود چون از شهر بیرون آمدم آوازی سازی حلال شنیدم
باز وقت ایشان افتادم و گفتم درخیل ساعتی شریف باش

کار مشغول شده اند خدای تعالی ایشانرا از برای بندگی
خود آفریده نه از بهر این کارها در حال که این بگفتم
شنیدم که ملایکه گفتند که حاجی عمر چندین اعتماد بر عمر خود دارد
که بکوه روی و سیزم بیاوری و بفروشی و در وجه معاش صرف
کنی ترا از پلای بندگی آفریده اند نه از برای بکوه رفتن
و سیزم کشیدن پس از راه باز گشتم و روی بشهر نهادم
و آن نیز ترک کردم و بطاعت مشغول شدم شب
که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که روزی در خاطرم گذ
که چون ترک کسب سیزم کشی کردی جنابچه از پیش رفت
معاش از جه خواهی کرد که شبهه دران کمتر باشد ناگاه هاتفی
آواز داد که در دنیا سیر کن سیر کردم مثل دریایی دیدم
پر از خون گفتم با بندگان خدای تعالی جه خواهیم خورد
در جواب گفتند که همه را خون می باید خورد پس در خاطر
آمد که با وطن خود روم باشد که معاش حلال بدست
توانم آورد و از لقمهٔ پراگنده باز رهم پس سیر کردم در اطلاف

پدری تصور کردم که بهتر از خون خوردن باشد جون
نگاه کردم آن نیز بر مثال خونی بود سیاه اندیشه کردم
در مسئله مستحاضه یعنی زنی که خون پیوسته از وی می آید که جون
خون سیاه بیند بحیض گیرد و جون خون سرخ می بیند به پاکی
گیرد بدانستم که آن پلید و حرام تو بود پس معاش پراکنده
اختیار کردم و دست ازان معنی بداشتم و آن مقدار آرد
جو که کفایت این ضعیف بود خدای تعالی میرساناید بفضل
وکرم خویش علی از مرتضی شریف سعید سید شرف
الدین ابراهیم پسر مرتضی اعظم سعید سید شمس الدین محمد حلاج
که گفت شنیدم از حضرت مقدسه قدس سره که فرمود جون
ترک لذات داده بودم روزی یک دانه انگور دیدم در
خاک افتاده برگرفتم و پاک کردم و در دهان انداختم
تا بخورم از غیب آواز آمد که حاجی عمر این زمان انگور
خواهی خورد جون این بشنیدم از دهن بیرون آوردم
و پیش مرغی انداختم تا بخورد و دیگر انگور نخوردم

حکایت که چون چیزی بمجلس حضرت مقدسه قدس سره
می آوردند اگر قبول میفرمود آنرا بدست مبارک
خود قسمت می نمود و میفرمود که انکو ربوی خوش دارد
و این ضعیف که تصرف در ان نمی کند بوی آن می
یابد بعد ازان فرمود که این ضعیف میداند که بوی
کدام انکور شیرین است و کدام نه سوال کردند که چون
آنحضرت تناول نمی فرمایند بچه معلوم میکنند جواب فرمود
که انچه بدست شیرهٔ آن می چسبد نشانهٔ شیرین بودن
آنست و انچه نمی چسبد نشانهٔ آنست که هنوز شیرین نشده

حکایت که حضرت مقدسه قدس سره در زمانی که تشریف
شریف بشیراز فرمودند بکوی که در قری الا سافل شیراز
واقع است و بکوه چشمهٔ کبکان اشتهار و آب فراوان
نیز موجود است و حضرات مشایخ المتقدمین مثل قطب
الاولیاء و المحققین ابو عبد الله محمد بن خفیف شیخ کبیر
و سلطان آفاق متبوع باسحاق شیخ مرشد ابو اسحق

وشطاح جهان ترجمه کلام الرحمان شیخ ابو محمد روزبهان
قدس الله ارواحهم وغیرایشان نیز درانجا بخلوت مشغول
شده اربعینها داشته اند و محلی بغایت متبرکست چنانکه
منقولست از شیخ محمد عروس که گفت اودی از زیارت
المقدس بشیراز آمد ویرا گفتم چه چیز ترا باین شهر آورده
گفت بمن رسیده که در فارس مسجدی ست مشهور بسلمان
وآبی مشهور به آب اغان هرکس که وضو سازد ازان آب
ونماز گذارد دران مسجد الله تعالی گناهان اورا بیامرزد
وروزی بروی فراخ گرداند پس شیخ محمد گفت من او را
به آنجا رهنمونی کردم پس ازان آب وضو کرد و دو رکعة
نماز دران مسجد گذارد و مبالغه با من نمود و وصیت کرد
که این راه را محافظت نمای که بسیار نافع است خاصة از برای
دفع فقر و درویشی صوری والله اعلم چون حضرت مقدسه
قدس سره درآنجا نزول فرمود از برای آنحضرت درآنجا
از طرف صبا قریب بخلوة حضرت شیخ رشید و شیخ کبیر قدس سرهما

خلوتی بساختند و چند اربعین آنجا بداشتند بعد از آن از
آنجا نزول فرمود و بهمان مکان کوه آنجا سنگی عظیم بغایت
بزرگ بود حضرت مقدسه قدس سره فرمود که این سنگ
را ازین محل برمی باید داشت چندانکه پیش تر و بیشتر
رفتند سعی بلیغ نمودند نتوانستند آنرا بحرکت آوردن
پس حضرت مقدسه قدس سره عصای مبارک را برآن زد
و اشارت فرمود در حال همان سنگ بحرکت آمد و از
جای خود بجهید پس آنرا از آن محل بگردانیدند و در شب
آن غاری پدید آمد و خلوت خانه دیگر در آنجا بساختند
و چند اربعین دیگر آنجا برآورده و از جمله اربعینات
که درین خلوت اتفاق افتاد یکی آن بود که در آن غیر یک
ابریق آب با خود نبرده بود و چهل عدد سنگ ریزه
و میفرمود که چون افطار میرسید عرض مطعومات لذیذه
بر نفس خود میکردم که یعنی فلان طعام میخواهی و می گفت
یعنی همچنین یک یک طعامها را که میدانستم بروی عرض میکردم

داوی گفت بلی میخواهم پس یکی از آن سنگها بر دهن
می نهادم و می گفتم سرت بر این سنگ و قدری آب
جهة رفع وصال می آشامیدم و بهمان وضو که روز اول
اربعین ساخته بودم نماز روز آخر اربعین باختم جون
شب سی و نهم اربعین بیت و نهم رمضان بود دیدم حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم را که بتشریف شریف ارزانی
فرمود و فرمود حاجی عمر بندهٔ کیستی گفتم بندهٔ خدای تعالی
پس فرمود امت کیستی گفتم یا رسول الله تسخره و افسوس
بر من میداری اگر قبول می فرمایی والا کرنه از ان توام
پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که از بندگان خدای
تعالی و از امتان من این ریاضت که تو کشیدی نکشید گفتم یا رسول الله
خدای تعالی مرا درویش آفریده شنیدم که موسی عمبر
علیک و علیه الصلوة و السلام چندان ریاضت کشیده که
سبزی علفی که تناول میفرمود اثر آن از بیرون شکم او پیدا بود
و این فقیر دوست میدارد که فردای قیامت در قیام قیامت

سنگ بر دهن

بگویند که کسی از امتان محمد صلی الله علیه وسلم ریاضتی چنین
کشیده از برای تو این ریاضت میکشم پس حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بوسه بر پیشانی این ضعیف بداد و الحمد لله رب
العالمین که الله سبحانه و تعالی بتوفیق رفیق این ضعیف فرمود
که من نیز بوسه بر پیشانی آنحضرت نهادم علت کمینهٔ
خاکسار را از پدر خود رضی الله تعالی عنهما که فرمود در زمانی
که حضرت مقدسه قدس سره در مزار شیخ الوری جعفر قدارحمة الله
تعالی که در شیراز در محلهٔ باغ نو واقع است می بود روزی
حضرت مقدسه قدس سره فرمود که امروز حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود که حاجی عمر بس که ریاضت کشیدی
ترک ریاضت بده و این معنی مطابق آن حدیثست که در
صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده که ان لنفسک علیک حق
پس حضرت مقدسه فرمود که اکنون بفرمودهٔ آنحضرت ترک
ریاضت دادم درویشان بدین معنی عظیم خرم شدند چون
سه روز بدین صورت برآمد و حضرت مقدسه قدس سره

نمودند
همان آرد جو تناول مینمود سوال کردند که شما فرمودید که بغیر
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ترک ریاضت دادم واکنون
سه روزست که همان آرد جو تناول می کنید حکمت چیست
حضرت مقدسه قدس سره فرمود که پیشتر آرد جو بی نمک
میخوردم اکنون آب نمکی بران میزنم و میخورم و بغایت
لذیذست و تصور آنست که هیچ الذ ازین نباشد پس آن نه
ریاضت باشد **تعلیم** از شیخ محمد پسر شیخ محمد نتاج
کارزونی رحمة الله سمعت که گفت شنیدم از پدر خود که گفت
مدتها از حضرت مقدسه قدس سره التماس میکردم که قدری
بریخ بماش و روغن کنجد که از مال حلال رخصت فرماید که بیاورم
و تناول کند و رخصت نمیداد چون مبالغه از حد گذشت و آن
حضرت معلوم فرمود که خاطر این فقیر رنجیده می شود فرمود که
چون چندین مبالغه میکنی برو و قدری از آبی که با قلا تنها
در ان پخته باشد بیار تا بخورم و بریخ بروغن کنجد قبول نفرمود
که حضرت مقدسه قدس سره روزی جمعی را دید

که برنج زرد میخورند تعجب بسیار نمود و فرمود سبحان الله
برنج می خورید و زرد میخورید و ازین معنی شکفت تمام میفرمود
یعنی چون تنعم میکنید و برنج میخورید قناعت نمیدید آن
نمی کنید و آنرا زرد کرده میخورید علت کمینهٔ خاک ر
مولف را از پدر خود عفا الله عنهما که فرمود روزی حضرت
مقدسه قدس سره را عوضی مایل روی نمود چنانکه طمع از حیات
منقطع شد و تمام اکابر و اشراف مملکت شیراز که بعیادت
می آمدند از سلاطین و حکام و علما و فضلا و خواص و عوام
و مبالغه مینمودند که معالجهٔ طبیب می باید خورد و قبول نمی
فرمود و فرمود پارهٔ آب لیمو نمکین شما خورده ام و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم را دیدم که بحضور شیخ کبیر و شیخ مرشد
و سیدی احمد کبیر و سیدی ابوالوفا، کرد و خطاب فرمود
و فرمود جرا آب لیمو خوردی و از کجا آوردی و ازان که
بود که خوردی بس چون چند روز ازین بگذشت قاضی قضاة
المسلمین قدوة القراء و المحدثین شیخ شمس الملة و الشریعة

والدین محمد بن محمد بن محمد الجزری الشافعی روح الله تعالی روحه
بعیادت فرمود و مبالغه تمام کرد که بمعالجه مشغول باید شد
وچیزی که مداوا باشد باید خورد وبآیات وحدیث تمسک
فرمودند چون تکلیف بغایت رسید بدست مبارک اشارت
فرمود که سه روز مرا مهلت دهید که بعد از سه روز هرچه اشارت
شما باشد قیام نمایم درویشان وملازمان تصور کردند که هنگام
رحلت نزدیک شده مجموع ملازم آستانه رفیعه حضرت
مقدسه شدند واز آنجا سه شب وسه روز دور نمی شدند
ومن که سلیمانم در اندرون خلوت ملازم بودم ناگاه
شبی از این شبها چون جهار دانک بگذشت شنیدم که حضرت
مقدسه قدس سره فرمود وعلیکم السلام ورحمة الله وبرکاته
هر چند نگاه کردم کس را ندیدم پس بگریه در افتادم و بذکر
لا اله الا الله مشغول شدم بعد از ان زمانی ساکت شد
دیگر بار فرمود احسن الله جزاکم وجزاکم الله خیرا قبول کردم
بعد از لحظه دیگر فرمود بسلامت پس گریه بر من

استیلا یافت و چند قطره آب از چشم من بر روی آنحضرت
افتاد حضرت مقدسه فرمود که گاگا سلیمان بیداری گفتم
بلی فرمود چه وقت گفتم صبح نزدیک است پس اشارت
باین فقیر فرمود که وا باز نشان همچنان کردم و گفتم الحمد لله
رب العالمین که مزاج مبارک خوشتر است فرمود الحمد لله
پس سوال کردم که این چه بود که فرمودی که وعلیک السلام
ورحمة الله وبرکاته فرمود مگر تو شنیدی گفتم بلی و آنچه
شنیده بودم تمام بگفتم فرمود که کسی دیدی گفتم نه دیگر مبالغه
فرمود که هیچکس ندیدی گفتم نه فرمود که آنحضرت رسالت بود
صلی الله علیه وسلم شیخ کبیر و شیخ مرشد و سیدی احمد کبیر و سیدی
ابو الوفا کرد و تا چشم کار میکرد اولیا الله که ملازم
آنحضرت صلعم بودند و بعیادت این ضعیف تشریف فرموده
بودند و آن جواب سلام ایشان بود که دادم بعد ازان
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که میگویند معالجه
بخور بخور که امید که شفا دران خواهد بود و آنچه خواهی

بخور گفتم احسن الله جزاکم جزاکم الله خیرا پس فاتحه جهت
تمامی صحت خواندند و فرمود که ترا بخدای تعالی می سپارم
گفتم بسلامت بسلامت بعد ازان این فقیر سلیمان پرسید
که در خانه چه داری گفتم نان دارم گفت بیخواهیم گفتم قدری
برنج که شیخ ضیاء الدین تحت التراجی جهت این فقیر فرستاده
مست فرمود که آنرا نیز بیاور بیاوردم و بطبخ آن
مشغول شدم چون این فقیر برون آمدم درویش قطب الدین
تراس که از جمله مریدان حضرت مقدسه بود به اندرون رفت
و تمام این حال از زبان حضرت مقدسه بشنید و از غایت
فرح برون دوید و مرا دم را بشارت صحت میداد بعد ازان
بیامدم و برنج بیاوردم و از شوربای آن یک کجه به
نوبت تناول فرمود چون روز شد و اطبا حاضر شدند و این
معنی معلوم کردند عظیم خرم شدند و تشخیص مرض نموده بمعالجه
مشغول شدند پس حضرت مقدسه فرمود که باید که معالجه چیزی باشد
که حیوانی دران نباشد از برای انکه مرکبی که باری برداشته

باید که آنرا بمنزل رساند پس چون منتصف روز بود که قبض
واقع گشته چند مثقال آب انار شیرین و ترش فرمودند
پس حضرت مقدسه فرمود که فایده این چیست گفتند تا طبیعت
مدد کند حضرت مقدسه فرمود آخر خدای تعالی دانا است
که خشتی که باندرون این ضعیف میرود می پچد و می پچد و تا
ازین ضعیف جدا نمی شود آرام بدین ضعیف نمی آید
و اغلاط انچه بوده ریاضت آنرا سوخته پس بنابراین
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آنرا پاشامید و طبیعت
همان مدد داد و دران مدت ضعف بمرتبه بود که در زمان
سجود سر مبارک آنحضرت برمیگرفتم و بسجده گاه می نهادم
و باز برمیداشتم و بعد از سی و شش روز که بمطبخ درویشان
نرفته بودم اجازت خواستم که بروم و احتیاطی کنم و باز
آیم فرمود که برو و زود بیا همچنان کردم چون باز آمدم
فرمود که چرا دیر آمدی گفتم از پای نشستم و آمدم فرمود بیرون
رو که سه عورت نشسته اند و طفلی کوچک همراه دارند

دوازده عدد انار دارند ایشان را با ندرون آور
برفتم و ایشان را بدیدم و همچنان بود که آنحضرت فرموده
بود پس ایشان را با ندرون بردم چون نظر ایشان با نحضرت
افتاد بگریه در آمدند و آنحضرت رقت و گریه بسیار بفرمود
پس به اندرون رفتم که سه عدد انار نهاده بود بیرون آوردم
و به ایشان دهم قبول نکردند و ناپدید شدند چون این حالت
مشاهده کردم شرح آن عورات از حضرت مقدس
پرسیدم غضب فرمود و گفت ترا با اینها چه کار است بعد از
چند انکه اطبا مبالغه نمودند قبول نفرمود و فرمود که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آزمایش این ضعیف مینمود در این
رخصت که به بینند که این فقیر این بار را بمنزل میرساند یا نه
و بعد از اندک روزی از شفاخانه رخصت فرمود
بیستین صحت کامل برسید و بکلی شفا یافت و در همین ریاضت
می بودند تا بعد از سه سال از ین صورت که زحمت آخر
عهد برسید و مدت سفت ماه مریض بود و سر جند که اطبا

میخواستند که بدانند که زحمت از چیست اظهار نمی فرمود
و بقاعده روزه میداشتند و هرگاه که نوبت روزه بنوبتی
انگشت مبارک ترتیکردی و برآوردی و فاعت به
آن می کرد و وقت افطار نیز همین سپیل جنابخه در باب
نهم گفته آید انشاء الله تعالی تا زمانی که نقل بدار البقا فرمود
رضی الله تعالی عنه و ارضاه و لاحرمنا من میامن برکاته

علت که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که بفضل الله
تعالی از زمان بلوغ بلکه پیش ازان از دوازده سالگی
تا این زمان که آخر عهدست هرگز شبی بی وضو نخفتم و در
سفر و حضر و تن درستی و مرض یک رکعت نماز سنت را بته
و یک روز روزه ماه رمضان ازین ضعیف فوت
نشد و هرگاه که مردم را در دیدن ماه رمضان شکی بودی خدای
تعالی ماه نو را باین ضعیف نمودی چنانکه گاه باشد ماه بازی
کردی و گاه در آغوش گرفتمی و بامداد بر روزه رفتمی و این
فضلی بود از فضلهای خدای تعالی که باین ضعیف عنایت

فرمود

فرمود بود و به کمال کرم خود نیز نگذاشت که از زمان تمیز
و سنت سالکی تا این زمان که آخر عهدست اندام من بحرام
به اندام آدمی زاد آید نه برهنه و نه پوشیده و هرگز انزال
منی این فقیر بحرام نشد و این نیز هم از فضل و عنایت حضرت
عزت عز شانه بود که نسبت با این ضعیف داشت و الله سبحانه
و تعالی فضل بسیار با بندگان خود دارد خاصه با کوبندگان
لا آله الا الله و محمد رسول الله و هر آن بنده که لا آله الا الله
و محمد رسول الله از صدق دل و زبان گفته باشد اگرچه یک
بار با شد اگرچه نیک کردار و بد کردار نه آتش دوزخ
بروی حرام باشد و این ضعیف بیضا می ایستاده که هر بنده
که کلمه لا آله الا الله و محمد رسول الله بگوید تا در دنیا باشد
خدای تعالی او را بیامرزد انشاء الله تعالی علت
که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که روزی نفس خود را بر
صورت مرغی دیدم و استعانت بسیار می کرد که مرا قدری
طعام ده و نمیدادم پرواز کرد و برفت و اشخوانی چند

بیاورد و گفت اجازت ده تا این را بخورم در زمان
حضرت شیخ مرشد قدس روحه را که دیدم حاضر شد و فرمود
که این نفس تست از پی آرزوی او مرو و اگر رحمت دهد
این آیة را بخوان که و نهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی اگر از پی آرزوی هوا گذشت فبها و نعما و الا
این آیة دیگر بخوان که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من
یعمل مثقال ذرة خیرا یره و فرمود که بمثقال ذرة از حلال
حساب و از حلال عذاب خواهد بود و الحمد لله رب
العالمین که بتوفیق الله تعالی سر کز از پی هوای نفس نرفتم
مؤلف کتاب غنی الله عنه میگوید که از پنجاه درویشی
حسین منصور بدا گفت مرا وصیتی کن گفت علیک بنفسک
ان لم تشغلها شغلتک یعنی بر تو باد که بر نفس خود بر مبری
که اگر تو او را بطاعت مشغول نداری او ترا بمعصیت
مشغول دارد و پیش از انکه از پای بت در آرد کاری بدست
او ده تا غباری بر رویت نیاورده باری بر پشت او نه

زیرا که نفس را همواره ناهمواری درسرست و جز بهمت
بلندیت نگردد علمای نفس گران رو سبک سر

بسیار کمی و سخت سستی حالت که بجمله بس بلندست
بدهنم از انکه نیک پستی با انکه قوی ضعیف کشتی
در راه گری تو راست جستی پیدای توجون نهان خواست
هشیاری تو بتر ز مستی این جزو بکل رسد اگر تو

کوتاه کنی دراز دستی علت که حضرت مقدس
سره فرمود که نوبتی دیگر نفس بصورت مرغی حلال گوشت
پیش من آمد دست جدا کردم و او را بگرفتم و بکارد سرش
از تن جدا کردم بعد ازان او را از خاک برداشتم بصورت
آدمی شد جوانی نوخاسته نهایت پاکیزه روی و در زمان
دو شخص دیگر باز دید شدند و این ضعیف را بگرفتند و کشتند
این جوان را تو کشته گفتم بلی من کشته ام اما آن زمان
جانوری بود حلال گوشت نه آدمی بود چون این سخن بگفتم
آن جوان پاکیزه روی که کشته کشته بود زنده شد و گفت

خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم از تو راضی و خشنود
باد که چنان که من از تو راضی ام که اگر تو مرا نمی کشتی و مرا دمن
میدادی فردای قیامت گرفتار می شدم **فصل دوم**
در بیان اعراض نمودن حضرت مقدسه
قدس سره از دنیا و نمودن صورت دنیا را بر آنحضرت
بدانکه حضرت مقدسه قدس سره فرمود که در ابتدای احوال
که در درس و دنیا تصرف می کردم مرکز یکدرهم نگذاشتم
که شب نزد من بماند الا که صرف میکردم و اگر کسی امانتی نزد
این ضعیف می آورد و در خلوت می نهاد این ضعیف
ملتفت آن نمی شد خود می نهادند و برمیداشتند و زر نقد
مرکز با خود از دیهی بدیهی نبرد **حکایت** که حضرت مقدسه
قدس سره فرمود که چون از مکه باز می گشتم دو باز رگان
پر شیرازی دران قافله بودند این ضعیف را بمنزل خود
بردند و بهر مصلحتی که بود این فقیر را میفرستادند و اعتماد
بکسان خود نداشتند روزی در مدینه در روضهٔ حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم نشسته بود ند این ضعیف را فرستادند
که برو و سر فلان بکشای و قدری مغز بادام بیاور تا بخوریم
رفتم و سر بار باز کردم دیدم که فلوری و مغز بادام همه
درهم ریخته بودند و مغز اندکی بود و طلا بسیار پس مغز بادام
ازان میان جدا کردم و بیاوردم کشد جرا دیر آمدی گفتم
مغز بادام می گزیدم کشد از چه می گزیدی گفتم از انجه
دانید پس ایشان روی بیکدیگر کردند و کشدکه کسی را که خدای
تعالی عزیز کرده و نگه میدارد چنین است که این درویش
که راه بجائی نمی برد و شام نمی برد و در محلی ازین که قافلهٔ مصر
و شام و عراق همه جمعند و ما دو مرد بر ضعیف اگر ازین طلا
چندانکه خواستی بر گرفتی کجا پیدا شدی و با وی چه توانستید
کرد لیکن هر کس که خدای تعالی او را نگاه میدارد دنیا و ما فیها
را در نزد او قدر و قیمت نمی ماند و این فضلی است از فضلها
خدای تعالی که بهر کس که خود خواهد دهد نقلست که حضرت
مقدسه قدس سره فرمود که در زمانی که در کوه قبله کازرون بودم

گاه گاهی وصله بخرقه میزدم روزی سوزنی که وصله بدان
میزدم گم شد و بسیاری طلب کردم و نیافتم و طمع از
سوزن نمی بریدم پس بمحلی رسیدم که تلی زر سفید بود اعراض
کردم و بگذشتم بمحلی دیگر رسیدم تلی دیگر از زر سرخ دیدم
همچنان اعراض کردم و درگذشتم از غیب آواز آمد که این
زرها عوض سوزنت نستانن جواب دادم که اگر تمام این
کوه زر شود نخواهم و سوزن خود خواهم پس بمحلی رفتم
که آن روز نرفته بودم و دل از سوزن برگرفتم چون نگاه
کردم همان سوزن را دیدم که بر سر سنگی نهاده بود برگرفتم
در آن حال حضرت شیخ روشد قدس سره ظاهر شد و فرمود که
نیکو کردی که نگاه به این زرها نکردی و اگر نگاه میکردی حجاب
راه تو می شد و هرگز از آن خلاص نمی شدی و لقد صدق من قال
[redacted] کز دنیا هر دمت نقشی بر آید زینهار
تا نینتی در غلط کان نقشهای باطل است
کی بدنیا می شود مایل دل اهل خدا

از خدا دور ست سر دل کو بدنیا مایلست
انچه دنیا میکند با خلق افعی کی کند
تا نکردی گرد این دنیا که زمر قاتلست
کاسهٔ زرین بود دنیا در و صد کونه زهر
میخورد زان کاسه بی اندازه هر کو جاهلست
تو ز مجنون انکه لیلی را بدنیا بر گزید
هر که مولی را بدنیا بر گزیند عاقلست
مرد آنست که کرد دنیا نکرد و دوا یه عقبی سرمایهٔ او نبا شد چه کون
و مکان در چشم راه روان شب غمی نماید بلکه چشمهٔ خورشید
در چشم ایشان شبنمی نماید قوم هموم هم بالله قد علمت
فما لهم هم قسموا الی احد فمطلب القوم مولاهم و سیدهم
یا حسن مطلبهم لله واحد الصمد مان بنا زعهم دنیا و لا شرف
من المطاعم و اللذات و الولد علی کرم الله وجهه که حضرت مقدسه
قدس سره که یکنوبت غلبهٔ پیدا مدند و در خلوت این ضعیف
بگرفتند چنانچه قاعدهٔ جنگست و مرا سلاح بود و ایشان نیز

سلاح داشتند پس من دست بر سلاح بردم ایشان کشید
تو میخواهی که بجنگ از ما سلاح بتانی ما چندین مزار کسیم که اینجا
فرو آمده ایم و تو شهایی بیرون آی تا ترا نصیحت کنیم این
ضعیف آمد هم دست دراز کردند و دو کلیم داشتم و دو عصا
یک کلیم و یک عصا برداشتند و کشیدند ترا یک کلیم و یک
عصا بس است و با یکدیگر کشند که اسباب مردی بسیار دارد
و خصمان دارد اگر رها نکنیم خصمان ظفر یابند پس وا در میان
گرفتند و از میان غلبه بیرون آوردند و مرا وداع کردند و باز
گشتند پس این ضعیف برفتم بر سر کوی دو رو وضو ساختم و بنماز
ایستادم ناگاه آوازی شنیدم که کسی میگوید باید که چنین
رفته است پس پاهدند و این ضعیف در نماز بودم مجموع بر آن
این ضعیف نشستند تا نماز گذارم بعد ازان شخصی از ین جانب
جاوری سفید بمن داد که این را در میان زن ورخت
خود بپرون کن جواب دادم که اگر شما رخت این ضعیف
می ستدید ما در آنجا یکا ه بایستی ستد جواب دادند که ما رخت

تو نمی شنا نیم گفتم پس سیب بر سینه کردن چیست گفت در رخت
تو چیزی می طلبیم پس رختها را پیش ایشان بنهادم و ایشان
بسیار چیزی بجستند و نیافتند گفتند مبارکت باد که آنچه با
خود نمی داری رختها برگیر و بپوش که ما مردم غریبیم و سرکاه که
آنچه در دست گیری ما خواهیم آمد که ترا خراب کنیم و نزد ما
دور و نزدیک یکسانست نصیحت ما قبول کن و امروز باز
تصرف در دنیا رو در هم مکن که آن دین بسیار کس خراب
کرده است و خواهد کرد و این وقت تا این زمان نه
تصرف در درهم کردم و نه در دنیا رو خدای تعالی مرا خوشتر
داشته ازان زمان که تصرف دران میکردم هیچ کس که
تصرف دران میکند بغیر ملالت و زحمت در دنیا و آخرت
ازان نمی یابد ـــــ ترا دنیا می گوید شب و روز
که هان از صحبتم پرهیز پرهیز مده خود را فریب از زنگ و از بیم
کرست این خندهٔ من گریه آمیز مؤلف کتاب عفی الله عنه
میگوید که منقولست از سهل ابن عبد الله تستری رحمة الله

ضعیف آرزن

علیه که گفته که للعقل الف اسم و لکل اسم منه الف اسم و اوّل
کل اسم منه ترک الدّنیا یعنی عقل را هزار نام است و هزاری
را از آن هزار نام و اوّل هزاری از آن ترک دنیاست
علت که پیوسته نزد حضرت مقدّسه قدّس سرّه جونی
بود که اگر کسی افجه یا فلوس نزد آنحضرت آوردی بآن خوب
آنرا بدور افکندی و قبول نفرمودی برادرزاده حضرت
مقدّسه قدّس سرّه قدوة المتفقّهین شیخ نجم الملّة والدّین
محمود مدّ الله برکته فرمود که روز جمعه در ملازمت حضرت
مقدّسه بنماز جمعه رفتم بعد از مراجعت این فقیر را طلب کرد
و فرمود که امروز درین نماز جمعه مرا فیضی که همیشه میرسید
نرسید ندانم سبب چیست غالب آنست که درین راه که بمسجد
میرفتم شخصی که چیزی در کاغذ پاره پیچیده در جیب این ضعیف
انداخته و ندانم چه بود و ندانم که بود تصوّر داشتم که مکتوبی
خوش است بیا و آنرا بگیر و بین که چیست چه جیب
حضرت مقدّسه از مقابل سینه بر روی جامه می بود و وقع

سه طرف آن پشتر دوخته نمی بود از برای کسر نفس و بی تکلفی
و انکه بی کلفت مسواک و سبحه ازان بیرون آید من که محمودم
دست دراز کردم و آن کاغذ پاره از جیب حضرت مقدسه
بیرون آوردم و بگشودم هیچ نکته اقجه دران بود حضرت
مقدسه چون آن صورت را مشاهده فرمود نماز پیشین را اعاده
فرمود تا فیض آن نماز از و فوت نشود علت که حضرت
مقدسه قدس سره فرمود که دنیا همچون غوجی کوری بمن نمودند
شکم دریده و غلبهٔ بسیار در عقب او میرفتند و رو ده و شکنبه
او از شکمش بیرون آمده بود و آن جماعت که با او بودند
ازان رو ده و شکنبهٔ او می بریدند و میخوردند و سعی می کردند
که غوج را بدست آورند چون بغوج نزدیک میرسیدند درحتی
باز دید میشد و آن غوج در پس آن درخت میرفت و آن
درخت خارهای بسیار داشت و آن خارها دران شخصان
میرفت و فریاد میکردند و می افتادند دیگر باره غوج باز دید
می شد و ایشان همچنان حمله می کردند که ویرا بگیرند و محروم

می شدند و می افتادند درین حال حضرت شیخ مرشد قدس
روحه العزیز را دیدم که فرمود این دنیاست که بر تو
عرض کرده اند و این جماعت که از عقب او میروند
و رودهٔ و شکنبهٔ او میخورند دنیا داران اند و دنیا
بلید و مردار است باید که دران نظر نکنی شعر

این جهان بر مثال مردار است کرکسان کرد او هزار هزار
او و این را همی زند مخلب وین و او را همی زند منقار
آخر الامر بگذرند همه وز همه باز ماند این مردار

و حاصل این طایفه که طالبان دنیا اند بجز خار و ملال و وبال
و نکال نیست و در نیمعنی است آنچه عالی جناب اخوی ما
مخدومی امام ائمة المسلمین ابد الله ظلاله بنظم آورده

دلا بکوی که حاصل چه داری از دنیا
ذخیره چیست ترا بهر خانهٔ عقبی
چو عاقبت همه را زین سرای باید رفت
خوشا دلی که کند کار جنت اسیعلی

زمزمه ست بشو چون الف مجرد وار
مشو مقید یک نقطه دایما چون پ ی
بمال غره مباش و مثال عزت و جاه
که حاصلش دم آخر بغیر حسرت نی
ازین میانه اما کنار ره بگزین
که گر سلامت از آفاق خواهی آن اولی

باب چهارم در بیان تحمل و بردباری کردن

حضرت مقدسه قدس سره و امداد بندگان خدای تعالی فرمودن آنحضرت و درین باب دو فصل است

فصل اول در بیان تحمل و بردباری کردن حضرت

مقدسه قدس سره **علت** که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که در زمانی که مجاور حرم مکه شرفها الله تعالی بودم بکوه میرفتم و هیزم می آوردم و میفروختم و بر خود و مقرا نفقه میکردم چون مدتی برین برآمد ضعفی بر بدن بدید آمد بمرتبه که ازان عاجز شدم با درویشی مشورت کردم گفت چاره آنست که در محلی ساکن شوی و من آب می

آورم و تو بمردم میده تا مسلمانان ازان نفع گیرند و ما را
نیز نفع دهند بحکم انکه گفته اند که کرکان فضایلی و گردریائی
بی راحت خلق باد می پیمایی چون مدتی برآمد و میان
او و این فقیر گفت و گوئی شد آن درویش کوزه که در دست
داشت از قهر بر زمین زد و بشکست من نیز برخاستم
و جوبی که در دست داشتم بر تمام سبو کوزه زدم و همه را
بشکستم چون که حاضر بودند متعجب شدند و گفتند شما مخندانید
آن درویش چون این سخن شنید گفت بخندید و آن
سخنها برداشت و بیرون رفت و عوض آن سبو و کوزه
بخرید و در اندرون مسجد حرام در همان محل بنهاد و باز
بسر کار خود رفتیم بعد از سه روز که برین صورت بگذشت
زنی را دیدم که پیامد میان بسته و مشکی آب بر پشت داشت
و کوزه در دست و سقایی میکرد چون در و نگاه کردم
او را بشناختم عورتی بود از ولایت این ضعیف کوزه
آب بمن داد و گفت سقایی چنین بمن گفتم تو نه رابعه
زن بهاء الدینی گفت آری گفتم کی رسیده و چند مدت

که از ولایت بیرون آمده گفت این لحظه از ولایت
بیرون آمده ام و این آب از آنجا آورده ام و حال
انکه از مکه تا ولایت دو ماهه راه بود پس گفتم ترا
این مرتبه و مقام از کجا حاصل شده است گفت بیرکت
تحمل جور و جفایی که از برادر شوهر و کسان میبردم
حق سبحانه و تعالی مرا این مرتبت کرامت کرده که هرگاه
که از خانه بیرون می آیم اول یک مشک آب بمسجد
حرام می آورم و بمردم میرسانم و بعد ازان مشکی دیگر
از آب زمزم بخانه می برده م و بخویشان و کسان قسمت
میکنم قال الله تعالی انه من یتق ویصبر فان الله لایضیع
اجر المحسنین بعد ازان گفت تو ترک مادر و پدر خویش
کرده و آمده که در برابر خانه کعبه دکان داری کنی مگر
دنیا بر تو تنگ شده است برخیز و ترک این کار بکن و بر
کار مردان مشغول شو این بگفت و در حال نا پدید شد
برخاستم و هر زنبیل و کوزه که خرد کردم و نزد دانشمندی

رفتم که یگانهٔ عصر بود و صورت حال بروی عرض کردم
متعجب بماند پیری حاضر بود گفت من عجیبتر ازین دیدم روزی
طواف میکردم زنی را دیدم که بی عصا بیک پای طواف
میکرد و جنابچه پیشتر مردم درنمی یافتند نزدیک وی شدم
و از کیفیت حال سوال کردم جواب داد که فرزندی شیر
خواره دارم و او را در گهواره درخواب کرده از ولایت
خود باینجا آمدم که حج بگذارم و باز روم چون بطواف
مشغول شدم آواز گریهٔ او شنیدم که بیدار شده بود و می
گریست نه دل آن داشتم که او را گریان بینم و نه روی
انکه طواف ناکرده مراجعت نمایم بیک پای گهوارهٔ
او می جنبانم و بیک پای دیگر طواف میکنم و همچنین
سعی بجای می آورم پرسیدم که از اینجا تا به آنجا که فرزند
را در گهواره کردهٔ و آمدهٔ چه مقدار مسافت باشد
فرمود که میان سه ماهه راه و چهار ماهه راه باشد
پس اهل مجلس را ازین قضیه تعجب زیادت شد و ذلک

فصل

فضل الله یوتیه من یشا حکایت که حضرت مقدسه
قدس الله سره فرمود در زمانی که مجاور کعبه معظمه زادها
الله تعالی تعظیما بودم و شخصی پیاده دوخته
به این ضعیف داد که این را بستان و بعضی بپوش و بعضی
بفروش و در وجه معاش خود صرف کن چون بستدم بعد از
چهار روز حق سبحانه و تعالی الهام فرمود که تو چندین
امید بخود داری که این جامها را چه بپوشی و چه بفروشی
و در معاش خود خرج کنی چون این سخن بشنیدم رعبی عظیم
و خوفی تمام در دل من باز دید شد و میان نماز پیشین
و پسین بود جامها برداشتم و بمسجد حرام رفتم و آنرا
تمام بر زنان و مردانی که بر سنه بودند قسمت کردند
پس گدایان بر من جنان غلبه کردند که پیرهن و ازاری
که خود پوشیده بودم ببردند و من جنان مدهوش گشته
بودم که هیچ خبر از خود نداشتم بعد از ساعتی که باخود آمدم
خود را بر سنه یافتم و ندانستم که رختهای من که برده است
از مردان و زنان متحیر بماندم امام حنفی در محراب

نگران حال بود چون این صورت مشاهده کرد سجاده
خود نعلامی داد و نزد من فرستاد تا بدان ستر عورت
کردم و نزدیک وی رفتم فرمود که بسیار کس بدین
نوع هلاک شده اند الحمدلله که تو یکان امان یافتی پس
غلام را بخانه فرستاد و جامه و کلاسی و شیب جامه و یک
جفت نعلین بیاورد و به این فقیر داد و آن نیز از برکت
تحمل و بردباری بود نعلین که حضرت مقدسه قدس
سره فرمود که هم در زمان مجاورة کعبة معظمه شرفها الله
تعالی شبی محتلم شدم برخاستم و بجانب صفا بطلب آب
بیرون رفتم و در آنجا دو محل ساخته بودند که وقتم غسل
کنند و محلی که رخت در آن می نهادند یکی بود چون این
ضعیف برفت شخصی در آب بود این ضعیف بخلوتی دیگر
رفت و رخت خود بیرون کرد و بنهاد و به طهارت
مشغول شد آن شخص که پیش از این ضعیف رفته بود چون کار
خود بساخت بیرون آمد و رختهای این ضعیف برگرفت
و برفت چون این ضعیف بیرون آمد و نگاه کرد جمله رختم

برده بودند چندان بآواز دادم که پیاکه برسنه ام و هیچ
ندارم که ستر عورت کنم جواب نداد و نیامد منجان به
مسجد حرام رفتم و یکی از دوستان آنجا بود و مرا دید خفته
و کلیمی برخود کشیده آن کلیم از روی وی برگرفتم که بران
ستر عورت کنم چون بیدار شد و مرا بران حال دید کلیم
بداد و متحیر بماند و از کیفیت آن پرسید شرح بگفتم جمعی
که این معنی معلوم کردند غلو کردند که ما مریک خبری
بدیم آن عزیز نگذاشت و بخانه رفت و یکدست خرقت
مکلل بیاورد و به این ضعیف پوشانید و این نیز از
پرتو آن بود که بران حال تحمل کردم و از عقب او
نرفتم تا رسول صلعم که حضرت مقدسه قدس سره
فرمود که در ولایت خود در خانه پدر بودم و عمارتی می ساخت
و سنگی بغایت بزرگ در طرفی از حوالی خانه بود چنانچه
خانه را از ان مضرت خواست رسید اتفاق کردند
که آنرا بیندازند چندانکه غلبه جمع شدند و قوت کردند

و خواستند که او را از آنجا بگردانند فایده نداد و مرا
ضعف مزاجی بود با خود گفتم که از خدای تعالی مددی
طلبم و قوتی کنم باشد که آن دشمن را از سر آن خانه دور
توانم گردانید با ایشان گفتم پیاپید تا من نیز حرکتی کنم
پیاده شدند و بر فتیم و از خدای تعالی استعانت خواستم
و نام خدای تعالی ببردیم و قوت کردیم در حال آن سنگ
از جای خود بگردید و دور افتاد جمله تعجب کردند و گفتند
چون ترا این قوت بود چرا گذاشتی تا ما اول چندین
زحمت کشیدیم چون نیت این ضعیف دران بود که آسیبی
بکوبنده لا اله الا الله محمد رسول الله واقع نشود و سبب
راحت ایشان باشد الله سبحانه و تعالی توفیق رفیق فرمود
و ایشان از آن اندوه خلاص شدند علی
که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که در زمانی که در پای ستون
بودم روزی شخصی آمد و گفت مرا کلیدی بود و در سقایه
فرشدیه افتاد و التماس آنست که از برای خدای تعالی

آنرا بیرون آوری پنداشتم مگر در آب سقایه افتاده
با تفاق رفتیم این ضعیف را بجایی برد که نجاسات در
وی جمع می‌گردد و آن جایی است که بسا لهها پر نمی‌شود
گفت کلید درین جاه افتاده و آن دو در دارد یکی از
اندرون و یکی از بیرون این ضعیف از راه بیرون
رفتم و او بر بالای جاه بایستاد چون بکنار جاه آمدم
ملوث از نجاست بود فکر کردم که نروم مبادا جامه‌ام
ملوث گردد باز گفتم چون همه نجاستی به آب پاک
می‌شود پاک نیست بروم و خاطر این شخص بدست آورم
ازار و کیوه بیرون کردم بتصور آنکه نجاست تا زانو
بیشتر نباشد و پای در جاه نهادم و تا زانو برفتم بکلید نرسیدم
آن شخص از بالا می‌گفت بیشتر رو بیشتر رو بزیر بغل
رسید و بکلید نرسیدم و او همچنان می‌گفت بیشتر رو پس جامه
بیرون کردم و بر بالای سر نهادم و میرفتم تا بجایی رسیدم رفتم
که بگردن رسید و کلید نیافتم بیشتر جنانچه غرق خواستم شد

و آن شخص همچنان می‌گفت که پیشتر رو گفتم اگر آب بودی
شناه کردمی و اگر پای بر زمین رسیدی برفتی چون این هر دو
نیست بکوی تا چگونه کنم پس آن شخص رها کرد و برفت و من
غرق بجاست جامه بر بالای سر نهاده نه مجال انکه دست
بجامه رسانم و نه تحمل انکه بدین حال صبر نمایم و تمام اندام
من بمرتبه سوزش مینمود که تو گفتی ریشی است که نمک بران
پاشیده اند فی الجمله چندان درآنجا توقف نمودم که نومید
شدم که دیگر باره واجبت خواهد کرد و آب نبود الا در
سقایه حضرت مرشدیه و راه ازمیان بازار بود و از خلق باکی
گذشت که بسقایه روند با خود گفتم که چون بجاست تمام
اعضا پوشیده باک نیست همچنان برفتم هر کس که از پیش بود
احتراز می کرد و می رسید و هر کس که از عقب بود می دوید تا
به بیند که این چه حالت و راه بر من میکر فشد که بسقایه مرو
و من التفات نمی کردم تا بسقایه رفتم رختها بپنداختم و در
حوض آب رفتم و خلق چندان غلبه کردند که در سقایه جای

نماند خبر بدرویشان تخت التراج بردند ایشان سریکی
جوبی در دست حاضر شدند چندانکه پرسیدند تراجه رسیده
گفتم حوالهٔ خدای تعالی بود و اظهار نکردیم که چگونه بود و شتر
کشاد کار این ضعیف دران بود که دل آن شخص بدست
آوردم و ازین همه فتوحات بسیار روی نمود خوشا وقت
انکس که در راه خدا تعالی دلی بدست آرد پیر سری رحمة الله
علیه میگوید نماز زیادتی کردن کار بی کاران است و روزه
زیادتی داشتن صرفهٔ نانان است و حج کردن تماشای جهانیان
و نان دادن کار مردان است دلی بدست آر که کار آن
و هم از سخنان این بزرگست رحمة الله که گفته اگر در هوا
پری مگسی باشی و اگر بروی آب روی خسی باشی دلی بدست
آر تا کسی باشی علی کرت سعادت هر دو جهان همی باید
بکوش تا دل آزاده بدست آری علی که حضرت
مقدسه قدس سره فرمود روزی در خلوتی که داشتم بسته بودم
و کلید آن گم شد استادی که داشتم مرا بیازار فرستاد

که برو و کلیدی بیاور که دربکشائیم بیازار رفتم و کلیدی
بیاوردم و دربآن کلید بازشد استاد خوده داد که این
را ببر و بصاحب کلید ده ببردم و او قبول نکرد و گفت زیاده
ازین می باید داد پس آن خوده بازآوردم و ازمن بستد
و یکی از خطبا داد و مرا همراه او کرد و گفت باتفاق برو
و بدهید خطیب بیامد و آن خوده را پیش دکان دار انداخت
و کلید برگرفت و برفت دکان دار در ایستاد و بخنان نخست
ببیا ربمن گفت من هیچ نگفتم و تحمل کردم مبادا خاطر او آزرده
شود بعد از چند روز که ازین معنی بگذشت روزی بروزه بودم
و بغیر کوزه آب هیچ نبود و مبادی حال بود فکر کردم که بر
دکان سبزی فروشان روم و لقاطت سبزی که افتاده باشد
برچینم و بشویم و به آن افطار کنم برفتم و هیچ بدست نیامد
بازگشتم دیدم که در بکانی خلقی جمع آمده بودند از کثرت آن
تعجب کردم که این چه دکان است که مردم را چندان
غلو برانست کشد دکان لطایف فروش و من مرکز لطایف

ندیده وتخورده بودم درخاطر آمد که مبادا قطایف از
لطایف اغدیه باشد که چنین غلبه بران نموده اند ایشان
را بگذاشتم و بگذشتم وبخلوت باز آمدم چون نماز شام
بگذاشتم گفتم خدایا امشب رزق این ضعیف همین آب
خواهد بود از غیب آواز آمد که نه پس بنماز مشغول شدم
وپشت بر در خلوت داشتم شخصی پیامد وطاسی بنهاد و در
خلوت این ضعیف بنهاد و باز گشت چون سلام باز دادم
طاسی دیدم پر از قطایف و ده عدد نان پاک بران
وغیر ازین فقیر دیگری نبود صبر کردم و تصرف دران ننمودم
پس نماز ختنی بگذاردم دیدم که صاحب طاس پیامد و گریه
بسیار کرد و گفت من خداوند آن کلیدم که تو از من بستدی
وخطیب با تو آمد و مرا رنجانیدو من آن همه سخن سخت با
تو گفتم و تو تحمل کردی و هیچ نگفتی ازان روز تا امروز انواع
ملال و کدورت و نقصان برمن واقع شده از برای خدای
از جریمهٔ من درگذر گفتم خداوندا تو میدانی که آنچه این بنده تو

می گوید درین ضعیف نیست و او را حلال کردم تو که پرور
بفضل و کرم خود ازو درگذار و گناهان او بپا مرز پس طاس
را بمیان پیش او نهاد و گفت از برای خدای تعالی قبول
کن که بغرامت آورده ام مبالغه کردم که بعضی ازین
بخانهٔ خود برقبول نکرد پس آن قطایفها را در ظرفی دیگر
کردم و طاس او را باز دادم و جمعی از درویشان طلب
کردم و بخوردند و هنوز بسیاری بماند و این از فضل
و کرم خدای تعالی بود و برکت صبر و تحمل که کرده بودم
و ما احسن من قال سعر الصبر اوله مر مذاقته
لکن آخره احلی من العسل ابتدای صبر تلخ آمد ولی
آخر آن از عسل شیرین تر است فصل دوم در بیان امداد
بندگان خدای تعالی فرمودن حضرت مقدسه قدس سره
بدانکه عادت کریمهٔ حضرت مقدسه قدس سره همیشه آن
بوده که بدست و پای و زبان و غیر آن تا ممکن و مقدور
بودی امداد و اعانت و همراهی با بندگان خدای تعالی

یکای آوردی و در راحت و آسایش ایشان کوشیدی
و فرق میان وضیع و شریف در ان ننمودی تا غایتی که
اگر کسی نکوناری کنار طلب کردی منع فرمودی و فرمودی
که هدایت به اسلام از برای ایشان طلبند و از برای
سبکباری اهل فارس بدرخواست امیرزاده ابراهیم سلطان
که پادشاه شیراز بود در سن صد و نه سالگی از شیراز پیاده
بخراسان فرمود چنانکه شرح آن علی التفصیل در همان باب
گفته آید و از زمان سلطنت امیرزاده پیر محمد تا اواسط
ایام سلطنت امیرزاده ابراهیم سلطان هریک از سلاطین
و حکام و امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت و غیر
ایشان که بوده اند اگر با یکی از ملازمان یا ارباب مملکت
یا رعایا خطابی کردندی که موجب نقصان مال یا نفس یا عضوی
از اعضای انکس بودی و حضرت مقدسه قدس سره بران
مطلع شدی دفع و منع آن فرمودی و در راه خدای
تعالی و طریق دین داری و حبتن سبکباری بندگان خدای

تعالی غایت سعی وجد و مبالغه فرمودی و یکسر موی مهمل
و ناوعی نگذاشتی و بزجر و منع منکران و مفسدان متزجر
و ممتنع نشدی و با قصی الغایت بکوشیدی و چون بیکنوبت
که فرمودی و کفایت نشدی اکتفا بآن نفرمودی و مکرر
فرمودی تا یکای خود بنشاندی و از جمله وصایا و نصایح
آنحضرت جنانچه در باب خود گفته آید یکی این بود که فرمودی
بانچه توانید همراهی بایندگان خدای تعالی کنید که امید
جنانست که جون نظر بکشایید تعالی خدای به پسندد و این
معنی بمیراث از آنحضرت قدس سره مانده که اگر از خویشان
ایشان در مهم بنده از بندگان خدای تعالی ما امکن سخن خیری
از برای خدای تعالی بگویند و در ان مهم بکوشند البته
بمن همت حضرت مقدسه آن مهم کفایت شود و اگر در ان
تقاعد و خویشتن داری نمایند بصورت و معنی کوشمال
پابند و این فصل اصلی بغایت بزرگ و بابی واسع است
و لیکن بنا بر همین مقدمه در اختصار کوشیده خواهد شد

ومن الله التوفیق والاعانة علت که حضرت مقدسه
قدس سره فرمود که در بارگاه حضرت مقدسهٔ مطهرهٔ
مرشدیه حضت بالانوار القدسیه روزی نماز پسین
بجماعت میگزاردم دیدم که جمعی از رودخانهٔ زرکه از
ولایت کریت است میگذشتند وآن رودی بغایت
سهمناکست وچندعورت با ایشان همراه بودند
واز انجمله یکی راقوت گذشتن از آب نبود ودر
گرداب افتاده بود اما طمع از جان شیرین منقطع نمی
توانست کرد فریاد وزاری مینمود وآب همچنان اورا
می ربود وچندانکه استعانت واستغاثت می کرد
رفیقان بنابر قصور وفتوری که بر قوت ایشان واقع
شده بود وبهزار حیله خلاص کرده بودند قدرت ومکنت
آن نداشتند که در استخلاص او قدم نهند یا از نجات
او دم زنند وفوج موج بران عاجزهٔ مضطرهٔ دست یافته
از پای درآورده اورا شیب وبالا می گردانیدند تا بمهلکه

انداز د پس آن غریق بیچاره دل ازجان برداشته وتن
بر هلاک نهاده بانکی برین ضعیف زد وگفت حاجی عمر
وقت فریاد رسی است خدایرا مرا دریاب که هلاک
خواهم شد چنانکه شاعر گوید بیت نفسی پیش نماندست کرفتار بلا را
قدمی رنجه کن ای دوست که درمیگذرد چون این بگفت
حق سبحانه وتعالی آواز او را از یکماه راه بگوش این
ضعیف رسانید وحجاب مرتفع فرمود خواستم که او را
خلاص کردانم اما چون در نماز بودم واو عورتی نامحرم
بود اندیشه کردم پس آن عورت در مبالغه والحاح
افزود درین اثنا حضرت شیخ مرشد قدس الله سره العزیز
را دیدم که خطاب فرمود و فرمود که این بیچاره را دریاب
که هلاک می شود پس همچنان در نماز دست دراز کردم
و در شیب بغل او بردم واو را در پس درختی که در کنار آب
بود کردانیدم تا ازان غرقاب خلاص شد
چون از نماز فارغ شدم خواستم که متوجه خلوت شوم

شیخ ضیاء الدین تحت السراجی در بهلوی این ضعیف بود
دست این ضعیف بگرفت و گفت مرا بر حال شما وقوف
حاصل است مؤلف تاب الله علیه گوید جمعی ثقات
نمودند که بعد از چهار ماه از ولایت چند نفر صورت
همین واقعه و قضیه بعینها چنانچه حضرت مقدسه قدس سره
بیان فرموده بود تقریر نمودند که بعین الیقین مشاهده
نمودند و از صاحب واقعه شنیده بودند اگر سایلی سوال
کند که حکم صحت و فساد این نماز این در ظاهر شرع چگونه
باشد جواب گوییم چون دو حرکت بیاپی مبطل نماز
نیست و آن دو حرکت بود نماز صحیح است و این امداد
واجب و بالله التوفیق علت از شیخ علی لواف
که گفت جمعی از کازرون بزیارت حضرت مقدسه
قدس سره رفتند در اثنای صحبت حضرت مقدسه سر
بجیب مبارک فرو برد و زمانی دراز بران برآمد
چون آن جماعت اهل دنیا بودند و اشتغال و نیویه

دامن کیر ایشان شده بود بغضی کشد که مبادا آنحضرت
بخواب برخیزید تا برویم بعضی دیکر کشد روا نباشد
بی رخصت ایشان رفتن پس یکی دست بر خرقهٔ حضرت
مقدسه نهاد و که ایشان را بیدار کند در زمان دستار
حضرت مقدسه با خرقه بیفتاد و حضرت مقدسه در ان میان
نبود پس با یکدیکر کشد خرقه و دستار را بقاعده بر جای
خود باید نهاد و نشستن تا زمانی که جبونکی حال بر ما ظاهر
کردد پس چنان کردند و خرقه و دستار را برکرفتند
و بر جای خود نهادند و نشستند بعد از زمانی حضرت
مقدسه سر مبارک از کریبان خرقه برون آورد و دستها
از آستین آن و آن آستین پیراهن آنحضرت آب
می چکید پس بیکبار آنجماعت در پای آنحضرت افتادند
و فریاد بر آوردند و از صورت آن حال سوال کردند
و مبالغه نمودند حضرت مقدسه فرمود که چون سر در کریبان
کشیدم دیدم حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

از زبان حضرت خواجه

راکه فرمود حاجی عمر برخیز و ببغداد رو که آنجا چهار طفل
یتیم هستند وکلهٔ کوسفندی دارند و حالی کوسفندان ایشان
رسیده در شط بغداد افتاده و سلاک خواهند شد
آن کوسفند انرا از برای آن یتیمان از غرقاب برهان
بفرمودهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم برفتم و سه کوسفندان
راازآب شط بیرون آوردم تا یک کهرهٔ لنگی که مانده
بود فروگذاشت نکردم و بیرون آوردم و پارهٔ پراسی
بیردم و بآن یتیمان سپردم و ایشان جان رفشند و این ضعیف
چنین آمدم علت که امیرزاده پیر محمد انار الله برهانه
خانه کوچی چند از کازرون طلب داشت از شهر وولات
کازرون وکویند نود خانه دار بود وچندانکه خطبا وغیرهم
درخواست مینمودند فایدهٔ نمیداد و از حضرت منوره
التماس کردند که این درخواست کند پس حضرت مقدسه از
کازرون متوجه شیراز شد و این اول نوبتی بود که بشیراز
فرمودند و از دروازهٔ کازرون باندرون آمد و متوجه

قلعه شد آنجا که بارگاه امیرزاده پیر محمد بود و جنان متواری
و پوشیده می آمد که کسی او را نمیدید و نمی شناخت تا برسید
بر در مزار متبرکه شیخ ربانی فخر الدین احمد بدل روح الله
روح ساکنها پس مشایخ آنجا آنحضرت را بشناختند و به
زیارت آنحضرت مشرف شدند پس اهل شهر را خبر
دادند جام برآنحضرت کردند تا بمرتبه که از اول صباح
تا چاشت زوال از بقعه منوره بدلیه قلعه رسیدند که
تخمینا دو تیر پرتاب نباشد چون امیرزاده پیر محمد را
خبر شد استقبال نمود و انواع تعظیم و تکریم فرمود و چون
بنشستند از حضرت مقدسه سوال فرمود که اینجا که نزد شماست
و فرمود سبحان الله مرا مهم با شما باشد بجایی دیگر فرود
آیم حضرت سلطنت پناهی امیرزاده پیر محمد گفت بزیارت
حضرت شیخ کبیر نفرموده گفت نه از برای انکه این فقیر
بمهمی نزد شما آمده ام بعد ازین مجلس انشاء الله تعالی
خاص بزیارت ایشان روم پس حضرت منوره التماس

کرد بمحل نزول فرموده اید نفرمود

خانه کوجهای نود کانه بفرمود وقبول فرموده بخشیدند
و در مجلس شان آن بنوشتند وفرمود که بایلچی دهید تا ببرد
حضرت مقدسه فرمود که اگر ایلچی می برد طمع بسیار کند
حضرت امیرزاده بیر محمد فرمود که شما بیکی از درویشان
خود دهید تا ببرد حضرت مقدسه فرمود نه نیکی باید داد
که برساند پس یکی طلب داشتند و حضرت منوره
اورا فرمود که ازینجا بکازرون بچند روز بروی گفت
بدو روز فرمود که دو روز و دو روز باز آمدن و یکروز
که آنجا باشی پنج روز بود قرار آنست که این نشان را
ببری و زیاده از پنج شکه نقره ازیشان نگیری هر روز بیک
شکه تا موجب سبکباری رعایا باشد و چنان کرد پس
حضرت مقدسه قدس سره از آنجا بعالی بقعه منوره مطهره
متبرکه رفیعه کپر بحضرت بالا نوار الخیریه رفت و چهار
ماه آنجا ساکن شد و درین مدت کلیات و جزویات
که بندگان خدای تعالی را واقع می شد از سلاطین و حکام

و غیر آن می ساخشد روزی یکی از مقربان سلطان با
آنحضرت گفت مرجبه شما التماس از حضرت سلطان میکنید
قبول میکنند مصلحت آنست که بهر جزوی و کلی تو خاست
نکنید مبادا که یکی رد کند و سبب بی حرمتی شما باشد حضرت
مقدسه قدس سره فرمود که این ضعیف درخواستی که میکند
از برای خدای تعالی میکند نه از برای حرمت خود اگر قبول
کند او را و او مسئول له راسود بود و اگر قبول نکند
این ضعیف بثواب خود میرسد چنانکه حضرت عزت عز شانه
میفرماید من یشفع شفاعة حسنة یکن له نصیب منها علت
که خواجه علی شغالی که وزیر امیرزاده ابراهیم سلطان بود
با یکی از عمل داران خطابی کرد و چند انکه سادات
و علما و ایمه شیراز درخواست میفرمودند با او یکایی نمیرسید
پس التجا بحضرت مقدسه شد و آنحضرت نزد خواجه مشارالیه
رفت و او را نصایح فرمود بعد ازان فرمود که مرجبه
آدمی را نیکویی باشد اما تقصیرات نیز می باشد این ضعیف

بدرخواست تقصیرات فلانکس آمده خواجه مشار الیه
را این سخن بغایت مستحسن افتاد و از جریمهٔ انکس درگذشت
وطلبی که میفرمود راجع فرمود علت که امیرزاده ابراهیم
سلطان روزی از حضرت مقدسه قدس سره سوال فرمود
که چگونه است که شما کیوه خود را نمیگذارید که بپوست
گیرند حضرت مقدسه فرمود که از برای انکه توظلم میکنی و تمغا
ازان میگیری پس امیرزاده ابراهیم حکم فرمود که ازان تمغا
نگیرند و تمغاء دار الجلود مطلقا رفع فرمود علت
که یکی از تنکچیان و نویسندگان دیوان امیرزاده ابراهیم
سلطان بعد از انکه معزول گردید بود مهر انگشترین وزرا
و امرا و امیرزاده ابراهیم بساخت و بروات بر بلوکات
می نوشت و مهرهای ایشان بران می زد و مال می گرفت
تا بعد از مدتی رسوا گشت و صورت حال بعرض امیرزاده
ابراهیم سلطان رسانیدند و او را بگرفتند و حکم کردند که
او را بیک دفعه نکشند بلکه اعضای او را یک یک جدا

می کنند تا بیند ترین حالی بمیرد و موجب عبرت دیگران گردد
پس همین کس فرجه یافت و خود را بحضرت منوره انداخت
رسانید و جزع و فزع بسیار نمود پس حضرت مقدسه قدس سره
فرمود که هم اینجا باش و تحمل کن که امیرزاده ابراهیم حالی خواهد
آمد و درخواست کنم درین بودند که امیرزاده ابراهیم
بیامد بدیدن حضرت مقدسه در اثناء صحبت درخواست
خون آن بیچاره کرد امیرزاده ابراهیم گفت شیخا کناهی
عظیم کرده است حضرت مقدسه فرمود که از بندگان گناه
آید و از خداوندان عفو چون قضیه غریبه بود سلطان بی
دران می بخشید حضرت مقدسه قسم یاد فرمود که بخدا بخدا اگر
خلاصش کردی کردی و الا نزد پدرت امیرزاده شاهرخ
فرستم تا ترا معزول کند و دیگری بنشاند که چون باوی خبری
گویند که صلاح دین و دنیاء وی دران باشد بشنود امیر
زاده ابراهیم از غیرت آنحضرت بترسید و او را بخشید و از
سر خون او در گذشت **بعلت** که خواجه امام الدین

حسن که متولی عالی تبعه متبرکه منوره حضرت مقدسه مطهره
مرشدیه حفت بالانوار القدسیه بود از دیوان امیر
زاده ابراهیم سلطان بنا واجب حوالتی کردند و او از
خوف فرزندان و اهل بیت خود را نزد حضرت
مقدسه آورد و استعانت نمود و فرمود که مرا در جوار
خود جای ده و شفاعت کن پس حضرت مقدسه قدس
سره ایشان را جای داد و نزد امیرزاده ابراهیم سلطان
رفتند و آنحضرت در پای جبل ستونی که در اندرون قلعه
بنا کرده بود در کنار حوض آب ایستاده غلبهٔ ارکان
دولت ملازم چون حضرت مقدسه را بدید استقبال
فرمود و فرمود مهم چیست حضرت مقدسه فرمود که خواجه
امام الدین حسن با تمام فرزندان و اهل بیت نزد این
ضعیف اند باید که زحمت ایشان ندهی و انچه حوالهٔ
کرده راجع کنی والا بخدا بخدا که درین حوض آب حی انگنم
تا آماس میکنی و می میری و مسلمانان از ظلم تو خلاص یابند

پس امیرزاده ابراهیم ایشان را راجع نمود و خلاص فرمود

مطلب که مولانا سعدالدین دوانی که وی دانشمند بود روزی سخنی گفته بود و جمهور علماء ایمه شیراز با بداء او اتفاق کردند مولانا مشار الیه التجا بحضرت مقدسه آورد و آنحضرت نزد امیرزاده ابراهیم سلطان رفت و با علما بحث فرمود و فرمود که این سخن موجب ایذائیست و با خود حضرت مقدسه غالب آمد و بعد از انکه امیرزاده ابراهیم حکم بروی کرده بود بفرموده حضرت منوره نقض آن فرمود

مطلب که یکی را از عمال شیراز امیرزاده ابراهیم حکم قتل فرمود و تحریک خواجه نورالدین کمال بنابر عداوتی که در میان ایشان بود چون این خبر بحضرت مقدسه رسانیدند متعجل نزد امیرزاده ابراهیم سلطان رفت و یکی از درویشان را بپای دار فرستاد که نگذارد که وی را برکشند و بکشند تا زمانی که از حضرت مقدسه خبر برسد پس آن درویش برفت و موقوف داشت چون حضرت منوره

قدس سره نزدیک بر دروازه رسید خواجه نورالدین
کال را دید که بیرون آمد خواجه مشار الیه پیاده شد
و حضرت مقدسه را بکلات گرفت تا انکس را برگشند
چه میدانست که آنحضرت بدرخواست میرود پس حضرت
مقدسه التفاتی بدو ننمود و روا نه شد خواجه مذکور یکی را
از ملازمان خود بفرستاد که زود تر انکس را برگشند که حکم
چنین است نوکر مشار الیه برفت و امان نداد و او را
بر دار کشیدند چون حضرت منوره بمجلس همایون رفت
و التماس فرمود امیرزاده ابراهیم سلطان از جریمه او
درگذشت و حکم خلاصی فرمود و کس فرستاد که او را خلاص
کنند چون خبر خلاصی برسید انکس را که برکشیده بودند
نومید باز گشتند و باتفاق درویش حضرت مقدسه باز
بقلعه آمدند چون بر در قلعه رسیدند خبر بحضرت مقدسه
رسانیدند که خواجه نورالدین علی چنین کرد و کار از دست
رفته شد پس حضرت مقدسه هم از انجا باز گشت بمجلس همایون

و با امیرزاده ابراهیم سلطان گفت تصور این ضعیف
آن بود که پادشاه شیراز تویی اکنون معلوم گشت که
نورالدین کمال پادشاهی دیگرست و در شهری که دو
پادشاه باشند و بضد یکدیگر باشند خیر و برکت آنجا نباشد
و در جایی چنان درویشان را نباید بود این بفرمود و به
غضب از دروازهٔ فتح که بسعادت مشهورست بیرون
رفت و متوجه ولایت خود شدند پس امیرزاده ابراهیم
سلطان ازین معنی متغیر شد و خواجه نورالدین را طلب
کرد و قهر بسیار فرمود و متحیر بماند در زمان امرا و ارکان
دولت را طلب فرمود که اندیشه کنند و از طلب حضرت
مقدسه رفته آنحضرت را باز آورند امرا گفتند که آنحضرت
سخن ما باز نخواهد گردید و اگر نورالدین کمال خود برود
مبادا خشم ایشان زیاده گردد باتفاق مصلحت دیدند
که مرتضی اعظم اکرم عالی نسب سید سلیمان مکی را که از
شرفاء مکه بود بفرستند و چنان کردند و مرتضی شارا به

برفت و در قریهٔ بروج بآنحضرت رسید و بالحاح
و مبالغهٔ مرجه تمامتر ایشان را باز گردانید علت
از خواجه اختیار الدین حسن بهمیار که گفت بواسطهٔ
جریمهٔ که از پدر او صادر شده بود امیرزاده ابراهیم
پیست هزار دینار زجهٔ کبکی ویرا جنایت فرمود او و
او جمله باضطرار آمدند و پناه بحضرت مقدسه آوردند
و گفتند که این بچارگان را چیزی نیست و بغیر حق در شکنجه
و آب نمک هلاک خواهند شد التماس آنکه از برای خدای تعالی
این صورت با امیرزاده ابراهیم سلطان بگویید
و درخواست کنند که چون ایشان را آنچه بود داده اند
و چیزی نمانده و هیچ ندارند از ایشان مطالبتی ننمایند
و خلاص فرمایند و تعاناکه ایشان از برای ذخیرهٔ روز
خلاصی پنج هزار دینار کبکی در محلی که غیر از پدر مشار الیه
از خلایق بران مطلع نبود ضبط کرده بودند پس حضرت
منوره قدس سره فرمود دروغ نشاید گفتن شما پنج هزار دینار

در محل فلان پنهان کرده اید چگونه بگوییم که چیزی نداریم پس
اضطراب ایشان زیاده شد بعد ازان حضرت مقدسه از
آنجا که کمال رحمت ایشان بود فرمود که با کی نیست واز
امیرزاده ابراهیم مشار الیه التماس فرمود وانچه حواله کرده
بود تمامی بحضرت مقدسه بخشید و ایشان خلاص گردیدند
حکایت که روزی امیرزاده ابراهیم سلطان بعادتی
که داشت جون بزیارت حضرت مقدسه آمد فرمود که
شما پوسته درخواست وشفاعت بندگان خدای تعالی
میفرمایید جرا شفاعت این بنده نمیفرمایید مگر من نه بنده
خدایم حضرت مقدسه فرمود تو بنده خدایی وسایه و بر
گزیده حق شاید که چنین فرمایی درخواست همه از شما
ازان شما از که خواهد بود فرمود حال انکه پدرم امیر
زاده شاهرخ دو دانگ مال مملکت شیراز یمن و اعراء
و لشکریان من داده و جهار دانگ دیگر خاصه پدرست
واین دو دانگ خرج من و لشکری و فا نمی کند و دیگر انکه

از جهة مال جهار دانگه سر جند روز جمی می آیند و انواع
اذیت و اهانت و خواری با و او و زراعت من میرسانند
التماس انگه بخراسان روی و دو دانگ دیگر مال شیراز
از برای من بستانی و مقرر فرمایی که جهت دو دانگ
باقی کس بدینجانب نیاید تا من آنرا بکس خود داده بفرستم
پس حضرت مقدسه همچنان نشسته اشجاره و توجهی فرمود
بعد ازان سر مبارک برداشت و گفت امروز جه روز
گفتند روز شنبه گفت روز دوشنبه انشاء الله تعالی بروم
امیرزاده ابراهیم ازین معنی بغایت خرم شد و از آنجا
جون بخانه فرمود مولانا سپت الله صدر و امیر کمال الدین
عبد الرحیم ایناق را فرمود که بروید و مؤنات و مصالح
و احتیاجات سفر حضرت مقدسه و مریدان و ملازمان ایشان
بنویسید ایشان سی نفر درویش مقرر کردند و سی هزار دینار
از جهة کسبکی خرج رفتن و باز آمدن برآوردند و بنوشتند و بعرض
رسانیدند امیرزاده ابراهیم فرمود نیکوست اما همین نسخه

را بحضرت مقدسه برسانید اگر کم و بیشی باشد چنانکه آنحضرت
فرمایند بجای آورید پس ایشان مردود آن نسخه را برداشتند
و بنزد حضرت مقدسه آوردند فرمود که بخوانید تا جمله نوشته آید
ایشان آنچه نوشته بودند بخواندند از خیمه و فرکاه و اسب
و استر و شتر و فوج راه تمامه بخواندند حضرت مقدسه
تبسم فرمود و گفت بارکیران فقیر مردود پای این ضعیف است
و سن این فقیر هرچند بصد و نه سال رسیده اما قوت از حضرت
عزت عز شانه است نه از غیری این فقیر را احتیاج بسایه
بان و زواده نیست که هرجا که ستم در سایه عنایت حضرت
عزت عز شانه ام و آنحضرت ضامن روزی تمام بندگان
خود شده است بلی قدری نمک کوهی که برادرم کاکا
سلیمان آورده باحتیاط همراه دارم و بعلف کوهی
و صحرا قناعت دارم و رکوه آب از برای حوت
شرع برمیدارم و بدیگر چیزی حاجت ندارم کشد جهت
ملازمان شما فرمود احتیاج بملازم نیست که خدای تعالی

حافظ ونگهبان من است و اصلا یکدینا راز ان نخورد
ورخصت نفرمود وروز دوشنبه حضرت مقدسه از شیراز
متوجه خراسان شد واز اهل شهر وولایت پانصد عرضیه
داشت در هر باب که داشتند به آنحضرت دادند وآنحضرت
هیچ یک را رد نفرمود وبستد واز خویشان وورد یشان
سی نفر همراه شدند وبیشتر را رخصت ملازمت ندادند
وبازگردانیدند وچهار نفر با نواع تکلیف همراه شدند ودوم
کاروانی میگذشت در راه تفحص میکردیم که حضرت
مقدسه را بهینم نمیدیدیم وچون نزدیک منزل می شدیم
از دور مشاهده می نمودیم که آنحضرت در منزل نزول
فرموده ودرنماز بودی خواجه آدینه تا جرگت در ابرقوه
رسیدم وبرسیدم که حکمت وموجب این سفر وتعب ومشقت
چه تواند بود فرمود که بشبی در نماز سنت فتنی کاملی کردم
ونشسته گذاردم خدای تعالی مرا ازین ضعیف نپسندید
وپیمودن این راه در راه نهاد پدر مؤلف رحمه الله

فرمود که چون حضرت منوره متوجه خراسان شدند بعد از
چند روز پنج هزار دینار رکبکی امیرزاده ابراهیم جهت این
فقیر و درویشان بفرستاد که خورای درویشان باشد
و این فقیر راه آن بخود نداد و قبول نکرد پس چون آن
حضرت بیزد فرمود جمعی از اعیان دیدکه از جهت چند
خانه وار از یزد و شیراز و کازرون و توابع می آمدند
که جهت شهر ستانی که امیرزاده شاهرخ احداث فرموده از
شهر و ولایت چند خانه کوچ ببرند و حضرت مقدسه ایشانرا
منع فرمود و هم آنجا ایشانرا موقوف داشت و فرمود
چندانی توقف کنید که این ضعیف بخراسان رسد و جواب
بفرستد و چنان کردند پس از آنجا متوجه خراسان شدند
و چون بکهارده طبس رسیدند پیره زنی پیش آنحضرت آمد
و گفت مرا ماده گاوی ست که وسیلهٔ معاش منست و بیشتر
جهار شکم مواشی ازوی ستدند و اندک اندک اکنون بدین
شکم رسانیده اند چون بمجلس امیرزاده شاهرخ رسی ازین

چاره مظلوم یاد کن شاید که تخفیفی شود پس حضرت مقدسه
از انجا بخراسان رفت و از راه بی آگاه بیارگاه پادشاه
گیتی پناه امیرزاده شاهرخ انار الله برهانه رفت
چون خبر کردند از خرگاه بیرون آمد و استقبال حضرت
مقدسه فرمود و باغوش مرحمت ایشانرا تلقی فرمود
و اول حکایتی که حضرت مقدسه فرمود آن بود که شخصی
در ایام ماضی بدیهی رفت و گفت که من مرده را زنده
میکنم شخصی گفت اگر قوت داری این جماعت که زنده اند
مگذار که بمیرند که ما را نمی باید که مرده زنده کنی مقصود
انکه چون این ضعیف در زمانی که بیزد رسید دید که جمعی
از فرشتادگان شما بجانب شیراز و غیر آن می رفتند
جهت خانه کوچی جند که بیاورند تا در شهری مجدد
که بخاطر مبارک آمده اسکان نمایند اکنون این
شهرستانها را که الله سبحانه و تعالی بشما داده مگذارید
که خراب شود که ما را نمی باید که شهری دیگر معمور کنی

پس حکم شد که آن جماعت که بشیراز و یزد و دیگر بلاد و نواحی
رفته بودند از برای خانه کوچ همه را باز آوردند دیگر
حضرت مقدسه حکایت آن پیره زن که در جهار طبس
گفته بود بفرمود فرمودند که حکم بنویسند که همان مبلغ
جهار شکه پیش ندهد حضرت مقدسه فرمود که التماس آنست
که این داروغه معزول کنی و دیگری بجای وی نصب فرمایی
تا چنین ظلم بعد ازین واقع نشود پس امیرزاده شاهرخ
بفرمود و ویرا عزل کردند و دیگری بجای وی فرستادند
وچون مجلس اول بود بهمین دو درخواست اختصار
فرمودند و از مجلس همایون بمدرسهٔ امیر جلال الدین
فیروزشاه که از اعوان دیوان سلطان بود بالتماس امیر
مشار الیه رفتند و آنجا منزل نمودند روز دیگر سلطان به
ملازمت حضرت مقدسه فرمودند و عذرخواهی نمودند
پس دیگر روز حضرت مقدسه بدیدن حضرت سلطان فرمودند
و درخواست دو دانگ مال مملکت شیراز و توابع

جهت امیرزاده ابراهیم فرمودند قبول فرمود و بخشیدند
وحب الالتماس نیز مقرر فرمودند که دو دانگ تتمهٔ مال
مملکت امیرزاده ابراهیم بملا زمان خود داده بفرستد
و از خراسان کسی بدین مهم نرود و در مجلسی دیگر که ذکر
مهمات و ملتمسات متصدی ارباب مملکت از علما
و صلحا و غیرهم می فرمودند و دران مجلس مولانا نورالدین
احمد ابوالفتوح که از خلفاء حضرت مقدسه بود حاضر
بود اتفاقا در میان سخن سلطان امیرزاده شامرخ
مولانا، مشارالیه جواب نمود و سخنی گفت پس خواجه
راستی نام که از خوشان امیر دیوان بود امیرزاده
علیکه بود و از محرمان خاص عودی در دست داشت
بیالای سر برد که حواله بر خلیفهٔ حضرت مقدسه اعنی مولانا
مشارالیه کند و بروی زند درین بود که حضرت مقدسه
این صورت مشاهده نمود پس حضرت مقدسه بغضب
بخشمهای مبارک در روی نکریست خواجه مشارالیه

از سپهت نظر حضرت مقدسه بتهتری پنتاد امیرزاده شایخ
بهم برآمد و فرمود کیخ خ یعنی ویرا بیرون برید پس
زیلوجه پیاورند و ویرا بران خوابانند و از مجلس
همایون بدر برند و چون بخانه رسیدند آماس کرده و مرده
بود و نقلی دیگر از مولانا اعظم اعلم تاج الدین احمد
یزدی آنست که روزی که حضرت مقدسه قدس سره در
مجلس همایون بود و شیلان پادشاهی حاضر کردند چند انکه
امیرزاده شایخ مبالغه فرمود که ازان طعامها تناولی
فرمایید قبول نفرمود و قدری آرد جو بدرویشی فرمود
که بیاورند و ازان تناول فرمود پس خواجه راستی
مشار الیه باستهزا می گفت که این جه زاد خشک است
چون حضرت مقدسه این شنید نظری بهیبت بوی کرد
بتهتهری پنتاد و از خود برفت و از مجلس همایون
چنانکه یاد کرده شد ویرا از مجلس بیرون بردند و چون
بخانه رسید آماس کرده و مرده بود پس این خبر با میر

زاده

زاده شاهرخ رسانیدند نهایت از نیمعنی ترسان شد
و در زمان بفرمود که امرا و وزراء و منشیان طلب
دارند و باتفاق بملازمت حضرت مقدسه روند و هرآنچه
آنحضرت فرماید و گوید جنابچه مدعای خاطر آنحضرت باشد
احکام نوشته و تمام کرده تسلیم ملازمان آنحضرت
کنند تا باز ماندگی از این طرف نباشد و چنین کردند و به
اندک روزی مهمات برحسب مرام تمام فرموده متوجه
شیراز شدند و چون این خبر بامیرزاده ابراهیم سلطان
رسید غظیم غرم شد و حکم فرمود که چون موارمدی
امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت و اصول و اهالی
شیراز باستقبال آنحضرت بیرون روند پس حضرت
مقدسه قدس سره این صورت بعالم معنی دریافت
و با درویشان فرمود که حال چنین است و بندگان
خدای تعالی در زحمت خواهند افتاد مصلحت آنست
که تا ایشان را خبر باشد درویشان بشهر درآیند و جنان

کردند بعد ازان امیرزاده ابراهیم و امرا و اشراف
شهر پیاده شدند و بملازمت حضرت مقدسه مشرف شدند
و چهار دانگ مال مملکت برامیرزاده ابراهیم مقرر
گشت و دو دانگ دیگر سال بسال میفرستادند و اصل
مملکت هر کس که عرضه داشتی داده بود همه جواب برطبق
مراد پیاورده و ایشان را سبکباری حاصل گشت
نقل — که امیرزاده ابراهیم سلطان روزی بزیارت
حضرت مقدسه قدس سره آمدند چون درویشان خبر کردند
حضرت منوره فرمود که او را عذر بخواهید و روانه کنید
که امروز مهمی است پدر مؤلف روح الله روحه فرمود که
برحسب فرموده سلطان را روانه کردم و باندرون
باغچه که متصل بخلوت حضرت مقدسه است و آنحضرت
آنجا بود رفتم تا بدانم که چه مهم کلی بود که حضرت مقدسه
از برای آن رخصت ملاقات سلطان نفرمودند
چون برفتم حضرت مقدسه را دیدم در آفتاب نشسته و نخشکی

که از سرما در آب افتاده بود و ترشده بود در پیش خود
نهاده بود متعجب بماندم پس از روی گستاخی ازان
حضرت سوال کردم که مانع ملاقات چه بود فرمود که این
این گنجشک را از سرما در آب افتاده دیدم برداشتم
و با آفتاب نهادم که خشک شود چون خبر دادی اندیشه
کردم که اگر بسلطان مشغول شوم گربه پاید و این بیچاره
را هلاک کند پس چندان دران آفتاب توقف نمود
که پرهای وی خشک شد و پرواز کرد و برفت بعد ازان
بخلوت فرمود تا بدانی که رحمت آنحضرت نه خاص با
آدمیان بوده رضی الله عنه و ارضاه **باب پنجم**
در بیان توکل آنحضرت **علیه** که روزی حضرت مقدسه
قدس سره فرمود که بعد از سه سال که در اوایل حال در
دار العبادة کازرون مجاورت واقع شد متوجه کعبه
معظمه زادها الله تعالی تعظیما شدم جمعی از خطبا و احبا
بترتیب زاد راه مشغول گشته زواده این ضعیف راست

راست کردند قبول نکردم وجند انکه مبالغه نمودند سود
نداشت پس گفتند چون زواده قبول نکنی حکم وعلم حضرت
شیخ مرشد قدس الله سره بستان تا همراه تو باشد آن هم
قبول نکردم الحاح بسیار نمودند حکم از برای خاطر ایشان
قبول کردم واز راه ریشهر وقطیف متوجه شدم چون
دو منزل برفتم با خود گفتم تو با این حکم بکعبه خواهی رفت
پس در گوشه کوهی رسیدم وآن حکم را در شکاف سنگی
نهادم وتوکل بحضرت عزت عزشانه کرده روانه کعبه
معظمه گشتم پس در قافله منادی کردند که مرکرازاد واستطاعت
راه نباشد باید که باز گردد غلبه باز گشتند من متوکلانه
برفتم چون بکنار دریا رسیدم از میان قافله جدا شدم
و در گوشه بنشستم وبا خود گفتم که چون کشتی روانه شود
من توکل بحضرت عزت عزشانه کرده بر روی آب بروم
اگر کژ شتم فبها ونعم والا جانوران دریا را از وجود من
نفعی باشد مؤلف عفی الله عنه گوید ترا این سخن مخالف

شریعت نماید بآن که خدای تعالی فرموده ولا تلقوا بایدیکم
الی التهلکه یعنی مینداز ید نفسهای خود را بتهلکه از دو جهت
یکی انکه آنحضرت نظر باین آیت فرموده باشد که الله سبحانه
وتعالی میفرماید که ومن یتوکل علی الله فهو حسبه و حق توکل
و اعتماد قوی چون بران داشته پس مخالف نباشد
دوم انکه آنحضرت امر سیاحت و شناکری بنهایت نیکو
میدانست و آنچه فرموده آنست که اگر بخلاف عادت
الله سبحانه وتعالی مقدر فرموده باشد که نگذرم و سلاک
شوم جانوران دریا را نفعی بود و الله تعالی اعلم پس
حضرت مقدسه قدس سره فرمود که چون طایفه که اصحاب
استطاعت بودند در کشتی نشستند که روانه شوند در حند
کشتی بان زمام کشتی رها کرده جا در برکشیده لنگر برداشته
سعی میکرد که کشتی روانه شود بجایی نمیرسید جماعت متحیر
بماندند و گفتند در نیمینی سری ست که کشتی برجای ماند
نمیرود مگر نفوس درویشی آنرا گرفته نمیگذارد پس دیگر

کسان که در برون مانده بودند و اسبابی نداشتند
همه را بکشتی درآوردند و کشتی همچنان برجای خود ایستاده
نمیرفت و سر جند کشتی بان زمام کشتی می کشید فایدهٔ نمی
داد باز کشد که نیکو تفحص کنید که کسی دیگر از درویشان هست
که بکشتی در نیامده است چون احتیاط کردند کسی نیافتند
و کشتی همچنان برجای مانده بود و اصلا حرکت نمی کرد
امیر قافله مبالغه میکرد که البته کسی ست که این کشتی از برای
وی نمیرود در طلب مبالغه نمایید چون تفحص بلیغ نمودند این
ضعیف را دیدند درخواست کردند که بکشتی درآی قبول
نکردم و گفتم شما درآیید و بجای خود باشید که نیت آنست
که با شما نیایم باز رفتند و گفتند درویشی ست و سخن قبول
نمی کند امیر قافله گفت اگر بخوشی و درخواست نمی آید اورا
بتکلیف دست و پای بسته بیاورید و بکشتی اندازید پس
آن جماعت پیامدند و مرا بگرفتند که دست و پای بسته
بکشتی در اندازند گفتم بگذارید که مبادا از برگرفتن من

شما را زحمتی رسد که من خود بپایم برخواستم و نام خدای
تعالی بر زبان و جان و جان زبان راندم و در کشتی
رفتیم بفرمان خدای تعالی کشتی روانه شد و بسلامت از بحر
و دریا بیرون آمدیم و قدم در بیابان نهادیم ارباب
ثروت برفشد پس منعت نثراز در ویشان رفیق این ضعفت
شدند چون پاره راه برفتیم ناگاه قطاع الطریق در رسیدند
و ما را غارت و عریان کردند جنابخه از پوشیدنی هیچ برتن
ما نماند و سه منعت در ریگ نشستیم و بآن ستر عورت کردیم
پس با خدای تعالی در مناجات آمدم و گفتم الهی حاضری
و بر همه حال آگاهی و میدانی که ما فقیران را جندان نمانده
است که بآن ستر عورت کنیم و درین بیابان متحیر و مضطر
مانده ایم ناگه آواز دادند که ستر پوش میرسد بعد ازان
امیر حاج دیدم که برسید و دستار از سر برداشت و بهنت
پاره کرد و سه ریک را و صله بداد تا به آن ستر عورت
کردیم و بعضی بر سر پیچیدیم و بعضی بر دوش انداختیم و روانه

شدیم که حضرت مقدسه قدس سره فرمود
که چون در حین توجه بکعبه معظمه از قطیف بگذشتیم با جمعی از
درویشان بعد از چند روز یحیی از احیای عرب فرود
آمدیم چند انکه رفیقان در یوزه کردند ایشانرا چیزی ندادند
و بزر نیز چند انکه سعی کردند نفر و خشد و بزور ستدن قوت
نداشتند و بغایت غایت کرسنه بودند و این ضعیف
بعلف صحرا قناعت میکرد و ایشان نمی توانستند مبالغه
با این ضعیف نمودند که ترا از ایشان جهت ما چیزی باید
طلبید که بیم هلاکت است و این ضعیف عهد داشتم که دست
از دامان توکل نداارم متحیر شدم چون مبالغه از حد گذشت
و دیدم که در تعلل دران فوت نفس ایشان بود برخاستم
و بکنار آب رفتم که وضو سازم و دو رکعتی بگذارم بعد از ان
به بینم که از حضرت عزت عز شانه چه حواله می شود چون
بکنار آب رفتم که وضو بسازم دیدم که میتی آوردند
که او را غسل کنند تحمل کردم تا او را غسل کردند و همراه

شدم که نماز بروی کنم چون میت را بر کنار قبر نهادند
قصد کردند که نماز ناکرده او را در قبر نهند گفتم چرا بروی
نماز نمی کنید گفتند در این موضع کسی که نماز میت داند گذارد
نیت با ایستادم و بروی نماز کردم و تلقین دادم چون
از نماز فارغ شدم دست او را بگرفتند و بخانه بردند و طعام
تمام حاضر کردند گفتم مرا رفیقی چند است
مرا دمید که آنجا برم گفتند برو و ایشان را بیاور برفتم
و ایشان را طلب کردم بیامدند و طعام بسیر بخوردند
و ما را سنت روز آنجا بداشتند و نماز میت و تلقین میت
ایشان را تعلیم کردم و همه روزه انواع مطعومات
جهت رفیقان این ضعیف می آوردند و بعد از سنت
روز توشهٔ ایشان بدادند و دوازده نفر او بدرقه کردند
تا به آبادانی رسیدیم و این جمله از عنایات الله سبحانه
و تعالی بود و بیرکت توکل که کرده بودم
که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که اهل مدینه را عا

آنست که هر روز پنجشنبه بزیارت حضرت امیر المومنین
حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه رود و من این ضعیف اندیشه
کرد که چون روز چهارشنبه خلوت می باشد بخلوت
بروم و شب آنجا باشم و جان کردم و روز چهارشنبه
برفتم چون برسیدم در روضه بسته بود و قفلی آهنین بران
زده دست بر قفل نهادم بامر الله سبحانه و تعالی گشوده
شد باندرون رفتم و زیارت کردم و بهمت تجدید وضو
برون آمدم و آنجا جای بود و دلو و رسن نداشت
در خاطرم آمد که ریشه که بر سر دارم رسن سازم و کلکول
را بران بندم و آب برکشم و وضو کنم و جان کردم
چون آب دور بود و ریشه و کلکول بآن نمیرسید متحیر
بماندم و درین حیرت بودم که ناگاه دیدم که آهویی
چند متوجه سر چاه شدند من کناره گرفتم تا ببینم که ایشان
از چه مر آب حاصل میکنند و من نیز وضو سازم چون
آهویان بر سر چاه آمدند بفرمان الله تعالی آب از قعر

چاه بسر چاه آمد تا ایشان مکرر بنواشامیدند جنابچه محلی
که دست و پای نهاده بودند از آب مملو بود ازین
معنی عظیم خرم شدم که بی زحمت دلو و رسن طهارت
کنم پس چون آسویان برفتند و بر سر چاه شدم آب را
دیدم که باز حال خود رفته بود بنالیدم و گفتم یارب
العزت آسویان را بحضور من آب میدهی و از من
که میخواهم که طهارت کنم و بیندگی تو مشغول شوم دریغ
میداری و شام نزدیک شده بود که از حضرت عزت
عز شانه ندا رسید که آسویان توکل و اعتماد بر ما کردند و ما کاریم
کردند لاجرم ایشان را آب دادیم تو اعتماد بر ریشه
و کلوخ داری باید که بقوت تدبیر خود ازان مر آب
حاصل کنی چون این ندا بشنیدم کلوخ را بر زمین
زدم و بشکستم و ریشه را ریشه ریشه کردم و پنداختم
باراده الله تعالی آب بهمان طریق به بالا بر آمد و طهارت
کردم و شب دران منزل شریف بروز آوردم در اثنا

شب جنان مشاهده کردم که تمام شهداء احد رضوان
الله علیهم اجمعین جمع آمدند همچنان زخم دار و خون آلود
و سلاح داشتند و در جایی بلند ایستاده حلقه زده بودند
و در میان حلقه ایشان شخصی ایستاده بود که من او را
می شناختم و محمود نام داشت و زنده بود اما در مملکتی
دور بود و او نیز همچون ایشان اسباب جنگ و سلاح
با خود داشت و بمقدار یک گز از شهدای دیگر گردن
او بلند تر بود پرسیدم که این شخص را این منزلت از کجا
حاصل شده گفتند از گفتن بانگ نماز و از زراعت که
مسلمانان ازان نفع می گرفتند بعد ازان مرا گفتند که باید
که تو نیز بانگ نماز بگوئی تا این منزلت یابی و ازان
وقت باز بانگ نماز ورد ساختم و هرگز ترک نکردم
و بعد از مدتی که این ضعیف از مدینه معظمه عظمها الله
تعالی بولایت خود رفتم همین محمود نام را دیدم و بهم
رسیدیم و با فرزندان کوه او را بخوردند و شهید شد

مؤلف کتاب عفا الله عنه گوید که موجب شهید بودن او و آله
اعلم آن بوده که در غربت متوفی شده پس حضرت مقدسه
قدس سره فرمود که نماز صبح در پایین قبر امیر المومنین حمزه
رضی الله عنه بگذاردم و متوجه قبله نشسته تکیه بر قبر آنحضرت
کردم و سر بخرقه فرو برده و سوره یس میخواندم که ناگاه
آوازی شنیدم همچون آواز جانوران بزرگ سر برداشتم
وهیچ ندیدم باز سر بخرقه فرو بردم دوم بار آوازی مهیب
تر از آواز اول شنیدم تا در کرت سیوم که صعوبت
آن از اول و دوم زیاده بود برخاستم و در اطراف
و جوانب نگاه کردم هیچ ندیدم باز پس آمدم و همچنان
بنشستم و دیگر باره بهمان کیفیت آوازی شنیدم التفات
ننمودم و سر بر نداشتم ناگاه دیدم که ضربی محکم بر ران راست
من زدند و چنان پنداشتم که شکسته شد برخاستم که به بینم
که کسری واقع است یا نه چون احتیاط کردم کسری نبود
اما وجع بمرتبه بود که اصلا تردد نمی توانستم کرد از قبه

بیرون آمدم غلبهٔ وردم دیدم با خادم که بزیارت آمده
بودند چون در بقعه کشاده دید پرسید که این در که کشاده است
گفتم الله تعالی که منفتح الابواب است خادم گفت والله هذا
رجل بلیغ چه هرگز ندیده ام که از زمان وفات حضرت
امیر تا غایت کسی را اینجا قدرت بوده باشد که شب بیاشد
پس خلایق برمن غلبه کردند من ملتفت ایشان نشدم
وعصای برگرفتم وبزحمت بر جه تمام متوجه روضهٔ حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم شدم اکابر و اشراف مدینه
که این صورت بشنیدند بعیادت آمدند و حال با ایشان
بگفتم فرمودند حرمت قبر همچنان رعایت باید کرد که در
حالت حیات و توگستاخی کرده که تکیه بر قبر حضرت
امیر کرده چه اگر آنحضرت در حیات بودی تو تکیه بر آنحضرت
نمی توانستی نمود لاجرم ازین ملایکهٔ کرام علیهم السلام نزول
فرمودند و آن آواز پر سر قبر ایشان بود که شما را
تنبیه فرمود تا با دب بنشینی وچون جهار نوبت اشارت

کردند و تو متنبه نمی شدی تهدید و زجر واجب دانستند
اما بیچ دغدغه منمای که زود صحت یابی و همچنان شد که ایشان
فرموده بودند و بعد از یکهفته صحت کلی بهم رسانیدم جنانچه
بیچ اثر زحمت ظاهر نبود **بعکس** که حضرت مقدسه
قدس سره فرمود که در زمانی که از مکه معظمه زادها الله تعالی
تکریما متوجه وطن مالوف شدم در اثناء راه بجایی رسیدم
که محل شیر و وادی سباع بود جنانچه شاعر گوید **شعر**

مررت علی وادی السباع ولا اری
کوادی السباع حین یظلم وادیا

و نماز پیش برفوت مشرف بود رفیقان را گفتم بپایید
تا نماز بگذاریم و برویم ایشان از ترس شیر قبول نکردند
و توقف ننمودند با سه نفر مرد که دلیل راه بودند برفتند
این ضعیف بنماز پیش مشغول شدم چون از نماز فارغ
شدم و وقت نماز شام نزدیک شده بود توقف کردم
و نماز شام و خفتن بگذاردم و توکل بحضرت عزت عزشانه

نمودم و متوجه قبله نشستم و ساکن شدم در اثنای شب
شیری دیدم که آوازی بغایت مهیب میکرد و می آمد
وچون بنزدیک میرسید ساکن می شد و تا بحدی نزدیک
آمد که تاثیر نفس او در روی من میرسید و من متعرض او
نمی شدم و بذکر لا اله الا الله مشغول شدم پس زمانی بایستاد
و در اطراف وجوانب نگاه کرد و برفت و من بهمچنان
بحال و ورد خود مشغول بودم و کوفتگی راه و نفس و خوف
شیر بر نفس مستولی شده متوکلانه متوجه حضرت عزت تعالی
شانه شدم که ناگاه هاتفی آواز داد که حاجی عمر مترس و آسایش
کن که حضرت عزت عز سلطانه ما را بحفظ تو امر
کرده و ترا نگاه بانی میکنیم پس تکیه کردم چون نماز صبح بگذاردم
روانه شدم و برفیقان ملحق گشتم از سلامت حال من و آنکه
از چنگال شیر چگونه رهایی یافتم تعجب نمودند و لقد صدق
من قال
که در کمند کافر و کرد در دهان شیر
شادی بروز کارکی کاشنای تست

حضرت مقدسه قدس سره فرمود که وقتی در کوه تکیه کرده
بودم ماری بغایت بزرگ دیدم که پیامد و بزیر پای
من درخزید توکل بحضرت عزت عز شانه کردم و پای
نکشیدم و جنابخه کسی بوسه بر پای کهن نهد دهان بر پای من
نهاد و پس پیامد و بر روی سینهٔ من حلقه زد جنابخه در کرمای
گرم خنکی او بسینهٔ من میرسید چندان تحمل کردم که خود
برفت و از برکت توکل هیچ گزندی بمن نرسید
علت که حضرت مقدسه فرمود که اندک جراحتی
بردست داشتم و چون آب به آن میرسید زحمت زیاده
می شد مرچند این زحمت را نعمت و هدیه میدانستم
از حضرت عزت عز شانه در بارهٔ خود اما بنا بر انکه براعضا
وضو بود و اطمینان خاطر بطهارت بدن و خرقه باوجود
آن کما حقه حاصل نمی شد خواستم که از عالم اسباب که از
کارخانهٔ آفرینش عبث محض نیست داوی مهیا شد و انبیا
و اولیا مراعات آن فرموده اند آنرا مداوات فرموده اند

آنرا مداوات کنم با یکی از دوستان مشورت کردم که
علاج این زحمت چه چیز تواند بود گفت قدری سرکه بران
طلا کن تا از شفاخانه و اذا مرضت فهو یشفین شفا حاصل
شود من هذا چند روز متوکلانه التفات نکردم روزی
در اثنای نماز شدت و حدت وتعب باقصی الغایت
رسید و موجب مشغولی از توجه باطن و استدراک
اسرار نمازی بود در خاطر آمد که چون از نماز فارغ شوم
قدری سرکه از درویش محمود تسری که از فقراء تخت التراج
است طلب کنم و بران زحمت طلا کنم باشد که تسکینی
حاصل شود درین اندیشه بودم که ناگاه عورتی از جانب
قبله پیدا شد و چادری سفید در غایت لطافت در سر
جنابخه گویا شاعر درشان او گوید سعر

دما دم حوریان قدس اعلی مینرستندم
که ای حورای روحانی دمی در باغ رضوان آی
وکر اندیشه داری ز بدگویان بی معنی

زمعنی برقعی بر بند و جون اندیشه شها آی نزدیک
این ضعیف آمد و جنان نزدیک با بیشاد که رکوع
وسجود متعذر بود و گفت روا باشد که سر که از محمود تستری
طلب کنی زنهار که دست از دامان توکل نداری و در
همه حال کار خود بپرورد کار خود گذاری که حیف باشد
که جون تویی التجا بغیری نماید یا چیزی از دیگری طلب
دارد **سعد** گر گدایی کنی از در که او کن باری
که گدایان درش را سر سلطانی نیست پس گفت که ما
بحوالهٔ آگهی در بهشت باقی از برای تو انواع تنعمات
آماده و مرتب داشته ایم و در دست او قدحی بود
در غایت لطافت وصفا و سرپوشی بران انداخته جنانکه
مانع مافی القدح بود **سعد** وکانما خل ولا قدح
وکانما قدح ولا خل پس دست در اندرون
آن قدح کرد و قدری ازان بر داشت و معلوم نشد
که جه چیز بود دست در آستین من کرد و بران ریش طلا

نمود در حال و ساعت نفیض بی علت سوزش و الم بکلی
زایل گشت و آن وجع بصحت مبدل شد و درین اثنا
امام تکبیر رکوع گفت و آن عورت همچنان ایستاده
دست بر سینهٔ او نهاده و از سر تجاوز کردم تا نماز
تمام کنم **سعر** گر نه رویم بسوی او باشد
چون نهم دست رد بسینهٔ حور بعد از نماز سر جند خواستم
که معلوم شود که محل حاجت بکجاست معلوم نشد که اثری
نمانده بود لیکن چون مبادی حال بود دغدغه بخاطر آمد
که آیا لمسی که از مخدرات غیب دست داده چون ظاهرا
محرمیتی شرعی نیست ناقض وضو باشد یا نه پیش یکی از
علما که سر آمد روزگار خود بود رفتم و ازین معنی از وی
سوال کردم جواب فرمود که ناقض وضو نیست چه این
معنی خارج عالم صورت است و احکام شرعیه بر مصداق
ظاهر مقرر شده و شک نیست که این کس از حوریهای بهشت
بوده پس خاطر فاتر مطمئن گشت و بعد ازان بتوفیق الله

سبحانه وتعالی دیگر دست از دامن توکل نداشتم وذلک
فضل الله یوتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم باب سیم
در بیان آمدن اصحاب کهف بزیارت
حضرت مقدسه قدس الله سره ومسلمان گردانیدن
آنحضرت جماعت پریان را باشارت حضرت سید
المرسلین صلی الله وبارک وسلم علیه وعلی آله واصحابه
اجمعین حکایت که حضرت مقدسه قدس سره فرمود
که روزی در موضع فهوسکان که از توابع دارالعباده
کازرونست دیدم که خلق تن می آمدند بدیدن این
ضعیف بدانستم که اصحاب کهف اند ویک تن از عرب
می آمد با خود گفتم این آن کس است که سگ در کردن او
بود چون بیکدیگر رسیدیم مصافحه کردیم وتواضع بسیار
فرمودند وپیش هم دیگر بنشستیم وآن یک کس دور تر
نشست ایشان گفتند این آن کس است که دایم سگ در
گردن او بودی پس برخاستند واجازت طلبیدند ورواه

شدند و برفتند که حضرت مقدسه قدس سره
فرمود که شبی در کاروانسرون خفته بودم چون بیدار
شدم شخصی دیدم برسینه ایستاده گفتم توجه کسی گفت من شیخ
نجم الدین گفتم چونست که برسینه گفت درخانه بسته بود برسینه
شدم و از دریچه در آمدم گفتم ازین دریچه آدمی تواند بود
گفت ازین سبب برسینه شدم برخاستم و بنشستم و او بهمقری
باز پس رفت و یک کس دیگر باوی بودند گفتم اگر تو شیخ
نجم الدینی چرا باز پس میروی و این شخص چه کسی است که با تست
گفت و اما و شیخ بایزید ست گفتم او از کجا بوده گفت من در
گشادم تا او در آمد گفتم بچه کار آمده است گفت کرسنه است
آمده است که ویرا پاره آرد بدهی تا بخورد گفتم صبر ندارد
تا روز شود درین نیم شب بی رخصت در خانه کس درمی آید
پس دست دراز کرد که عصایی که نهاده بود بردارم چون
عصا بر داشتم ایشان مردو بتهقهری میرفتند نجم الدین در مقری
رفت و آن دیگر از در بیرون رفت و غایب شدند بدانستم

که جن بودند نقلست از برادر اعز مولانا اعظم اعلم
نجم الدین محمود مدالله بقایه که پسر عم مولف است که گفت
حضرت مقدسه قدس الله سره این فقیر را طلب فرمود و مجموعه
مشتمله بر جهل اسم و ده جمله شیخ ابو العباس بونی رحمه الله تعالی
بمن داد و فرمود که این را برگیر و ازین خلوت بیرون
برو ترا باشد که آن شخصی آورده چه این فقیر حالی مطالعه
آن میکردم تا به بینم که آن چه نوع چیزیست در اثناء آن
مطالعه بی انکه بدعوت آن مشغول شوم دیدم که غلبه از جن
حاضر شدند و تحتی بزدند و بعد از لحظه شخصی پیدا شد و بر بالای
آن تخت نشست و با من گفت شما را مهم چیست گفتم مرا به
شما حاجتی نیست گفتند تو ما را دعوت کردی و از یکساله
راه آمده ایم گفتم سبحان الله من مطالعه این کتاب
میکردم تا بدانم که از چه نمط سخنان دارد نه انکه شما را دعوت
کردم برخیزید که رخصت است و با جایگاه خود باز روید
که مرا با شما هیچ کاری نیست پس برخاستند و برفتند

نقلست که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که در تاریخ
ثالث عشرین رمضان سنه احدی وعشرین وثمانمایه دیدم
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که جماعتی از پریان همراه داشت
نهصد نفر ارمود و پانصد نفر از زن فرمودند که ایشان را
مسلمان کن و توبه بده گفتم یا رسول الله کی میسر شود که ایشان
غلبه اند فرمود که تو میگوی که ایشان کروه کروه باز میگویند
وانچنین کردم که فرموده بودند و در آخر مقدم ایشان گفت
جمعی ضعیفان در موضع مانده اند اجازت باشد که ایشان را
توبه دهم گفتم بلی و این معنی از صباح بود تا چاشتگاه مولف
عفی الله تعالی عنه گوید که این نقل را این فقیر از خط مبارک
حضرت مقدسه قدس سره نقل کرده من غیر زیاده و نقصان
والله الموفق وعلیه التکلان **باب سیم در بیان اسرار**
اشارات غیبیه که وارد شده بر آنحضرت قدس سره
نقلست که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که در زمانی
که در کعبه معظمه زادها الله تعالی مجاور بودم مرا با درویشی

تارک اتفاق صحبت افتاد و این ضعیف را مصحفی و کتابی
بود و انبانچه که مصحف و کتاب در آن می نهادم آن
درویش تارک گفت این انبانچه بت تست پنهان تا آنرا بفروشیم
و در وجه معاش صرف کنیم و و اخاطر نمیداد که بفروشیم که بغایت
نیکو بود آن درویش مبالغه می کرد که تو بچهٔ بت میکنی
روزی در روضهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نشسته
بودم و بنماز مشغول بودم و آن انبانچه در مدرسه بود چون
بسجود رفتم از عالم غیب انبانچه را پیاورد ندیدی کتاب
و مصحف و در برابر من نهاد چون سلام نماز باز دادم
آن درویش تارک را آواز کردم و گفتم این را بستان
و بیازار ببر و بفروش جواب گفت که هر چیز را که دوست
داری بت تست همچون انبانچه که تا با تو نمودند دل ازان
برنداشتی و نگفتی بفروش پس آنرا برداشتم و صرف
درویشان کردم علت که حضرت مقدسهٔ قدس سرّه
فرمود که ما در زمان مجاورت مدینهٔ معظمهٔ شرفها الله تعالی

روزی از ماه رمضان که در مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم معتکف بودم و در نزدیک روضهٔ مطهره نماز بسته
در خاطر آمد که این مقدار که میان قبر حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم و میان منبرست از بهشتست و باقی از بهشت نیست
کدام است و تا چه غایتست که در حدیث بخاری و مسلم
آمده که ما بین بیتی و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی
حوضی پس حضرت مقدسه فرمود که چون این معنی در خاطرم
خطور کرد و امام در قیام بود پرده از پیش چشم ان ضعیف
برداشتند تا بدیدم که آن مقدار زمین که میان قبر و منبرست
چون حوضی بود پر آب از شیر سفیدتر و غایت آن بدیدم
و آن جماعت که در ان محل بنماز مشغول بودند همه در ان آب
بودند درین حال امام تکبیر رکوع گفت من نیز بر کوع رفتم متفکر
بودم که سجود چگونه کنم چون امام باز اعتدال آمد و تکبیر سجود
گفت من در اعتدال توقف نمودم آنجماعت چون با امام
بسجود رفتند همه در آب ناپدید شدند پس تکبیر جلسه بین السجدتین

کشید و بتعبد آمد مدا و من همچنان در اعتدال متوقف بودم
با خود اندیشه کردم که دعوی مردی میکنی و موافقت نمی توانی
نمود عزم سجود کردم چون بزمین نزدیک شدم آن حالت
آخر شد و روضه همچنان برجای خود بود چون از نماز فارغ
شدم صورت حال بعرض امام روضه رسانیدم گفت حدیث
صحیح است که این مقام از بهشت است وقت تو که یقین
الیقین می بینی و بعلم الیقین قناعت نمی کنی مؤلف کتاب
نور الله قبره و قلبه گوید که سر درین معنی که انچه از میان
قبر و منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از بهشت بحضرت
مقدسه قدس سره بمثابت آب حوضی پر از آب مینماید همچون
شیر صافی نمودند والعلم عند الله تعالی آنست که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آخر حدیث صحیح که از پیش رفت
بیان فرموده است که و منبری علی حوضی یعنی منبر من بر
کنارهٔ حوض است و بعینه چنانچه مطابق واقع است
آن محل را برآنحضرت نموده اند و کلمهٔ که در حدیث

واردست محل قبر معطر آنحضرتست صلی الله علیه وسلم جه قبر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع است درخانه آنحضرت
و در حدیث مذکور اشکالی عظیم هست زان روی که بهشت
در آسمانست و بیت و منبر در زمین بعضی از شارحان حدیث
در توجیه این حدیث صحیح گفته اند که نماز درین موضع گذاردن
و ذکر و دیگر عبادتها انچنانچای آوردن موذی می شود
بمرغزاری از مرغزارهای بهشت و انکس که پیوسته در نزد
منبر مذکور عبادت کند او را از حوض کوثر در روز قیامت
آب دهند و درین حدیث علما را سخنان بسیار و توجیهات
بی شمارست وحق آنست که مراد بآن همان است که حضرت
پیغامبر صلی الله علیه وسلم خواسته و اگرچه فهم و ادراک ما بآن
نمی رسد و الله اعلم علمت که حضرت متقدسه قدس سره
فرمود که ما در زمان مجاورت مدینه معظمه زادها الله تعالی
قدره الی یوم القیمه دیدم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
را که درمیان روضه مطهره تکیه فرموده بود و جامه خوش

بوی بر نگ گل بنفشه بر سر مبارک کشیده اللهم صل علی محمد و آل
محمد وسلم و امیر المومنین ابی بکر با لصدیق و امیر المومنین عمر
الفاروق رضی الله عنهما در بالین آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نشسته بودند و سر دو جا مهای سفید پوشیده و عما مها بر سر
نهاده و نصیحت در باب آخرت میفرمودند گفتم من میخواهم
که این نصیحتها از زبان گوهر بار درر نثار آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بشنوم ایشان گشاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
مجلس اگر بزبان خود بگوید سر دو چشم تو پوشیده شود اگر
تو مخیری یا ترک چشم بگوی یا از لقط درر نثار آنحضرت صلی
علیه وسلم بشنو یا حالیا بلکن با قناعت نمای انشاء الله
تعالی نوبتی دیگر از زبان مبارک آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بشنوی مؤلف تاب الله علیه وغفر له ولوالدیه گوید
که والعلم عند الله که سر درین سخن که امیر المومنین ابی بکر
و امیر المومنین عمر در جواب فرمودند رضی الله عنهما که اگر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین مجلس بزبان مبارک

خود بگوید مرد و چشم تو پوشیده شود با انکه سماع و استماع
متعلق بقوت سامعه است که در گوش است نه در چشم احتمال
دارد که این باشد که اگر درین مجلس بی واسطه شنوی و همین
مقام بمانی و سر دو چشم باطن تو پوشیده شود از ترقی بدیگر
درجات عالیات غالیات غالیات و ازینجا بود که
حضرت مقدسه قدس سره اکتفا و قناعت در ان حالت
م امیری المومنین رضی الله عنهما فرمود و مبالغه ننمود
ن دانست که مراد ایشان این بود که عین صلاح او بود
برای دوست خواهد و در راه سو تا توانی دوست بهر دل نخواه
نه بهر شک میخواهی روات . مشک را از بهر نافه کس نخواه
علت که حضرت مقدس سره فرمود که در زمانی
که پیش پدر بودم در ولایت خود دو عدد سوزن خرقه دوزی
داشتم که گاه گاهی بران وصله میزدم پدرم گفت یکی ازان
دو بمن ده که چشم من ضعیف شده و بر حمت ریمان در
سوزن می توانم کرد پس سوزنی که بهتر بود خود نگه داشتم

وآن دیگر به پدر دادم چون نماز چاشت بگذاردم از
غیب آوازی آمد که تو که سوزنی از پدر خود دریغ میداری
چگونه بحضرت عزت عزشانه خواهی رسید چون این سخن
بشنیدم بترسیدم وسوزن بهتر را نزد پدر بردم وچندانکه
مبالغه کردم قبول نکرد پس آنرا بر سرسنگی نهادم تا بشکنم
بدرگفت بگذار که می ستانم و بشد و فرمود که مگر این یکی
بهتر بود که از برای خود گذاشته بودی گفتم بلی اگر چنین
نمی کردم از غیب آواز نمی شنیدم و این اشارت به
آنست که انچه بهترست در راه خدای تعالی صرف باید
کرد کما قال الله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون

سبب که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که سالی
در کارزون قحطی و شکنایی عظیم بود و مردم بسیار می مردند
و جانوران و سباع کوهی از بسیاری انکه آدمی مرده بسیار
خورده بودند آدمی خوار شده بودند روزی این ضعیف
از پی چیزی بکوه رفتم و آب دور بود نقص وضو کردم خواستم

که تیمم سازم و بنماز مشغول شوم باز گفتم وقت صبح است
و جانوران که بطلب روزی رفته اند وقت که روی
بکوه آورند جون تراخفته پندند تصور روزی کنند و آسیبی
بتو رسانند درین بودم که انوار حضرت عزت را دیدم عز
شانه که بکمال کرم حجاب بشریت از پیش چشم من برداشت
تا آنحضرت را بدیدم و فرمود که می ترس و آسوده
می باش که من که خداوندم پروردگارم مر بندهٔ را چندین
ملایکه ملازم کرده ام که ایشان را نگاه میدارند بعد ازان
برامون خود دیدم که غلبه ایستاده و حلقه زده بودند چندانکه
دستی درمیان ایشان نرفتی و همه را شمردم و آن متقاد
نفر زیاده بودند و همه بصورت آدمی بودند و با این
ضعیف کشد که تشویش مکن که ما بفرمان رب العالمین
عز و علا نگاه بان توایم و ما آنهایم که در زمینیم و ترا از سباع
و بهایم و حشرات زمین نگاه میداریم روی سوی بالا کن
نگاه کردم حضرات ملایکهٔ کرام را علیهم السلام دیدم

بعضی همچون طاووس زرین و بعضی همچون زاغان کوناکون همه پرها
برسم زده چنانچه آسمان پیدا نبود فرمودند که اینها که در
هوایند ترا از آفت سماوی نگاه میدارند و آنهاکه در زمین
اند از آفت ارضی پس چون تکیه کردم دیدم که جانوران می
آمدند و چون براین ملایکه میرسیدند که پیرامون من بودند
همچون اسب می دویدند و گرد بر گرد من می گشتند و راه
میطلبیدند که باندرون آیند بقصد این ضعیف و مجال نمی
یافتند و باز می گشتند ملایکه فرمودند که اینها غولانند که قصد
بنی آدم می کنند و ما نمی گذاریم که قصد تو کنند خاطر آسوده
دار و تکیه کن برحسب فرموده در زیر درخت کناری تکیه
کردم ناگاه از بالای سر جبرئی همچون کوهی دیدم که فرود
می آمد از جای برجستم حضرات ملایکه کرام علیهم السلام
فرمودند این رحمت خدای تعالی است که فرود می آید پس
تکیه کردم و بخواب رفتم چون بیدار شدم صبح دمیده بود
برخاستم و تیمم کردم و نماز بگذاردم و روی بکوه نهادم

و سیزم برداشتم و بشهر آمدم **علت** که حضرت مقدسه
قدس سره فرمود که در زمانی که در کار زون بودم بطلب
رزق حلال بکوه می رفتم و وقتی پیش از صبح بکوه رفتم و وضو
در سقایه حضرت مطهره مقدسه و شدیه کرده بودم جوان
بدامن کوه رسیدم خواستم که نقص وضو کنم دران موضع
آب نبود اما جهایی بود که آب در حوض آن جمع می شد
و بقلتین نمیرسید جون این ضعیف مذهب امام شافعی
رضی الله عنه داشتم با خود فکر کردم که تیمم کنم از غیب آواز
آمد که وضو کن که درست است جون این ندا بشنیدم وضو
ساختم و بکوه رفتم و نماز گذارم پس جون بشهر آمدم و میان
احوال بود نزد یک یکی از علما رفتم و گفتم آبی که بحار و حوض
میرسد و ازان میگذرد از غیب میفرمایند که به آن وضو
کن که درست است شما چه میفرمایید گفت همچنین است ازبرای
انکه آب روان تا متغیر نمی شود نجس نمی گردد **علت**
که حضرت مقدسه قدس الله سره فرمود که جون از مدینه مشرفه

زاد ها الله تعالی شرفا معاودت نمودم و بکار رزون آمدم
و داخل فقراء تحت السراج شدم کلکولی بغایت خوب
داشتم و بی مرغوب خاطر بود شبی در نماز خفتن بودم و کلکول
در خلوت گذاشته ناگاه حضرت شیخ مرشد قدس الله تعالی سره
را بدیدم که همان کلکول را بیاورد و در سجده گاه این فقیر
بنهاد تا نماز می کردم دل بآن داشتم حضرت شیخ مرشد
فرمود که این بت تست چون سلام نماز باز دادم و امام
دعا فرمود برخاستم که بروم و کلکول را در آتش اندازم
استادی که داشتم و چیزی بر و میخواندم فرمود که کجا میروی
حال با وی بگفتم گفت آنرا بمن بخش و ضایع مکن برفتم و کلکول
را پر از جو بریان کردم و بیاوردم و باو دادم و گفتم
چنین که جواب راه من بود جواب راه تو خواهد بود
گفت من در دریا غرقم این مقدار نیز کو باش مؤلف کتاب
عفی الله عنه گوید که این مطابق آنست که گفته اند کل ما شغلک
عن الله فهو صنمک هر چیز که ترا از خدای تعالی باز دارد

آن بت تست اگر سایلی سوال کند که از پیش رفت که
در زمان مجاورت در مدینهٔ معظمه عظمها الله تعالی مثل
این صورت در انبانچه که مصحف و کتاب دران می نهاد
واقع شد و آن حضرت را از محبت ماسوی الله تعالی منع
فرمودند پس دیگر باره عدل ازان نمودن چگونه تواند
بود جواب آنست که این عدول نه برسبیل عناد بود بلکه
پوشش و غطایی بود که بر آنحضرت واقع گشته بود و موید
این معنی آنست که آن بزرگ دین میگوید

بگی پرسید ازان کم کرده فرزند
که ای روشن روان پیر خردمند

زمصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفتا حال ما برق یمانست دمی پیدا و دیگر دم نهانست
کهی بر طارم اعلی نشینم کهی بر پشت پای خود نه بینم

علت که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که دران ایام
که در دار العبادة کار زون می بودم روزی عزیمت صحرا

کردم

کردم و در مراجعت چون بکار زنون رسیدم آوازی
خوش شنیدم و از استماع آن لذتی عظیم یافتم خواستم
که بروم و بشنوم خاطر رخصت رفتن نمیداد و با سماع آن
بسی حریص بودم سه کرت خواستم که بروم و ببینم که آن
آواز کیست عاقبت نرفتم و متوجه کوشهٔ خود شدم اما همان
دغدغه در خاطر بود که آیا این چه کس باشد که حق تعالی چنین
نغمه‌ها دلپذیر باو داده است درین اندیشه بودم که ناگاه
هنگام سحرگاه که بتلاوت مشغول بودم آوازی شنیدم
که شخصی گفت ببین چون نگاه کردم عورتی دیدم سرتاپای
برهنه که ایستاده بود و فرج خود را بمن می نمود بی احترازی
و امتیازی چنانچه هیچ زن حلال با شوهر خود چنان
حجابی نتواند کرد پس گفتم این آن عورتست که آواز
وی شنیدی و از ان لذت می یافتی و شنیدن آن
آواز همچنان است که در فرج او نگاه کنی این حال یا کی

از علما بگفتم فرمود که چنین است یعنی در حرمت فرقی نیست
میان آواز نامحرم شنیدن که موجب فتنه باشد و میان
نظر در فرج او کردن و سر کرا بجون تو محافظت نماید باید
که نیک باخبر باشد و بیدار باشد و بسیار از حال خود غافل
نشود و یقین بداند که اگر ما یک فرض ترک کنیم چنان نباشد
که تو یک سنت ترک کنی و ترا خطر عظیم تر از آن باشد
زیرا که گفته اند المخلصون علی خطر عظیم علت که حضرت
مقدسه قدس سره فرمود که روزی در خلوت بودم و جمعی
از اهل غیب حاضر شدند و این کلمات می گفتند و من
نیز با ایشان موافقت میکردم و می گفتم اگر با با دانی
طلبندت مرو اگر با با دانی طلبندت مرو اگر دندت
میکر همه ترا خواهاستند همه ترا خواهاستند همه ترا غمخوار ند همه
ترا غمخوار ند از دنیا تارک شو از دنیا تارک شو
این دنیا نه از آن ماست این دنیا نه از آن ماست از دنیا
بیرون رویم از دنیا بیرون رویم روح پاک شیخ مرشد یار

ماست روح پاک شیخ و شد یارماست الحمدلله که بالا می
رویم الحمدلله که بالا می رویم تویی که مسواک بریا میدهی
تویی که مسواک بریا میدهی بلی منم که مسواک بیاران
میدهم بلی منم که مسواک بیاران میدهم ما برهنه شدیم
ما برهنه شدیم اینک میرسند سواران اینک میرسند
سواران ما برهنه خجل می شویم ما برهنه خجل می شویم
چون رسیدند سواران چون رسیدند سواران بپا تا
بیالا رویم بپا تا بیالا رویم شما بید حور بهشت اعلی شما بید
حور بهشت اعلی بلی ما یم حور بهشت اعلی وقت آن آمد
بفضل الله تعالی که دست در آغوش کنیم تو ما را می بینی
گفتم بلی من شما را می بینم چنانچه شما مرا می بینید بفضل الله تعالی
نعلب که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که گاه گاه
دو عورت می آمدند و بر سر سجاده این ضعیف می نشستند
در میان سنت و فرض و با ایشان سخن میگفتیم و می شنیدیم
نعلب که حضرت مقدسه فرمود که شبی او را در جای

آوردم و پهلوی بر زمین نهاده تکیه کردم شخصی حاضر شد
و فرمود که حاجی عمر خسپیدی گفتم بلی او را دیدی آوردم
و تکیه کردم گفت برخیز و بگو لا اله الا الله که این همه بندگان
خدای تعالی که اسیر لحدند در آرزوی آنند که چندان ایشان را
مهلت دهند که یکبار بگویند لا اله الا الله و در محل قبول
بیاشد و بدانکه هیچ کس از گفتن این کلمه خدای نشود اما از
خدای جدا نشود و هر که این کلمه بگوید ثواب یک ختم
کلام الله بیابد و هر آن بنده که یکنوبت بسم الله الرحمن الرحیم
بگوید ثواب یک ختم کلام الله بیابد آن بدیگری بخشد
متابل آن باشد که هزار بار بسم الله گفته باشد و هر آن بنده
که نان داشته باشد و طلب نان خورش کند همچنان باشد
که هفتاد هزار مسجد از جانب مشرق سوخته باشد و بدانکه کمال
تقوی ادب و سخن ناگفتن جز با الله تعالی
که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که یک روز جمعه پیش
از نماز پیشین جمعی اولیا حاضر بودند مثل شیخ کبیر و شیخ

مرشد و سیدی احمد کبیر و غیرهم روح الله تعالی ارواحهم
و ازانان که در حیات بودند شیخ الاسلام تستری نیز
حاضر بود فرمودند که حاجی عمر دعایی کن که این ساعت
آن ساعت است که دعا مستجاب می شود این ضعیف
تواضعی با شیخ الاسلام می کرده حوالهٔ دعا به او کردم او
نپاد دعا کرد و بلفظ عربی دعا بخاصهٔ خود می کرد حضرات
مشایخ قدس الله ارواحهم غضب فرمودند که ساعت اجابت
بخواهد گذشت و دعا در حق کافهٔ اهل اسلام کن و او
همچنان بحال خود فرمودند راه نطق بر و بسته شد پس خاموش
گشت بعد ازان باین ضعیف گفتند دعا کن باز حواله باو
کردم او دست بر حلق می نهاد و با شارت می گفت
که قوت نطق ندارم پس این فقیر نپاد دعا کردم و بر
کافهٔ اهل اسلام دعا کردم بعلت که حضرت مقدسه
قدس سره فرمود که روزی حضرت شیخ مرشد قدس سره العزیز
را دیدم که می آمد فرمود که برو و کردن خواجه کمال الدین

محمود را بزن او یکی از اصل دیوان بود و اختیاری
داشت کشم او مردی صاحب خیرت از برای خدای
او را بخش و من تعلل می کردم دیگر بار حضرت شیخ اعاده
فرمود پس فرمود که این شمشیر بستان و در دست گیر و او را
در بغل گیر جان کردم جون او را در بغل گرفتم فی الحال سنگ
و پایهای او بشکست درین حال بودم که شخصی در آمد و گفت
خواجه کمال الدین محمود از اسب افتاده و پایهای او
شکسته شده از برای خدای که قدم رنجه فرمای و دعایی
برو بخوان و مبالغه بسیار کرد من در خواست او قبول
کردم و برفتم و فاتحه بخواندم و التجا بحضرت عزت شانه
بردم و شیخ و مرشد را بعید کردانیدم دعایی کردم
بماندک روزی در صحت یافت نقلست از مولانا
اعظم زبدة المحققین حاجی نور الدین محمد ابو الفتوح
مد الله عمره که فرمود که وقتی اعظم الکرم عالی نسب
سید سلیمان مکی که یکی از اشراف مکه بود و طریق وحدی

با حضرت مقدسه قدس الخیرات داشت در شیراز در زمانی
که حضرت مقدسه قدس سره در سرزار شیخ ربانی جعفر خدا
روح الله روح ساکنها می بود روزی با درویشان فرمود سید سلیمان کی دارید گفتند نه فرمود که عالی حضرت
رسالت صلی الله علیه و علی آله وسلم را دیدم که تشریف
فرمودند و غلبه از صحابه کرام و اکابر ملازم در مجلس
عالی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحث سیادت رسید
سید سلیمان کی میرفت بعد ازان حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود سو ولدی یعنی او فرزند منست
و آن عالی مجلس باین بگذشت انشاء الله تعالی سید سلیمان
را تفرقه نباشد و درین بودند که مرتضی اعظم اکرم سید
سلیمان کی درآمد بغایت مکدر و پریشان پس حضرت
مقدسه قدس الله سره ازوی سوال فرمود که خیرست
سید سلیمان گفت امروز صورتی غریبه عجیبه واقع شد
جمعی از ارباب غرض که فی قلوبهم مرض و طایفه از

اصحاب حسد که فی حیدما نزد امیرزاده سلطان که
بسر امیرزاده شاعر خ بود رفته اند وطعنی در سیادت
من کرده وگفته اند او سید نیست وحالی که من مجلس
همایون رفتم بی حجاب التجای این صورت کرد وگفت
می گویند تو سید نیستی پس برفتم وشجره سیادتی که داشتم
برگرفتم ومجلس همایون بردم وتمام آن شجره بریشان عرض
کردم وبعد ازان طای آب طلب کردم وگفتم که من این
شجره نامه بشویم تا مفسدان بدانند که سیادت من نه
بواسطه این است وآنرا تمام بشستم وبعد از مجلس
همایون بیرون آمدم واز راه بملازمت شما آمدم تا
شما را از حال من خبر باشد ومولانا مشارالیه فرمود
که چون سید سلیمان این حال بگفت ما در مجلس با نجمه
از حضرت مقدسه شنیده بودند و در زمان این کیفیت
معلوم کردند تعجب تمام نمودند پس حضرت مقدسه
قدس سره روی سوی این ضعیف کرد و فرمود صورت

حالی که حالی میگذشت با سید بگوی این فقیر گفت از لفظ
کوسه با رشما شنیدن نسبتی ندارد پس حضرت مقدسه صورت
آن مکاشفه من الفاتحه الی الخاتمه بیان فرمود سید سلیمان
از بیمعنی عظیم خرم شد و گفت و اشجره همین بسی و اشجره همین
بسی یعنی تمامت و التماس از انحضرت کرد که این صورت
را بخط اشرف جهة وی بنویسند پس حضرت منوره باان
فقیر فرمود که تو آنرا بنویس تا من ازان باز نویسم که آنحضرت
در کتابت را جل بودند پس چنان کردم و آنحضرت
بخط مبارک خود آنرا بنوشت و بسید سلیمان داد
و سید آنرا برگرفت و بمجلس همایون برد و صورت
حال بعزت امیرزاده ابراهیم سلطان را اعتقادی تمام
در شان سید پدید آمد و عذر خواهی بسیار نمود و انواع
نعمت و خلعت هم در ان مجلس بوی داد و مفسدان ویرا
زجر بلیغ فرمود **تعلیب** که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم را دیدم و فرمود که ترا پسری دادم گفتم یا رسول الله

من زن ندارم فرزند چگونه تواند بود فرمود زن برادرت
حامله است و فرزند ذکور او فرزند تست بعد ازان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسری بیاورد و در کنار من کرد
پدر مؤلف عفی الله عنه فرمود که حضرت مقدسه قدس سره
فرمود و مباح همان شب مرا طلب کرد و سوال فرمود
که اصل بیت تو حامله اند یا نه گفتم نمیدانم و والدهٔ مولف
و جناب اخوی مابی از پدر و ما در سیّد بودند پدرش
سیّد شمس الدین محمد مکی مدنی میگشت که از شرفاء مکه بود
و کلید بیت الحرام در دست ایشان بود و ما در او از
فرزندان امام بن الامام ابن الامام سیّد امیر محمد موحی
الرضا علیه الرضوان بود پس فرمود که برو و سوال کن
برفتم و پرسیدم گفت علامت حمل در خود نمی یابم اما یقین
نمیدانم حضرت مقدسه قدس سره فرمود بلی وی آبستن است
و پسری حمل دارد و چون شش ماه از بطنی بگذشت
در روز پنج شنبه بیستم ماه رجب سنه عشرین و ثمانمایه

وضع حمل شد و پسری آمد و او را تر در حضرت مقدسه قدس سره
بردم و تحنک او بعسل فرمود و امام الدین محمد او را نام
نهاد و مولف عفی الله عنه گوید که از آثار حضرت سید
ابرار و خلاصهٔ اخیار صلی الله علیه و علی آله وسلم که همین
فرزند عالی اقتدا و او را بحضرت مقدسه کرامت فرموده
بود در شهور تسع وستین وثمانمایه بهجریه بر سر سجاده ارشاد
و افاوت نشسته وضع و شریف و قوی و ضعیف اقتباس
علوم دینیه از تفسیر و حدیث و فقه و تصوف و غیر آن
از ایشان می نمایند و از میامن انفاس و تذکیر ایشان فیض
نخاص و عام انسان میرسد و از عنفوان شباب الی
یومنا هذای اربعین داشته و در سراربنی جبل خرما یا جبل
میویز و ابریق آب با خود به اندرون برده قدری آب
و سفت دانه یا شش دانه از ان با خود بیرون آورده
و در مدت سی سال صلا یکدرهم و دینار بدست نگرفته
و نشناخته و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو

الفضل العظیم **نعلب** که حضرت مقدسه قدس سره
فرمود که در نصف ماه رمضان سنه خمس و عشرین و ثمانمایه
دیدم که فرمودند که هر کس که آب باقی وضو در چشم مالد
از درد چشم خلاص یابد و اگر بخورند از سه زحمتی شفا یابد
نعلب که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که حضرت شیخ
مرشد فرمود که حاجی این در را بکشای گفتم کلید ندارم
فرمود که این قلم تراش بستان و سورهٔ اذا جاء نصر الله
بخوان که باز شود در حال که بخواندم و اشارت کردم
در گشاده شد و فرمود که هر کرا حاجتی باشد و سورهٔ اذا
جاء بخواند حاجت او روا شود **نعلب** که حضرت
منوره قدس سره فرمود که شبی سه نوبت سلمان فارسی را
رضی الله عنه دیدم که فرمود کسی را که دردی باشد غسل
و آب دهن با هم کند و بکلما رفاتحة الکتاب و یازده
بار قل هو الله احد و معوذتین بخواند و با دبران دمد
و بخورد شفا یابد **نعلب** که حضرت مقدسه قدس

سره فرمود که در تاریخ ثامن شوال سنه خمس وعشرین
وثمانمایه در واقعه دیدم که هرکس که فهم کسی برآورد انکس
را در روز قیامت حساب نباشد وآموزیده باشد
بلب که حضرت مقدسه قدس سره که در شهور سنه
اربع وعشرین وثمانمایه که بیمار بودم ومرض بغایت صعب
بود دسفره از پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وعلی آله
وسلم بیاوردند وپیش این فقیر بنهادند وکرباسی سپیده
بر روی آن نهاده بود امیر کمال الدین عبدالرحیم
ایناق که از مریدان ومخصوصان آنحضرت بود گفت
من گفتم تفسیر آنست که اینک روزی واینک کفن
اختیار تراست هرکدام که میخواهی قبول کن پس حضرت
مقدسه این تفسیر پسندیده آمد چون چند روز برآمد روز پنج
شنبه سیزدهم ذی قعده از همین سال حضرت مقدسه
قدس سره فرمود دیدم که جمعی حاضر شدند وگفتند که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بعد ازان حضرت رسالت تشریف

فرمودند و مراد لخوشی داد و فرمود که هیچ نگرانی مخور
غم مخور و بوسه بر پیشانی من داد و الحمد لله رب العالمین
که و انیز این دولت دست داد که بوسه بر پیشانی آن
حضرت دادم بعد ازان باندک روزی صحت کلی
یافتم علت که رئیس شرف الدین مهرنجانی که از
مریدان حضرت مقدسه قدس سره بود و بدست آنحضرت
توبه کرده گفت که در هفتم ماه ربیع الاول سنه ست
وعشرین وثمانمایه بزیارت آنحضرت رفتم و آنحضرت
را ضعف مزاج بغایت مرتبه بود و سه ماه بود که
دران زحمت بودند و هر چند خلایق میخواستند که بدانند
که زحمت چیست اظهار نمی فرمود پس از کیفیت حال آنحضرت
استفسار می کردم فرمود که بهتر م اما این زمان کرباس
پاره آوردند و پیش این ضعیف نهادند و گفتند می باید
رفت و درین ایام مرض که قریب سه ماه بود تکیه
نکرده بود و از مجلس باز کم نکرد تا در شب دوشنبه

دوازدهم همین ماه ربیع الاول نقل از عالم فنا بعالم
بقا فرمود قدس الله تعالی روحه العزیز و رضی عنه و ارضاه
و اشارت بنای خانقاه که از عالم غیب اشارت
شده بود در باب دهم گفته آید ان شاء الله تعالی

باب چهارم در بیان مکاسعات و معراج

آنحضرت قدس سره اسعد که حضرت مقدسه قدس سره
فرمود که چون الله سبحانه و تعالی توفیق زیارت حرم
کعبهٔ معظمه زادها الله تعالی شرفا رفیق شد و مراسم
حج بجای آوردم از حضرت عزت عز شانه درخواست
کردم و گفتم الهی هر کس حاجات و مهمات به آنحضرت
دارند و این بنده ضعیف سه حاجت دارد امید
که آنرا بکمال عنایت خود برآوری اول انکه دران زمان
که از خانهٔ خود بیرون می آمدم حلال از پدر و مادر و خویشان
و دوستان طلب نکرده بودم میخواهم که چندان مهلت
در عمر ایشان و این ضعیف دهی که ایشانرا بصحت بازبینم

و حلال طلب کنم دوم انکه دختری دارم چهار ساله
جون بولایت رسیم وفات کرده باشد که می ترسم
که صحبت او مرا از محبت تو که خداوندی باز دارد
از دل برون کنم غم دنیا و آخرت "

" در خانه جای رخت بود یا مجال دوست

سیوم انکه در همین محل متبرک لقای خود را بمن نمایی
دیدم که حضرت عزت عز شانه دنیا را بمن عرض فرمود
بعد ازان آخرت را و بتفضل و عنایت الله تعالی
این ضعیف از هر دو اعراض کردم و بهیچ یک ازان
مشغول نشدم پس بکمال لطف و عنایت بی علت پرده
از چشم این ضعیف برداشت تا انچه خواستم بدیدم
و مدت سه سال آنجا اقامت نمودم و مجاور شدم و سه
حج بگذاردم یکی از برای پدر و یکی از برای مادر و یکی
از برای خود و یکسال در مدینه نیز مجاور گشتم و چون بولایت
خود رفتم پدر و مادر و اعمام و برادران و خویشان

و دوستان را در عین صحت یافتم غیر از دخترم که وفات
کرده بود و لقد صدق من قال

ای گرفتار پای بند عیال ، دیگر آسودگی مبند خیال
غم فرزند و نان و جامه و قوت ، بازت آرد ز سیر در ملکوت
سه روز اتفاق می سازم ، که شب با خدای پردازم
شب جو عقد نماز می بندم ، چه خورد با مداد فرزندم

که حضرت مقدس سره فرمود که در زمانی
که مجاور کعبهٔ معظمه بودم روزی با اتفاق جمعی از اصحاب
متوجه جبل ثور شدیم در اثنای راه شب در بازار منی
بسر بردیم این ضعیف در میانهٔ شب بعادتی که داشتم
برخاستیم که وبکنار آب رفتم که وضو سازم و آنجا محلی
بود که چند پایه بشیب بایست رفت که بآب رسند
چون بشیب رفتم در ان آب شدم و غسلی کردم چون
سر در آب فرو بردم چنان دیدم که سنگی بر سر من زدند
و بزحمت سر چه تمام تر از انجا بیرون آمدم و آن شب تا به

روز دران الم وسوز بودم ورفیقان میخواستند که
بغار حرا که سورهٔ اقرا آنجا نازل شده روند واین
ضعیف از رفتن عاجز گشته بودم بنوبت کمینه را برمی
داشتند تا برفتیم وبآن دولت مشرف شدیم وازانجا
باز بمکه آمدیم پس صداع وتب اشتداد نمود وضعف
در چشم نیز بدید آمد بمرتبه که مرد و چشم پوشیده گشت
و پنجاه روز چنان شد که هیچ چیز نمیدیدم وبعد از پنجاه
روز الله سبحانه وتعالی دیدهٔ این ضعیف را بنور
لقاء جمال باکمال خود منور فرمود پس چشمم روشن شد
و آنحضرت را چنانچه بایست دید دیدم پس ازان
حال جون باز آمدم نظر در اعضای خود کردم بغیر از
پوستی که بر استخوان کشیده بود ندیدم واکابر واصاغر
مکه ازان حال متعجب شدند و میگفتند این هدیه ایست
که الله سبحانه وتعالی ترا بتازه کرامت فرموده و درین
ایام بعنایت ملک علام از فرایض وسنن هیچ کدام

از

از من فوت نشد مؤلف تاب الله علیه گوید که در
حدیث آمده است که جزای کسی یعنی از مومنان که در
دنیا چشم او پوشیده باشد در آخرت لقای حضرت
عزت عز شانه است و حضرت مقدسه قدس سره
را در دنیا که محل حوادث نیز کرامت فرمودند تا موجب
زیادتی درجات عالیات غالبات ایشان باشد
که یهدی الله لنوره من یشاء و الله واسع علیم
از پدر مؤلف رحمه الله تعالی و منه سمعت که فرمود
حضرت مقدسه قدس سره مدتی مدید در ولایت خود
سه روزه در کوه کردیدی و عکس عسل باز دیدکردی
و به پدر و خویشان دادی که صرف کنید و جوش
شدی باز بخلوت رفتی و تا روز بطاعت و عبادت
مشغول شدی و وحوش و طیور رباوی انعت کرفتندی
روزی برفی عظیم می بارید و حضرت مقدسه قدس سره
از خلوت بیرون آمده بیش از برف و بر سر سنکی

نشسته واردی برآنحضرت فرو آمد وولوله وحیرت بر
آنحضرت بنوعی استیلا یافته بود که اصلا خبر از خود
نداشت وبرف چندان برآنحضرت باریده که تا بکردن
مبارک آنحضرت رسیده بود وچشمهای مردم کشاده
مراقب حضرت بودند تکلم منافی الوجوه عیونا
فتحن سکوت والهوی یتکلم هرجا که من ویارهم باز رسیدم
لاجرم بداندیش لب خویش گزیدیم
بی واسطهٔ گوش وزبان از ظرف چشم
بسیار سخن بود که گفتیم وشنیدیم وحضرت مقدسه از
بارندگی برف خبر نداشت بلکه از جان خود فراغت
داشت واز پنجاست که آن بزرگ دین میگوید ماهذا
الا موالآیذل لروح جهه که خود را گرفت گذاشته این
راه است وهر که از خود گذشت داشته الله است
پس پدر و دیگر برادران را خبر شد وخلوت خانهٔ آنحضرت
را به آتش گرم کردیم وخواستیم که آنحضرت را بخلوت

آوریم مجال نداشتیم که در ان حالت با وی سخن کوییم
آب از دیده روان میکردیم آخر پدرم فرمود یکی بروید
واز قفای وی برف راکجا بانید وجنان کردند
پس طفلی راکه برادرزادهٔ حضرت مقدسه بود تعلیم کردند
که برود باغم بزرکوار یکوی که از برای خدای تعالی
برخیز و بخلوت درآی باشد که جون از برای خدای
تعالی بشنود قبول کند و پاید آن طفل برفت وهمچنان
بکفت آنحضرت با و از آن طفل بر خود بلرزید وبرفها
از سر مبارکش فرو ریخت وآهی بکرد وازانجا که کمال
شفقت آنحضرت بود سخن آن طفل قبول فرمود وبخلوت
آمد وآن طفل که آنحضرت را ازان حالت باز آورده
بود بعد از سه روز متوفی شد ~~سلمه~~ که حضرت مقدسه فرمود
قدس سره روزی در تبعه حضرت مرشد بروح الله روح سکنها
نشسته بودم وسخن رابعهٔ عدویه رحمها الله تعالی درمیان
بود که روزی رابعه نشسته بود وجمعی از مشایخ در مجلس

او بودند و حکایت ذات و صفات حضرت عزت عز شانه
میگذشت رابعه فرمود شما خدای تعالی را از برای چه
می پرستید گفتند از ترس دوزخ و آرزوی بهشت رابعه
بغایت خشمناک شد و از جای برجست و قدری آتش
و سبوی آب برگرفت و گفت بعظمت پروردگار
که این آب را بدوزخ ریزم و باز نشانم و این آتش
را در بهشت زنم و بسوزانم تا نه بهشت ماند و نه دوزخ
و شما پرستش خدای تعالی از برای خدای تعالی کنید
که مستحق عبودیت و سزاوار پرستش است و تو در من قال

سعر نمی خواهم بهشت خلد و از دوزخ نمی ترسم
تویی از دینی و عقبی تمنای دل ریشم
چو من هیچ ره را چون تو محبوبی اگر باشد

جز اجنت طلب دارم جز از دوزخ اندیشم پس آن
جماعت آب و آتش از دست او بستدند و نگذاشتند
حضرت مقدسه قدس سره فرمود این ضعیف را در خاطر

آمد که این چه سخن باشد و این معنی چگونه تواند بود که بهشتی
که وعدهٔ انبیا و اولیا و مومنان دران شده و دوزخی
که وعید اشقیا و کافران و عاصیان بآن آمده زنی را
کجا قوت و قدرت آن باشد که گوید این را بسوزانم و آنرا
باز نشانم و بمیرانم پس ازان مجلس برخاستم و بخلوتی
که داشتم رفتم و بوردی که بود مشغول شدم و همچنان در آن
سخن متفکر بودم که حق عز و علا تبارک و تعالی بکمال کرم
و عنایت خود پردهٔ حجاب از پیش چشم من برداشت
تا در بهشت و دوزخ سیر کردم و سر دو را بعظمت هر چه تمامتر
بدیدم پس حضرت عزت عز و علا بخودی خود فرمود که هر
کس که عنایت من که پروردگارم با اوست هر چه بخاطر
در آورد بفرمان من که پروردگارم تواند کرد اگر خواهد
بهشت بسوزد و اگر خواهد آتش دوزخ باز نشاند
بعلت گدای حضرت او باش و پادشاهی کن
مکن مخالفت او و هر چه خواهی کن اگر بهشت بسوزاند

پیش ما جنان باشد که دسته جاروب سوخته باشد و اگر
آتش دوزخ خواهد که باز نشاند یک شربت آب
تواند که باز نشاند و این فضلی است از فضلهای الله
سبحانه و تعالی که بخش این طایفه را دنی فرماید کما قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان من عباد الله من لو اقسم علی الله
لابره رواه البخاری و مسلم **نکته** که حضرت مخدومنا قدس سره
فرمود که روزی حاجی عفیف الدین محدث شما این
فقیر آمد و درخواست کرد که هرگاه که ترا قبولی و مشاهده
حاصل شود از حضرت عزت عز شانه مرا درخواست کن
هنوز اندک روزی نگذشته بود که حالی روی نمود که حجاب
بشریت بکلی مرتفع شد و زبان نطقم بسته شد جنانچه شاعر
گوید **نظم** دران مقام که راست نطق و گویایی
کرا مجال نظر کردنست و پنایی از غایت و افراط
حیرت آن عزیز را فراموش فرمودم از حضرت احدیت
و جناب صمدیت تعالی شانه ندا رسید که پیغام آن بنده

بچاره برسان گفتم یارب العزت توعالم السر والخفیاتی
و حاجت همه میدانی ، حاجت موری بعلم غیب بدانی
در بن جاهی بزیر صخره صما ، میدانی و می بینی اندک پذیر
بسیار بخشی ، از حضرت کریم تمنا جه حاجت صدای
ندای حضرت بگوش سوشم رسید که او را شها پا مرزم
گفتم نه یا الهی فرمود که مادر و پدر ترا نیز پا مرزم پس گفتم
یارب العزة ایشان جزو من اند فرمود اقرباء تو نیز
پا مرزم پس گفتم ای پروردگار عالم ایشان نیز همین مثالت
دارند فرمود که یاران و دوستان ترا نیز پا مرزم
گفتم یا عمیم الاحسان ایشان نیز بهمین نسبت موسوم اند
فرمود که هر کس که بر تو حقی دارد پا مرزم گفتم ایشان
نیز مرتبهٔ جزئیه دارند دیگر فرمود که جماعتی که نام تو
شنیده باشند همه را پا مرزم گفتم الهی ایشان نیز جزو
من اند فرمود هر جا نام تو آنجا رسیده باشد اهل آنجا را
پا مرزم گفتم ای آموزنده عاصیان وای دستگیر بیچارگان

میخواهم که تمام کافهٔ اهل اسلام را بیامرزی از زمان آدم
علیه السلام تا این دم فرمود که تو از برای فلانکس شفاعت
میکنی چرا قدم انبساط از بساط احتیاط بیرون می نهی
این ضعیف چون این سخن بشنیدم خجل شدم خواستم که تخلف
نمایم ندای عزت رسید که تا نام تو در دنیا باشد همه را
بیامرزم گفتم الهی همه راجع فرمای تا به پیغمبر فرمود انچه بودند
و انچه خواهند بود گفتم بلی تا دنیا باشد خطاب آمد که پیشتر
آی چون پیشتر رفتم تمام اهل اسلام راجع کردند و سه
گروه ساختند و عاصیان و طاغیان را بیرون کردند
گفتم الهی بحق این ضعیف بر سر گناه کارانست که ایشانرا
بفضل و کرم خود بیامرزی و رحمت فرمایی و عذابی که
ایشانرا خواهی فرمود بر من بنده نهی که من ضامن و متحمل
می شوم فرمود که تو طاقت عذاب ایشان نیاوری
چگونه ضامن می شوی و قبول میکنی گفتم بلی بقوت فضل
و کرم تو قبول میکنم فرمود که این دوزخ است برو بین

که تحمل عذاب آن داری یا نه چون برفتم و در آنجا سیر کردم
از حدت آن گرسنگی برمن غلبه کرد گفتم بار خدایا گرسنه ام
بموکلان دوزخ فرمان رسید که ویرا غذا دهید ایشان
بکاز آتشین چیزی برداشتند و بمن دادند مانند کنگر
که در اطراف آن بجای خار تیغهای آتشین داشت
ندا رسید که طاقت خوردن این داری گفتم اگر غایت
تو با شد بلی توانم خورد و بخوردم دیگر باره تشنگی
غالب شد چنانکه جگرم در سوختن افتاد گفتم الهی تشنه ام
باز حواله بآن جماعت فرمود که او را آب دهید یک
کنجه از غوریم که از عاصیان و طاغیان پالوده بود
بمن دادند و گفتند این آبت طاقت داری گفتم طاقت
ازیش تت اگر همه دوزخ برین فقیر تابد و فضل و عنایت
تو همراه باشد هیچ المی تحواهد بود پس بزمان خدای تعالی
آنرا نیز بپاشامیدم پس گفتم بار خدایا وقت آنست
که گناه کاران اول و آخر را بفضل خود بیامرزی فی الحال

ارشد وعاصیان را سه فرقه ساختند دو فرقه ازان
نجلعت مغفرت آراسته گشتند ویک فرقه دیگر بواسطه
انکه گناه ایشان بسیار بود همچنان بگذاشتند این ضعیف
باز در باب ایشان مبالغه و الحاح نمودم ندا رسید که
فلان وفلان گناه کرده اند وگناهان ایشانرا بمن نمودند
گفتم بلی من نیز میدانم اما چون گناه میکردند یاد آنحضرت
می کردند وکلمهٔ لا الٰه الا اللّٰه محمد رسول اللّٰه می گفتند یا نه فرمود
بلی یاد من میکردند ومی گفتند گفتم چون یاد تو می کردند
بسرکت نام خود ایشانرا بیامرز فرمود که آمرزیدم دیگر بار
بجهت تاکید مبالغه نمودم وگفتم همه راجع فرمای فرمود
تا دنیا باشد گفتم بلی فرمود که بیشتر آی چون بیشتر رفتم تمام
خلایق را از مطیع وعاصی همه را در قبضهٔ این فقیر گردند
و در بهشت رنجتم بفضل وکرم حق سبحانه وتعالی بعد ازان
چون نگاه کردم جملگی در دوزخ مانده بودند گفتم بارخدایا
وعده فرمودهٔ واین فقیر ضامن همه شده ام این چه طایفه اند

که در دوزخ مانده اند حق تعالی بخودی خود فرمود که اینها
کافرانند و جاوید در دوزخ خواهند بود گفتم من ضامن
تمام بندگان تو شده ام و اینها نیز بندگان تو اند خدای
تعالی فرمود که اینها جاوید در دوزخ خواهند بود که مرکز
از انجا یکه بیرون نیایند پس این ضعیف سر بسجده نهادم
و گفتم الهی برین چهارکان رحمت کن در حال دیدم که تمام
روی زمین همه یکسان شد همچون نقره سفید و فرقی میان
دوزخ و بهشت نماند و ایشان را در همین حال بازگذاشتم
در همان جایگاه پس حق سبحانه و تعالی بکمال فضل و کرم
خود فرمود که سر بردار که انچه درخواست تست چنان
کردم و دوزخ بر ایشان همچون بهشت گردانیدم و عذاب
از ایشان برداشتم و هیچکس از رحمت من ناامید نگشته
و نخواهد گشت پس این ضعیف سر برداشتم و میان دوزخ
و بهشت فرقی ندیدم و مسلمانان و گویندگان لا الله
الا الله محمد رسول الله را از نیک کردار و بدکردار

عذاب همین است که درین جهان می کشند و ایشان را دران
جهان بفضل و عنایت الله تعالی هیچ عذابی نخواهد بود
و کافران جون رو دند ایشان را بدوزخ برند و عذاب
گوناگون کنند تا آن زمان که خدای عزّ و جلّ خواهد و دنیا را
مبدّل کند و دوزخ بر ایشان دیگر گون کنند بفضل و عنایت
و مرحمت خود و حضرت مقدّسه قدّس سرّه فرموده که حق
سبحانه و تعالی شفاعت این فقیر قبول فرمود و ضامن شدم
که تا یکی از بندگان خدای تعالی باشد بهشت درنروم
تا همه را بهشت درآورم و درین حال صورتی چند مشاهده
رفت که اگر شمّه ازان گفته شود بنا بر قصور فهم و عدم
ادراک جمعی حمل بر صورتی دیگر کنند و مبادا بدان واسطه
نقصانی بایشان عاید گردد و ما توفیقی الّا بالله العزیز الحکیم
مؤلف کتاب تاب الله علیه و غفر له و لوالدیه و لجمیع المؤمنین
میگوید که از جملهٔ مؤیدات و قراین و اخوات این
کلمات عالیات یکی کلام مؤحّد ربانی و محقّق صمدانی

کاشف اسرار فرقانی مبین رموزات قرآنی من تفرد
بالعشق و العرفان ابی محمد روزبهان علیه شآیب
الرحمه و الرضوان است که در کتاب تفسیر عرایس در
تفسیر و بیان آیه کریمه و تاویل قول حق سبحانه و تعالی که
فرموده و بدا لهم من الله مالم یکونوا یحتسبون آورده
بدین عبارت که افهم ایها الناظر فی هذا الکتاب ان
لله فی علوم المجهول ذوقا و ذلک الذوق لا یلیق بفهم
اهل الطیلسان و الطرق فمن ذلک ان للکفر والایمان
طریقان من القهر و اللطف الی عرفان وحدانیته
فیبلغ المومن الیه بطریق الایمان و اللطف و یبلغ الکافر
الی رؤیة قهریاته بالحقیقه عند المعاینات فاداعرف
انه هالک فیها و اقتحم فی ظلماته بدا له فی اعاین الله سبحانه
من کشوف جلاله و جماله و علومه الازلیته و الطافه
الابدیه ما تضمحل فیها نیران جهنم و هو لا یحب ذلک
منه و من انت بین العبد و الرب قوله صدق و وعد

حق واشارته حقیقه فاوّل الآیه واضحه وآخر الآیه اشاره
والله اعلم تا بر اینجا بعینه عبارت حضرت شیخ ابو محمد
روزبهان است قدس سره وترجمهٔ آن بفارسی اینست
که فهم کن ای نظر کننده درین کتاب که بدرستی که ما را در
علوم مجهول یعنی علمی چند که بیشتر آدمیان نمیدانند بآن ما را
دران علم ذوقی است وآن ذوق لایق نیست بفهم
اهل طیلسان وطوق یعنی خداوندان جاه ومنصب
ومراد ازیشان علمای ظاهری اند که خبری از علوم باطنی
ندارند پس بعضی ازان ذوق این است که بدرستی که کفر
وایمان دو راه اند از قهر ولطف بسوی شناختن بکتابی
الله تعالی پس میرسد مومن بسوی الله تعالی بطریق ایمان
ولطف ومیرسد کافر بسوی دیدن آنهاکه نسبت دارند
بقهرهای خدای تعالی بحسب نزدیدنها پس چون شناخت
کافر که البته او هلاک شده است در آنها که نسبت
دارند بقهرها ونیک فرو رفت در تاریکیهای خود ظاهر

شد مران کافر را در سنگاهها الله سبحانه و تعالی یعنی در
سنگاهای و زیدن باد لطف از کشفهای جلال الله
تعالی و جمال او و علمهای او که ازلی اند و لطفهای او
که ابدی اند چیزی که ناچیز شود در ان چیز آتشهای دوزخ
و حال انکه آن کافر بحساب نگیرد آنرا از خدای تعالی
یعنی چشم نداشته باشد و توقع نکرده باشد آنرا از خدای
تعالی و گیستی تو میان بنده و پروردگار تو قول پروردگار
راستست و وعدهٔ او حق است و اشارت او حقیقت
است پس اول آیت روشن است و آخر آیه اشارت
و خدای تعالی داناتر است این است ترجمهٔ سخن شیخ
ابو محمد روزبهان قدس سره لفظا بلفظ بی تغییر و تبدیل
پس به تامل و تفکر مطابقه و موافقت میان مکاشفه
و کلام حضرت مقدسه و میان کلام حضرت مقدسهٔ
روزبهانیه قدس سرهما معلوم و مفهوم میشود و محقق
شد که این مکاشفه است ربانیهٔ ابیت رحمانیه

متحضه درحق و صدق و بیح شک و شا پیه نیت که هر کس
که از عالم ملک و ملکوت بگذرد و در حضرت حیرت
بکلی فانی گردد آنجه ارادت و مشیت او بران متعلق
گردد بی شبهه توقف بحصول پیوندد و یکی دیگر از مویدات
بعضی از کلمات مذکورات که حضرت مقدسه قدس
سره فرموده اینست که در کتاب فردوس عبدالله بن
یزید انصاری آورده که حضرت پیغمبر خدای صلی الله علیه
وسلم فرموده عذاب هذه الامة فی دنیاها اگر جبه
محدثان آنرا توجیهات کرده اند ظاهر حدیث بران
دلیلی قویت و یکی دیگر از اخوات کلمات حضرت
مقدسه قدس سره سخن آن دریا بس طامی ابو یزید بسطامی
قدس سره و رضی عنه است که روزی مریدی را گفت
ای سلطان تو بسیار بزرگ بندهٔ سلطان گفت
چگونه دانستی گفت از انکه تو در هوا پرواز کنی گفت
این هنری نیست که هر جا مگسی است او نیز در هوا پرواز

میکند مرید گفت تو بر روی آب میروی و قدمت تر
نمی شود گفت این نیز کاری نیست که سرجا خار و خاشاکی
هست بر روی آب میروند و تر نمی کردند پس مرید گفت
از برای خدای که فردای قیامت ما را از حضرت
عزت عزشانه درخواه تا گناهان ما را بتو بخشد شیخ
فرمود که هرگز من این کار نکنم که اگر خدای تعالی خلق
اولین و آخرین را بمن بخشد یک مشت خاک بمن بخشیده
باشد و من از خدای تعالی بیک مشت خاک هرگز
راضی نخواهم شد و یکی دیگر از مؤیدات این دعوی
و مصدقات این معنی صورت حال رابعهٔ عدویه است
رضی الله عنها که از پیش رفت که حضرت عزت فرمود
تا بید قول رابعه را که ما هرگز عنایت ما که پروردگاریم
با او باشد اگر خواهد بهشت بسوزد و اگر خواهد دوزخ
باز نشاند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء علت
از مولانا اعظم اعلم قدوة صدور الزمان اسوة

علماء الاوان شمس الملة والدین علی که از پیرهٔ مولانا
ومقتدای طوایف الامم علامة علماء العالم سراج الملة
والشریعة والدین عمر المعروف بصاحب کشف اعلی الله
تعالی شانه ورحم اسلافه است ومنه سمعت که گفت بخط
اشرف حضرت مقدسه قدس سره دیدم که نوشته بود که
الله سبحانه وتعالی مرا وقتی فرمود که حاجی عمر انچه میخواهی
بخواه تا بدهم گفتم الهی میخواهم که تمام بندگان کنه کار را بخشی
وپاموزی خطاب آمد که عصات امة محمد صلی الله علیه وسلم
بتو بخشیدم گفتم یارب العزت میخواهم که تمام بندگان کنه
کار را بخشی وپاموزی خطاب آمد که اجابت کردم
وآموزیدم پس آن نوشته بمولاناء اعظم اعلم قاضی
قضاة المسلمین جمال الملة والشریعة والدین حسین البهمانی
روح الله روحه رسید یکی از منکران دران باب سخن می
گفت مولاناء مشارالیه او را زجر ومنع فرمود پس از
متعلقان حضرت مشارالیه که یکی از مریدان حضرت

مقدسه بود و مولانا قطب الدین نام داشت خواست
که آن خط را از مولانا مشار الیه بستاند و بتبرک
نگاه دارد و برین معنی عظیم مشعوف بود اتفاقا در همان
چند روز جناب اقضی القضاتی را از شیراز توجه ولایت
باز دید آمد و این خط که حضرت مقدسه نوشته بود مولانا
مشار الیه آنرا در میان کتاب انوار نهاده بود و در حین
نقل بولایت کتبها را در یک عدل و در عدلی دیگر کلات
حمل کرده بودند و این فقیر و مولانا قطب الدین بمشایعت
جناب مولوی بیرون رفتیم مولانا قطب الدین بی محتشم
بود که به آن ورق فاینز نگشت چون پاره راه برفتیم اتفاقا
همین چهار پاکه کتب و کلاب در بار داشت بسر در آمد
و آن عدل که کتب دران بود بشکافت و از میان آن
کتبها کتاب انوار که انوار خط حضرت مقدسه دران بود
بیرون افتاد و یک ورق از میان آن کتاب سر بدر
آورد چون نگاه کردیم همان ورق بود که حضرت مقدسه

قدس سره بخط اشرف نوشته بود برگرفتم و برخصت جناب
اقضی القضاتی بمولانا قطب الدین مذکور دادم و او
بدین معنی عظیم خرم شد و ببسند و آنرا بتبرک نگاه داشت
سلسله که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که در کوه
چند نوبت با حضرت عزت عزشانه سخن می گفتم نوبتی
خدای تعالی با این ضعیف فرمود حاجی عمر تا نام تو در دنیا
باشد من که خداوندم همه را پیامرزم گفتم ای پروردگار عالم
کرم تو بسیارست تا دنیا باشد فرمود که تا دنیا باشد
سلسله از مولانا اعظم اعلم مولانا عضد الدین محمد
قاضی که از موالی عظام نیجریاد که گفت روزی حضرت
مقدسه قدس سره فرمود که دی شب مرا با حضرت عزت
عزشانه کرو کشی بود و این عبارت را حضرت مقدسه
بلفظ و زبان مبارک خود فرمود و معنی آن اینست
که در سخن گرفتن و کشیدنی بود حضرت عزت عزشانه بندگان
خود را دو فرقه ساخت و در میان آن دو فرقه جویی

آب بود پس آنحضرت تعالی و تقدس فرمود که حاجی عمر
آن فرقه ازان تو و این فرقه ازان من و این فقیر می
گفت این فرقه ازان من و آن فرقه ازان تو و درین
بودیم که باز حال خود آمدم سلسله که حضرت مقدسه
قدس سره فرمود شبی درویشی از درویشان این ضعف
بخواب دیده بود تا صبح دمیده شد حق سبحانه و تعالی
حجاب برداشت و فرمود که حاجی عمر روز شد و فلان
درویش تو در خواب است و خواب سبب ضایع شدن
عمرست چرا ویرا بیدار نکنی بعد ازان شیخ ضیاء الدین
تحت الشراجی که از درویشی خبر داشت پیامد و گفت
واقعه که روی نموده بزمای بگفتم و او را بفرستادم که
ویرا بیدار کند و باوی بگوید که هر کس که عمدا ادای
فریضه از خود فوت کرداند مستوجب قتل شود باید
که بعد ازین نگذاری که یک رکعت نماز از تو فوت
شود سلسله از علامه علماء عصر و اوان المشار الیه

فی الفتوی والفرقان مولانا تاج الملة والدین اسمعیل
کربالی علیه رحمة الله الوالی که حضرت مقدسه قدس سره
فرمود که در عالم مکاشفه ترا زویی دیدم که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در یک کفهٔ آن بود
واین ضعیف در کفهٔ دیگر و کفهٔ که این ضعیف در آن
بود از کفهٔ دیگر سبکتر بود و مولانا، مشارالیه فرمود که
این معنی مأوّل بریاضت است مؤلف کتاب تاب
الله علیه میگوید که این معنی ظاهرست ازان روی که حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم را احتیاج بریاضت
سابقه نبود و جنابخه در صحیح بخاری و صحیح مسلم انس بن مالک
رضی الله عنه روایت کرده که حضرت پیغامبر خدای
صلی الله علیه وسلم فرمود در جواب جمعی که اظهار ریاضت
سابقه بر نفوس خود می کردند والله انی لاخشاکم لله واتقیکم
له لکنی اصوم وافطر واصلی وارقد واتزوج النساء
وحضرت مقدسه محتاج بریاضت بود وجنان ریاضتی

راکه از پیش رفت ملتزم شده بود والله اعلم سلسله
که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که الله سبحانه و تعالی بفضل
وعنایت خود این بندهٔ ضعیف را جنان در مقام انبساط
راه داده است که پدری پسری را آن راه ندهد و نزدیک
معنی قوله تعالی یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل
العظیم سلسله سماں معراجه قدس سره سلسله که حضرت مقدسه
قدس سره فرمود که در زمانی که در تحت التراج بخدمت فقرا
مشغول بودم روزی متوجه قبله نشسته دیدم که از آسمان
زنبیلی فرود آمد و هاتفی آواز داد که حاجی عمر درین جای
نشین برخاستم و دران زنبیل نشستم حق سبحانه و تعالی بخودی
خود فرمود که بکشید بقوت سر جه تمامتر بکشیدند و جندان
بالا بردند که روی زمین از مشرق تا بمغرب بدیدم
اما آواز غلبهٔ مردم می شنیدم بعد ازان آواز آدمی کم شد
اما آواز ملایکه می شنیدم چون ازین آسمان بگذشتم کوی پیدا
شد پس ریسمان دیگر دیدم که در مقابل روی من پیدا شد

فرود آمد اندیشه کردم که مبادا آن ریسمان گسیخته شود دست
از ریسمان اول بداشتم و ریسمان دوم بگرفتم بقدرت
الله تعالی قوت آن ریسمان با این آمد و حضرت مقدسه
قدس سره فرمود که ازین آسمان که گذشتی مثل زمین است
که جماعتی آنجا ساکن اند و کوه و درخت و آب روان بسیار
دارد و دران زمان که ما آسمان بر دند آوازی شنیدم
که بعربی میگفتند و من فهم نمی کردم که چه میگویند چون نگاه
کردم شیخ الاسلام والمسلمین مقتدی المحدثین شمس الملة
والشریعة والقضاء والدین محمد بن محمد بن محمد الجزری بود
و او این سخنها می شنید و با این فقیر می گفت این فقیر از کسانی
که همراه بودند پرسیدم که ایشانرا این رتبه هست که در چنین
محل جای داشته باشند گفتند اگر او را نباشد کرا خواهد بود
نسب که امیرزاده ابراهیم سلطان پسر امیرزاده شاهرخ
انار الله برهانها از حضرت مقدسه سوال فرمودند که ازان
سخنها که ازان سخنها که دران آسمان با شما می گفتند ثمرهٔ اظهار

فرماید فرمودند که از شیخ محمد جزری سوال فرماید چون حضرت
سلطنت پناهی بقلعه رفتند شیخ محمد جزری را روح الله روحه
طلب فرمودند و مبالغه فرمودند که از آن عنایتها که الله
سبحانه و تعالی در شان علیات آن حضرت سلطان شیخ حاجی
نام الدین عرارزانی فرموده اند شمه بگوید شیخ محمد جزری فرمودند
که از انجمله یکی این بود که الله سبحانه و تعالی باوی فرمودند که هرگه
نام ترا بشنود من او را بیامرزم حضرت مقدسه فرمودند
آلهی تا دنیا باشد فرمودند که تا دنیا باشد مولانا اعظم
اعلم قدوة المحققین نور الملة والدین احمد بن ابوالفتوح طاوی
مد الله عمره که از خلفاء حضرت مقدسه است فرمود که حضرت
مقدسه فرمود که چون از آسمان ششم بگذشتم حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم را آنجا دیدم و دریای آب دیدم که روان
بود و دو تخته چوب بر بالای آن و چنان می نمود که آب
آن دریا از بالا بشیب می آید پس حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم را فرمود که بر بالای آن تخته رو تا لشکر یکپرد و بستاند

چنان کردم چون نخستین بایستاد و پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر بالای آن تشریف فرمود و پس آن نخستین دیگر بر گرفتیم و همچنان
بران بایستادم و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز بر بالای
آن تشریف فرمود و همچنین برفتیم تا آنجا که الله سبحانه و تعالی
خواسته بود مؤلف کتاب رحمة الله علیه می گوید که اگر
سایلی سوال کند که این معراج چگونه تواند بود جواب آن آنست
که امام ابوالقاسم عبدالکریم قشیری رحمة الله علیه در کتاب
المنهاج فی المعراج آورده که فان قیل فما تقولون فی الاولیاء
هل یجوز لهم معراج اذا قلتم بجواز الکرامات وما تقولون فیما
یطلقه الناس من هذه الطائفة من معراج ابی یزید البسطامی
رحمة الله وغیره قیل لنا المعراج بالبدن فلم ینقل عن واحد
ولم نخبر عنه احدا نه کان ولا یبعد ان یقال ان ذلک لا
یکون لغیر المصطفی صلی الله علیه وسلم بالاجماع ولو قیل ان
ذلک فی الجواز لکان مذهبا والی وقتنا لم نخبر عن احد
انه کان له ذلک فاما الیوم فغیر مستنکر ان یکون لبعض

الخواص ذلک وسمعت احمد الطیرانی السرخسی یقول کنت
اری فی ابتداء ارادتی فی المنام کل لیلة سنة کاملة انی ارفع
الی السماء وکنت اری العجایب فی النوم واما حالة بین الیقظة
والنوم یری العبد انه یحمل الی السماء ویری فی تلک الحالة
العجایب فهذا معتاد معهود موجود لکثیرین من الذاکرین
الله فی ابتداء احوالهم وهذا ابتدا لا شک فیه انه یکون
لاصل الذکر ذلک لتحققنا بذلک بطرق لا یمکن جحدها هذا آخر
کلام القشیری فیه مغنیش راجع باینیت که اگر گویند که چه گویید
در اولیا آیا جایزست که ایشان را معراج باشد چنانکه کرامات
باشد یا نه وجه گویند در انکه اطلاق معراج بعضی ازین
طایفه صوفیه می کنند چون بایزید بسطامی رحمة الله علیه
وغیر او جواب آنست که گفته شود اما معراج اولیا به بدن
هیچ یکی قایل آن نگردده و خبر ازان نداده کسی که او را بوده
و دور نیست که گفته شود که معراج به بدن غیر حضرت پیغمبر ما
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را نبوده باجماع واگر گویند

که جایز نیست که غیر انبیا را نیز معراج بدنی باشد هر آینه تواند
بود و مذهبی باشد و تا زمان ما کسی نقل نکرده که او را معراج
بدنی باشد و اما او روز پس آن غیر منکرست اگر بعضی از خواص
را آن شرف باشد و شنیدم اما احمد طبرانی سرخسی می گفت
که در ابتداء ارادت یکسال تمام هر شب در خواب میدیدم
که مرا بآسمان میبردند و بسی عجایب در خواب می دیدم و اما معراج
میان خواب و بیداری که سالک بیند که او را بآسمان می
برند و در آن حالت عجایب بسیار بیند پس این صورت
معتاد و معهودست و بسی از ذاکران را موجودست در ابتدا
احوال ایشان و این معراج از آن قبیل است که ما را در آن هیچ
شک و تعلل نیست که اصل ذکر را این می باشد از برای
آنکه این معنی ما را محقق و معلوم شده بطریق که انکار آن ممکن
نیست این است آخر کلام امام ائمة الانام نفاوة الایام
ابو القاسم عبد الکریم قشیری رحمة الله تعالی لفظا بلفظ من غیر
زیاده و نقصان پس چون ناظر متأمل در کلام حضرت مقدسه

قدس سره وکلام امام نظر کند موافقه ومطابقه تامه میان
ایشان پیدا بد در ابتداع ووقوع آن ودفع کلام منکران
بدان نماید والله اعلم بحقایق الامور **باب نهم**
در بیان کلمات واشارات ونکات ونصایح ووصایا ونقو
ودعاء حضرت متقدسه قدس سره **فصل** که حضرت متقدسه
قدس سره فرمود که از خدای تعالی پنج چیز طلب کردم ودر
پنج چیز یافتم اول از خدای تعالی طلب کردم که بنده صابر
باشم وآن در شکست نفس خود وفرمان برداری خدای
ورسول الله یافتم دوم از خدای تعالی خدای طلب کردم
وآن در جمیع دلها یافتم سیوم از خدای تعالی طلب کردم
که دایم با خدا باشم وآن در ذکر لا اله الا الله یافتم چهارم
از خدای دوستی خدای طلب کردم وآن از ترک هوا
ولذات یافتم پنجم از خدای تعالی در دنیا لقای بچون وبچگونه
او طلب کردم وآن از سلوک وریاضت وشکم
خالی ونظر ناکردن در دنیا وآخرت یافتم واین وآن

همه یافتن از عنایت حق سبحانه و تعالی یافتم و این گفته خادم
الفقرا حاجی عمر تحت السراجی المرشدی است مؤلف کتاب
تاب الله علیه گوید که کمینهٔ خاکسار نقل این کلمات طیبات
از خط شریف حضرت مقدسه قدس سره کرده و اسم شریف
آنحضرت در آخر تبرکا و ازان درین نقل نوشته شد که چون
منقول عنه بدین عبارت بود بر وفق نقل کرد و تحوات که تغیر
دران نقل واقع شود و نیز سوالمسک ماکررته بتصنوع
و آنچه حضرت مقدسه قدس سره فرمود که نظر در هر چه کردم
آنجا خدای تعالی یافتم هذا باعتبارات الخالق للفروع
والاصول لا باعتبار الاتحاد و الحلول و الله سبحانه و تعالی
اعلم بحقایق الامور **شعر** در هر چه نظر کنم به تحقیق
جز نور رخ تو نیست منظور ، در چشم یقین بجز یکی نیست
احول که دو دیدست معذور **نسخت** که حضرت مقدسه قدس
سره فرمود که من کسی را که نه بینم چون پرستم مؤلف کتاب
تاب الله علیه گوید این سخن مطابق کلام حضرت سلطان

الموحدین

الموحدین و امام المتقین اسد الله الغالب امیر المومنین علی
ابن ابی طالب رضی الله عنه کرم الله وجهه است که فرمود
لا اعبد ربا لم اره یعنی نمی پرستم خدایی که ندیدم او را سلسله
که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که شکر خدای تعالی
که مرجه دیگران از کتاب می گویند درویشان بچشم سری
بینند مؤلف کتاب تاب الله علیه می گوید که والله اعلم
مراد به این کلمه آن باشد که انچه علما بعلم الیقین میدانند ایشان
بعین الیقین می بینند و فرمود که می گویند حق تعالی هزار و یک
نام دارد و همه رحمت بغیر از یک نام که قهاریست و من
میگویم که قهار نیز رحمت و فرمود که در کوه کارزون
چند نوبت خانهٔ کعبه را دیدم و فرمود که هر که بکعبه رود
و خداوند خانه را نه بیند دیواری را زیارت کرده باشد
و فرمود که خدای تعالی مرا دو لتهای بزرگ کرامت
فرموده است که اگر شمهٔ ازان بگویم هیچکس را تحمل شنیدن
آن نباشد و نه در من قال یکی خورشید می بیند یکی نور

قیاس هر یکی باشد زهم دور بقدر جهد خود هر کس نظر یافت

که کرکس استخوان طوطی شکر یافت و فرمود که بسیار سخنان است

که پیش این ضعیف یقین است که ان وعد الله حق اما به

تحقیق میدانم که اگر شمهٔ ازان اظهار کنم خلق با تباق

خواهند گفت باوی یکی از سه کار باید کرد یا می باید سوخت

یا بر دار می باید زد یا از شهر بیرون باید کرد و فرمود

بزبان مبارک خود که درویش باش که پشکتان نشین

بدل یاد خدای تعالی کن و بزبان با شما حجت دارد و بدست

بندگان خدای تعالی را از غرقاب خلاص دِه و به پای

طواف خانه کعبه کن و در مصر همین حجت که این جُبّه دار

آن جبه دار درویشکتان نشین است از وقفی اعظم

اعلم سید مظفر الدین منصور مدّ الله تعالی سیادته که از

فرزندزادگان امام ابن الامام ابن الامام سید محمد

موسی الرضا علیه الرضوان که گفت شنیدم از حضرت مقدسه

قدس سره که فرمود جمعی هستند که ازین ضعیف همت

طلب میکنند که الله تعالی ایشانرا دنیا بدهد و این ضعیف
میخواهد که دنیایی که دارند ازیشان بازستاند تا بکلی
باخدای تعالی پردازند ملتمس ازو تفضی اکرم سید
سعد الدین احمد مصری پسرزاده مرتضی اعظم اعلم عالی لب
سید سعد الدین احمد مصری که یگانه و مشارالیه عصر خود بود در
علم و کمال دام الله تعالی میامن سیادته که گفت در زمانی
که حضرت مقدسه قدس سره در مزار شیخ جعفر حذا روح الله
روح ساکنها می بود و عادت کریمهٔ ایشان این بود که
بعد از پیشین از خلوت بیرون می رفتند و تا پسین بنصحت
خلایق مشغول می شدند و باز بخلوت می فرمودند تا روز
دیگر پیشین روزی این فقیر بزیارت حضرت مقدسه رفتم
و همچنان پیشین بنود نگاه کردم خلایق بسیار ازدحام
در روی مقابر باغ نو که متصل بمزار مذکورست باشطار
زیارت حضرت مقدسه قدس سره نشسته بودند و آن
حضرت در حجرهٔ فوقانیه که خلوت خانهٔ خاص ایشان

بود نشسته بود زمان زمان دریچه که برهمین متابر داشت می
کشود و نگاهی در خلایق می فرمود و دیگر بار دریچه برهم می
زد چون بشرف دست بوس مستسعد گشتم از روی گستاخی
پرسیدم که سر درین چیست که آنحضرت زمان زمان دریچه
می کشود و نگاهی درین خلایق می فرمود و باز دریچه برهم
میزد حضرت مقدس سره فرمود که خدای تعالی وعده
با این فقیر فرموده که هر کس که ترا پند من که خداوندم ویرا
پامرزم و این فقیر دوست میدارد که بندگان خدای تعالی
آموزیده شوند چنین میکنم که اگر کسی نوبتی ندیده باشد نوبتی
دیگر به پند مؤلف کتاب تاب الله علیه گوید این سخن موافق
آن حدیثست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده من
رای مغفورًا اغفر له یعنی هر کس که آموزیده را به پند او را
پامرزند پس اگر سایلی سوال کند که ازین سخن لازم آید
که هر کس که حضرت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دیده باشد
آموزیده و مغفور باشد خواه که مومن باشد و خواه

کافر خواه موحد باشد و خواه ملحد خواه موافق و خواه
منافق و این معنی خلاف قرآن و حدیثهای دیگرست
جواب آنست که گفته شود که مراد به این رؤیت رؤیت
مومنانست که از سر اعتقاد با ایمان دیده باشند و شک
نیست که هر کس که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دیده و ایمان
بوی آورده و با ایمان رفته از اهل بهشت است و آمرزیده
و هر کس که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دیده و ایمان نیاورده
و با آنحضرت نکرویده و بران رفته از اهل دوزخ است
و موئید این معنی و مصدق این دعوی کلام حضرت الوهیت
و جناب ربوبیت تعالی شانه و اعلی برهانه است آنجا
که فرموده و ترهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون و الله
تعالی اعلم **سلسله** از یکی از صلحا که حضرت مقدسه
قدس سره را چون عادت کریمه آن بود که هر کس که
دست مبارک ایشان را بوسه دادی آنحضرت البته
دست آنکس باز بوسیدی و اگر نکذاشتی مبالغه فرمودی

وگفتی دست مکش و فایده ندادی که دست انکس باز
نبوسد تا غایتی که امیر سعید جلال الدین فیروز شاه که از
اعاظم امراء دیوان امیرزاده شامرخ بود روزی بزیارت
حضرت مقدسه آمد و قصد کرد که پای آنحضرت ببوسد
آنحضرت نگذاشت امیر مشارالیه مبالغه نمود و گفت نذر
کرده ام که پای ترا ببوسم آنحضرت فرمود که بگذار تا اول
این فقیر بوسه بر پای شما بدهم راوی گوید من از شرم آن
مبالغه از حضرت مقدسه قدس سره سوال کردم جواب
فرمود که وقتی شیطان را دیدم بسی جسیم پرسیدم چه خورده
که چنین فربه گشته گفت انکه جمعی که ایشان را خبری از
معنی نیست پنیم که روند و بر سر تجاده نشینند و جاههای گرپان
کرده آستین فراخ پوشند و خواهند که مردم بدیدن ایشان
روند و دست بوس شان کنند و از غایت تکبر و تفاخر
دست ایشان باز نبوسند و مرا این صورت عظیم خوش
می آید و قوت جسم من می گردد و از ان قوت چنین گوشت مینند

وخوش وقت کشته ام و ازینجاست که آن بزرگ دین
می گوید مرکرا نظر بر چپ و آستین است دامن ازو در
کش که راست اینست تصوف اماره کشتن است نه موارده
کشتن وطهارت نشستن برجاده است نه شستن بتجاده شعر
ریا وکبر تو زرقت وافسوس ٭ چرا ازخود بتی سازی بسالوس
مپش خود را وکم کن خودنمایی ٭ که باشی هم بدام خویش محبوس
زخود پنهی کشد بیچاره طوطی ٭ همان کزخودنمایی دید طاوس
پس حضرت مقدسه قدس سره فرمود چون من این سخن
از شیطان بشنیدم گفتم شرط کردم که بعد ازین نگذارم که
کسی بوسه بردست من دهد که دست وی باز نبوسم شیطان
گفت من نیز شرط کردم که بعد ازین راز خود با آدمی نگویم
مجلس ازمولانا اعظم اعلم نورالدین احمد ابوالفتوح
مدالله عمره که چون حضرت مقدسه قدس سره نماز چاشت
همه روزه دوازده رکعت گذاردی ازعالم گستاخی
گفتم اگر هشت رکعت بنیت اداء وچهار رکعت بنیت قضا

بگذارید بهتر باشد حضرت مقدسه قدس سره فرمود که خدای
تعالی داناست که از زمان رشد و تمیز بخاطرم نمی آید که
دو رکعت نماز نافلهٔ موقته بجای فرایض باختیار بر
خود فوت کرده باشم مگر بی اختیار ازین فقره فوت گشته
باشد بعلت که از حضرت مقدسه قدس سره سوال
کردند که سبب چیست که سجادهٔ شما را محراب نمی باشد
و کرپچان خرقه شما بغایت فراخ است و مسواک شما را
دو سر می باشد فرمود که اما سجاده در شب تاریک جون
بتهجد برمی خیزم تا معلوم می شود که محراب آن کدام است
بی وقت فوت می شود و تا دستار از سر برمی دارم و باز
جای می نهم در زمان خرقه پوشیدن همچنین مضیع اوقات
می شود و تا سر مسواک پیدا میکنم بسی زمان می گذرد
و چیزی آن نمی توان کرد لاجرم سجاده را بی محراب میدارم
تا بهر طریق که بیندازم نکو بود و کرپچان خرقه ازان فراخ
میکنم تا از روی دستار بر سر فرو آید و مسواک را سر دو سر

همچون هم میکنم تا هر طرف که بدست آید کار فرمایم وقتی که با آنها
من گذرد باشد که به اوراد وطاعت گذرد مولف کتاب
تاب الله علیه گوید اگرچه آن طلب نیز خود از اسباب طاعت
است هم طاعت است اما بسا فرق باشد از اسباب طاعت
وطاعت وذلک ظاهر لمن تامله طلب که از حضرت
مقدسه قدس سره سوال کردند که چونست که کاکا فخر الدین
ابوبکر که از نظر یافتگان حضرت شیخ ربانی محقق صمدانی
حاجی شمس الدین محمد ابوالفتح قدس سره است انواع
مطعومات میخورد وشما غیر آرد جو نمی خورید حضرت مقدسه
قدس سره فرمود که ایشان دریایند ودریا هیچ گونه هیچ
ملوث واکوده نمی شود پس بعکس همین سوال از حضرت
کاکا فخر الدین ابوبکر کرده پرسیدند که چونست که حضرت
شیخ حاجی ناصر الدین عمر قدس سره غیر آرد جو نمی خورد وشما
انواع مطعومات میخورید کاکا جواب داد که ایشان
شاهباز زند وشاهباز منقار خود بمردار آکوده نمی کند

ونمی خورد **نکته** که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که
سبحان الله چگونه کسی راکه وردی باشد بگذارد که ازوی
فوت شود باعتماد انکه قضا کند و حال انکه قضا زمان
قضا ممکن نیست مولف کتاب تاب الله علیه می گوید معنی
این سخن آنست که چون اوقات سالک مستغرق اوراد
اوست وهیچ وقت از اوقات او خالی نیست از یاد
حضرت عزت عز شانه پس قضای زمانی که قضای
مافات عنه دران میکند محال است که پیابد پس سعی نماید
تا هیچ یک از اوراد او فوت نشود که باز یافت آن
متصور نیست و از نجاست که آن بزرگ دین میگوید
الوقت سیف قاطع و پرسری گفته دی رفت و باز
نیاید و فردا اعتماد را نشاید وقت را غنیمت دان
که نپاید **نکته** که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که
که گرفتن آفتاب و ماه آنست که در آسمان درختان
و کوه می باشد و چون آفتاب یا ماه در پس کوهی ازان

میرود گرفته می‌شود و این فقیر او را بعین الیقین مشاهده نمود
سلب که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که چون
امیر تیمور گورکان متوفی شد جهل تنان در خراسان اتفاق
کردند و یکجا جمع شدند و میخواستند که کسی بجای امیر تیمور
نصب کنند این فقیر را طلب کردند و فقیر در کار زدن
بود نماز پیشین بگذاردم و از انجا روانه شدم چون بخرانان
رسیدم پسین بود چون بهم رسیدیم قطب الاقطاب
گفت در سر اندیشه است توقف کنید تا دیگران برسند
چون قطب پیامد فرمود که اول نماز بگذاریم و نماز
پسین بود بگذاردیم و قطب امامت فرمود بعد ازان
که از او را دفارغ شد بر سبیل استبشار از جماعت
استکشاف فرمود که مصلحت چیست و کرا بجای امیر
تیمور می نشانیم بعضی گفتند امیرزاده شاهرخ و بعضی گفتند
امیرزاده پیر محمد پسر امیرزاده عمر شیخ پس قطب از ین
ضعیف سوال کرد گفتم امیرزاده شاهرخ ودی نیکو

و بروی مقرر شد و ویرا بجای پدر بنشاندند و این فقیر را
نمودم و چون بکازرون رسیدم هنوز وقت نماز شام
نرسیده بود پس این صورت بسمع امیرزاده پیر محمد مذکور رسید
و او از حضرت مقدسه سوال کرد که آن پیر محمد من بودم یا
پیر محمد قندهاری بود حضرت مقدسه قدس سره فرمود خانه آباد
آبادان باد چون ندادند خواهی تو پیر محمد باش و خواهی آن
پیر محمد **سلسله** که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که شب
دوشنبه از ماه رجب دیدم که دو لشکر انبوه برهم زدند و دو
نوبت وخرابی بسیار واقع شد و قریب پانصد و پنجاه هزار
از اهل غیب حاضر بودند و مدد امیرزاده ابراهیم سلطان
دادند **سلسله** که امیرزاده ابراهیم سلطان حکم
بقتل یکی از عوانان تبریز فرمود که مردم بی از وی در زحمت
بودند و چون حضرت مقدسه شفیع گناهکاران بود کسان
همین عوان بلتجی بحضرت مقدسه شدند و مکرر همین شخص به
گناهان که کرده بود عهد نمود که باز بر سر آن نرود و آنحضرت

درخواست وی فرموده بود و دیگر عهد شکسته و باز بر سر کار
خود رفته بود حضرت مقدسه نخواست که درین نوبت درخواست
کند و نیز خاطر ملتمسان را نیز بر اجابت آزردن خوش نمیداشت
فرمود که وضویی بسازم و دران مکثی فرمود و بعد از وضو
چون مبالغه میکردند فرمود که دو رکعتی سنت وضو بگذارم
و بگذارد و بعکس معهود و خلاف عادت که در سایر مهمات
مسلمین و مسلمات میفرمودند در زمان توجه بهر کس که ملاقی می شدند
کمتر و درنگ دران میفرمودند چون بتردیک بارگاه سلطان
رسید خبر رسانیدند که انکس بجزای خود رسید و مصلوب شد
پس حضرت مقدسه قدس سره فرمود که خاری که در سر راه مسلمانان
رسته می شود و هر کس که دران محرمیکذرد آزار ازان می یابد
باعضا یا بجامه و هر چند شاخ و تره آن می بری سودی نمیکند
و باز رسته می شود دوای وی آنست که ویرا از بیخ و بن برآرند
تا دیگر اذیت بکس نرساند لب که مولانا اعظم قدوة
المذکرین امام الدین ابو بزید دوانی که علامه عصر بود روزی

در مجلس حضرت مقدسه قدس سره بود و در مسئله مسح بر جوموق
که موزه بالای موزه است سخن میرفت و حضرت مقدسه قدس سره
جواب سوال سایل فرمود و مولانا مشار الیه عکس آن گفت
و مبالغه نمود وجهی کثیر حاضر بودند حضرت مقدسه گفت که کتاب
قونوی طلب کن تا بدان که حق بر طرف کیست چون قونوی
حاضر کردند مولانا مشار الیه علی العیا بران بگذشت و مسئله
را نیافت جواب داد که آن مسیله درین کتاب نیست حضرت
مقدسه فرمود که نیکو طلب کن که آن مسیله درین کتاب مسطور است
چون مولانا مشار الیه امعان نظر نمود و مسئله را یافت
از برای دفع انفعال و انکه گمان می برد که حضرت مقدسه
غیر کتاب منتقی فقه در مذهب امام شافعی نخوانده باز
حال نیفتاد و دیگر باره گفت نه درین کتاب مذکور نیست
پس حضرت مقدسه فرمود کتاب قونوی را پیش آورند
چون بیاوردند فی الحال حضرت مقدسه دست مبارک
در بالای آن نهاد و فرمود آن مسیله درین کتاب هست

و ازین سطر باید که بیرون نباشد مولانا، شارالیه چون
آن حالت مشاهده نمود تدبیرش نماند در پای حضرت
مقدسه افتاد و عذرخواهی و درویشی درد یشان بگفت
و ازان باز گشت پس حضرت مقدسه قدس سره فرمود که
که آخر خداداناست که تا امام شافعی و امام حنفی زانو بر
زانوی هم می نهند و بحث مسئله که می کنند تا سخن میان ایشان
مقرر نمی شود این ضعیف سخن از اینجا بیرون نمی آرد
از مولانا، اعظم اعلم افخم سلطان المدرسین مولانا قوام
الملة والدین محمد الکرمانی رحمه الله که فرمود و تنی مراعرضی
سخت روی نمود و مدت یکسال بدین واسطه در دارالشفا
جلالی می بودم و با انکه صورتا مراملاقات با حضرت
مقدسه واقع نشده بود سه روزه آنحضرت از مریدان
کس بفرستادی و تفحص حال من بنمودی بعد از یکسال که
مراصحت حاصل شد اول روز که از دارالشفا بیرون آمدم
بزیارت حضرت مقدسه رفتم و در مجلس آنحضرت بحث مسئله

منتهی میرفت چون حضرت مقدسه را نظر برین فقیر افتاد بی
انکه بظاهر کمینه را دیده یا کسی اعلام کرده باشد اسکات
آن جماعت کرد و فرمود که خاموش باشید که حکم رسید
بعد ازان فرمود السلام علیکم و رحمة الله و برکاته یا مولانا
قوام الدین خوش آمدی چون این صورتها مشاهده کردم
اعتقادم زیاده شد در رفتم و دست مبارک آنحضرت را
بوسه دادم پس مرا در پهلوی خود بنشاندند و فرمود که این فقیر
را در کتاب منتقی شبهه است و چند انکه بحث ازان میرود
رفع شبهه نمی شود و از کسانی که در مجلس عالی در چند بحث بودند
و بحث میکردند مولانا علاء الدین یوسف اقلیدی بود پس
این فقیر از حضرت مقدسه پرسیدم که شبهه شما چیست فرمود که
صاحب منتقی در باب اجتهاد اوانی آورده که انکس که ظرفی
آب و ظرفی گلاب داشته باشد و بروی مشتبه شود و نداند
که آب کدام است اجتهاد نکند بلکه وضو بسازد از هر ظرفی
یکبار تا یقین از عهده بیرون آمده باشد و این متوضی نیست

جازمه که لازمهٔ صحت وضوست ندارد و متردد است و باید
که در حین نیت جازم باشد در طهوریت آبی که وضو بران
میکند تا انگاه که آب بروی رساند شستن یا بنطق راجع و در ین
حالت هیچ یک ازان ندارد پس چگونه شستن از عهده بیرون
آمده باشد چون حضرت مقدسه این بفرمود و سوال بغایت
محکم بود از مولانا علاء الدین یوسف مذکور پرسیدم که هیچ
میدانی که مدعای حضرت مقدسه چیست گفت بلی و تقریر کرد
بدانستم که ندانسته بود و او را ملزم ساختم و با حضرت مقدسه
قدس سره گفتم که این سوال نه بر صاحب منتقی شهاوارد است
بلکه بر صاحب مذهب که امام شافعی است نیز وارد می شود
پس حضرت مقدسه قدس سره فرمود که انچه بخاطر این ضعیف
می آید در جواب آن این است که در زمان نیت کردن از
مرطوبی غرفه برگیرد و نکه دارد و بکدیگر نرساند که مستعمل شود
بعد ازان نیت بیاورد و بی انکه آب دستها بهم رساند
آنرا بروی رساند که شستن او را نیت جازمه حاصل شود

و وضوء او درست باشد پس گفتم این اجتهادی است
با صواب و غیر این نمیتواند بود و فقه این است که در خاطر
شما در آمده و الله تعالی اعلم مؤلف گوید کتاب تاب الله
علیه گوید که این فقیر در کتاب شرح محمود که امام رافعی برو
چیزی نوشته بخط مصنف رحمه الله دیده این مسئله را و همین
تفقه که حضرت مقدسه فرموده امام در شرح محمود آورده و این
معنی از تو اردخاطرت و الله سبحانه اعلم سلسله از
مرتضی سعید عالم محدث سید غیاث الدین ابو الخیر علوی و منه
سمعت که فرمود شبی مطالعهٔ باب صید و ذبایح می کردم
و مسئله دقیقه یافتم و تصور آن بود که پیشتر علماء عصر از
جواب آن عاجز آیند گفتم فردا در مجلس حضرت مقدسه
که عامهٔ علما حاضر می شوند این مسئله القا کنم چون روز شد
و بمجلس عالی رفتم و جمهور علما و ائمه حاضر بودند سلام کردم
و بنشستم پیش از انکه من سخن در آیم حضرت مقدسه روی سوی
من کرد و فرمود که سید و نور چشم در باب صید و ذبایح

درین مسئله چه فرمایید جواب آن نه چنین و چنین باشد
و سوال بعینه همان بود که من خواستم کرد و جواب همچنان
که آنحضرت قدس سره فرمود تمت از مولانا اعظم
اعلم قطب الدین محمد محتسب و منه سمعت که گفت روزی در
عالی مجلس حضرت مقدسه قدس سره بودم و جمعی از فحول علما حاضر
بودند مثل مولانا جلال الدین عراقی و مولانا تاج الدین پدر
تاقلی مشار الیه پس حضرت مقدسه مسئله فقهیه از ایشان سوال
فرمود ایشان همه از جواب عاجز شدند و گفتند جواب
موقوف بر جوع باکتب است ولی واجبست باکتب جواب
آن نتوان گفت پس حضرت مقدسه قدس سره فرمود که عمری
صرف تحصیل نمودید و از جواب یک مسئله چنین عاجز شده اید
چرا دو سه روزی بکاری مشغول نشوید که تمام مسایل بر شما
جهان روشن و منکشف شود که در هیچ باب شما را احتیاج
برجوع بمطالعهٔ کتاب باز نماند چون آنحضرت این بفرمود
مجموع سر پیش افکندند و ملزم شدند و تصدیق نمودند تمت

که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که الله سبحانه و تعالی در
آنجا که فرموده که الرحمن علی العرش استوی معنی آن نه
این است که آنحضرت بر عرش نشسته که او از جای و مکان
منزه است چه این ضعیف عرش اعظم بگرفتم و جان بجنبانیدم
که گمی تختی را بجنباند مسئله که از حضرت مقدسه قدس سره
سوال کردند که در شان کسی چه گویند که بنوافل طاعات
مشغول شود و در خدمت ما در تقصیر کند حضرت مقدسه قدس
سره فرمود که اگر بهشت میخواهد کو خدمت ما در کن و اگر خدای
تعالی میخواهد کو کاردی برگیر و قطع محبت ما در و غیر ما در از
ما سوی الله کن مسئله که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که
سخن خیر با همه کس باید گفت که آن بمثابت درخت میوه دار است
که نشانند اگر گرفت و برومند شد نشاننده را و هر کس دیگر
که از آن تمتع گیرد نافع و سودمند بود و اگر نگرفت نشاننده
باری بثواب خود میرسد و فرمود که امر معروف و نهی منکر
در کس را سزاوار است یکی آنکه او را شوکتی باشد یا از حکام

مدد تمام دوم انکه او را از درویشی بهره باشد که چون امر
بمعروفات یا دفع نامشروعات کند و متشل نشوند بدست
معنی ایشانرا کوتمال جنان بدهند که شایسته ایشان باشد
تا دیگر باره کرد آن نکردند جنانچه در نواحی بقعه مقدسه
یکی از حکام جهل خره خمر نهاده بود چون حضرت مقدسه معلوم
فرمود بنفس نفیس خود آنجا رفت و بایستاد و بفرمود که تمام خمرها
که در خمرها بود و اگر مانع شوند خمرها را بشکنند و چون متعلق به
حکام بود مانع می شدند پس خمرها را تمام بشکستند تا خمرها
ریخته شد و کسی دفع آن نتوانست نمود سلب که دواتی
که حضرت مقدسه قدس سره ازان چیزی می نوشت روزی
مداد آن غلیظ بود درویشی را فرمود که دو قطره آب دران
چکاند آن درویش خواست که از خره که آب جهت آمیخته
و روغنه دران کرده بودند بگیرد و در دوات کند
حضرت مقدسه منع فرمود که این از برای آشامیدن بندگان
خدای تعالی نهاده اند نه از برای انکه تو در دوات کنی

ملت که جون طاعی نزد حضرت مقدسه قدس سره
آورد ندی او بتسمت آن فرمودی و فرمودی که زنان را
زیاده از مردان دهند یکی از مریدان خاص از سر این
معنی روزی از حضرت مقدسه سوال کرد جواب فرمودند
که عورات انچه می ستانند بخانه می برند و جند کس را ازان
بهره مند میکردانند و مردان چنین نمی کنند ملت از
خواجه حسن زیدانی که از مریدان خاص حضرت مقدسه بود
و مردی تاجر بود و باختیار ترک تجارت باشارت حضرت
مقدسه قدس سره کرده بدرویشی درآمده بود و روزه داودی
میداشت و ترک حیوانی خوردن داده و من سمعت گفت
که روزی جناب مغفرت مآبی شیخ سراج الدین عبد الله
که برادر حضرت مقدسه قدس سره بود مرا گفت نزد حضرت
مقدسه رو و بگو عبدالله میگوید که تو از دنیا چیزی قبول نمیکنی
و انچه بتکلیف شما داده اند نصفی به کاکا سلیمان که برادر
بزرگت و فرزندان او داده و نصفی بما در و او دو مرا

ازان محروم کرده التماس آنست که خطی بمن دهی که مرا با خود
بهشت برین کمینه جواب داد که مرا قوت و یارای آن
نیست که این جرأت کنم و بگویم پس مبالغه فرمود که چون برادر
حضرت مقدسه بود تدبیر نداشتم برخاستم و بملازمت آن حضرت
رفتم چون سلام کردم و جواب فرمود پیشانی مبارک
درهم کشید و بغضب رفت و فرمود پیش از انکه این کمینه سخن
آید که چه کار آمده عبدالله ترا فرستاده گفتم بلی فرمود چه گفت
گفتم نزد شما روشن است چه حاجت بگفتن فرمود با وی
بگوی ای سرکردان این ضعیف خاکسار را امیدوار بگردم
ملک غفار چنانست که هر کس که دست ارادت به این
ضعیف داده باشد فردای قیامت چندین کنه کار بسته
روزگار را شفاعت کند و با خود بهشت ببرد تو که برادر
منی شاید که چنین سخن گویی نقل از شیخ عزیز مشرع
متورع عزالدین عبدالعزیز قریه علیی نورالله قبره و منه
سمعت که گفت روزی علامه علما عصر خود مولانا قوام الدین

محمد سیفکی انکز مجلسی کرد بر حضرت مقدسه و جمهور علما و آنکه
شیراز را طلب داشت و جمع کرد و گفت بمن رسانیده اند
که شیخ حاجی عمر کفری گفته و تحقیق آن واجب تا اگر ثابت
نکند حکم شرع بران مترتب کنیم و این اجماع مسبوق بران بود
که چون مولانا مشار الیه سخنی که بعد ازین گفته خواهد شد
بشنید برخاست و کاردی برگرفت و در آستین نهاد و متوجه
شد که بیاید و قصد حضرت مقدسه کند چون محله دیودانه که از
نواحی بقعه مقدسه است رسید پای در دامنش بجهد و پشاد
و دستی که کارد در آستین آن بود شکسته شد پس هم از
آنجا بازگشت و بدین متنبه و متزجر نشد و بعد از چند
روز آن اجماع کرد چون قصه اجماع بشیخ الاسلام اعظم
سعید مقتدی المحدثین اسوة المحدثین الفایز الی رحمة الله
المنجی الشیخ الحاج عفیف الملة والدین ابراهیم بن محمد الجنجی
روح الله تعالی روحه و والی من نسایم الرحمة فتوحه
رسانید مولانا قوام الدین مذکور را منع بسیار فرمود که

ترا با این اولیاء خدای تعالی چه کار من از حقانیت آنحضرت
چنان مشاهده می کنم که تو تکفیر آن نتوانی کرد اما او تکفیر تو
بنماید فی الجمله مولانا مذکور از شیخ مشار الیه ملول شد و گفت
مداهنه میکنی و بتکلیف نیز ایشانرا حاضر کرد بعد ازان که
مجلس اینوه منعقد شد و در بقعهٔ منورهٔ مولانا مذکور روی
سوی حضرت مقدسه کرد و گفت ای شیخ تو گفتهٔ که من خدای
تعالی را دیده ام حضرت مقدسه فرمود بلی گفت چگونه دیدی
فرمود که مسلمانان مسلمانان مفتی شهرتان به بینند که منوز
خدای تعالی نشناخته خدایی که چون و بی چگونه است
من چون گویم که ویرا چگونه دیده ام پس شیخ حاجی ابراهیم
مشار الیه فرمود که مولانا اکنون جواب خود شنیدی
مولانا مذکور منفعل و شرمنده برخاست و از مجلس بیرون
رفت و در آخر چنان شد که در صدر مجلس و محفلی که برخاستی
و نشستی گفتی من کمترین خدمتکاران حضرت مقدسه ام قدس
سره و این بنا بر ان بود که کرامات بسیار از انحضرت

مشاهده نموده بود از انجمله یکی انکه روزی با جمعی از مریدان
در ملازمت حضرت مقدسه بنماز جمعه میرفتند و مریدان تمام
جامهای زردک پوشیده و مولانا قوام الدین مذکور فاخر
برنکی دیگر پوشیده مولانا مذکور گفت در خاطرم آمد که این
ملبوس را تغیر باید کرد و چون درزی ایشان در آمدم درزی
را بگویم تا جامهٔ زردک بعد ازین بدوزد سنوز این معنی تمام
در خاطرم خطور نکرده بود که حضرت مقدسه بفراست دریافت
و گفت مولانا در سیرت موافق باید بود نه در صورت چون
در سیرت موافقی در صورت حاجت نیست که ان الله لا ینظر الی
صورکم و اجسامکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم و دیگر آن بود که
گفت روزی در مجلس حضرت مقدسه قدس سره بحث مسئلهٔ از مسایل
فقهیه میرفت و تمام موالی بر یکطرف بودند حضرت مقدسه بر طرفی
دیگر و مناقشه ممتد گشت آخر الامر موالی طلب نقل از حضرت
مقدسه کردند و دران مجلس جوی آب روان می آمد
حضرت مقدسه فرمود که نقل ازین آب روان بستانید

نگاه کردند کاغذی بر روی آب می آمد چون برداشتند
همان مسئله در وی مسطور بود بموجبی که حضرت مقدسه مغفور
و تصحیح نقل و نسبت آن بکتب معتمد علیها پس جمله متفعل گشتند
و مزید اعتقاد و تمکنان کردید **حکایت** از حاجی قطب الدین
مرآس که از محرمان حضرت مقدسه بود و من سمعت که گفت
حضرت مقدسه قدس سره میفرمود که خواهم که مرگ من در
سر کوهی باشد تا جانوران کوهی را از وجود من خطی باشد
حکایت که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که درویش
آنست که در هر محل که بنشیند چون برخیزد اورا دیگر باره
دوتا نباید شد یعنی چندان چیزی و برا نباشد که محتاج برداشتن
آن گردد **حکایت** که چون مقتدای ممالک اسلام
محقق ربانی سید نعمة الله کرمانی رحمة الله علیه بشیراز فرمود
اکابر و اشراف بدیدن وی شدند حضرت مقدسه قدس
سره فرمود بعد از چند روز مولانا نور الدین احمد ابو النتوح
طاوسی مدالله عمره که از خلفای حضرت مقدسه بود گفت

دمنه سمعت که من ازان حضرت سوال کردم که شما بدیدن
سید نعمه الله نمی روید فرمود که ایشان از زندگان اند و این
فقیر از مردگان و مردگان بزیارت زندگان نروند
که یکی از مریدان از حضرت منوره قدس سره سوال کرد که
چونست که شما ارشاد خلایق بخلوت و عزلت کمتر میدهید
فرمود که درین مدت که الله سبحانه و تعالی این صدا بنها براین
ضعیف کرامت فرمود هیچکس ندیدم که نزد این ضعیف آید
خاص از برای خدای تعالی و از برای استرشاد غیر چهار
مرد و سه زن یا سه زن و چهار مرد که ناقل دران بشک
بود دیگر کسان که نزد این ضعیف بودند یا از برای انک
دفع ظلمی از وی برود یا جر نفع دنیوی کند یا از برای صحت
از مرض که روی بوی یا کسان وی نموده است دعای
کند و نداند که چون ایشان بکلی بخدای تعالی پرداز ند
سر آینه ایشان را هم دینی باشد و هم عقبی و هم مولی و فرمود که نا دانی
را بحمل روز بخدای تعالی توان رسانید و دانایی را بحمل

سال و فرمود که نزد خدای تعالی تهی دست نباید رفت
و در راه خدای تعالی از سخن اهل دنیا نباید رنجید طلب
از شیخ محمد نتاج و من ابنه سمعت که چون مرا از نساجی حاصل
نبود خواستم که بصنعت کیمیا بزی که بیشه پدری بود روم
که حاصل آن زیادت بود گفتم که درین باب رخصت از
حضرت مقدسه قدس سره طلب کنم چون بملازمت آنحضرت
آمدم پیش از انکه اظهار کنم دیدم که مرغی خانگی از خانه
همسایه حضرت مقدسه پرواز کرده و دران مجمع آمد و حضرت
مقدسه قدس سره در کنار جوی آب روان که در در خلوتخانه
آنحضرت بود نشسته و همین مرغ دران آب افتاد و پرهای
او تر شد و مضطر بماند و نمی توانست پرید پس حضرت مقدسه
روی سوی من آورد و فرمود شیخ محمد این مرغ را جندان
دانه در خانه خود میرسید که کفاف او باشد به آن قناعت
نکرد و طلب زیادتی نمود لاجرم چنین گرفتار آمد تو نیز باید
که بهمین شغل خود قناعت کنی و طلب زیادتی نمایی

تا مجون این دوغ گرفتار و پریشان نشوی چون بشنیدم
برخاستم و تجدید عهد نمودم بعد ازان دیدم که جمعی از اصناف
شیراز پیامدند و شکایت از امیرزاده ابراهیم پیاوردند
که جهة عمارت خندق و سور شهر حوالتی بر اهل مملکت کرده
وقت فریادرسی است که از عهدهٔ آن بیرون نمی توانند
آمد پس حضرت مقدسه عصا طلب فرمود که احتیاج رفتن
نیست که او می آید درین بودیم که امیرزاده ابراهیم پیامد
و فرمود که خوشت باد که رائی از پیش پای این ضعفا
برداشتی جزا از حمت بندگان خدا میدهی گفت دشمنی قوی
روی نموده و متوجه این جانب است میخواهیم که خندق
را بعمق رسانم و حصار شهر را معمور سازم حضرت مقدسه
قدس سره فرمود که بزمای تا ازین بیچارگان چیزی نگیرند که
خندق و حصار ملک تو منم و عهدهٔ آن بر من است پس
انچه حواله کرده بود بتمام راجع فرمود و آن صورت بکلی
بگذشت و بهیچ ناملایم بهیچکس نرسید که حضرت

مقدسه قدس سره پیوسته مداومت و مواظبت بر سجده کفایت
و تسبیحاتی که شرح آن سردو بیان کرده می شود فرمودی
و خلایق را بآن او نمودی و فرمودی که در احیاء و اسم
سنت سنیه احمدیه علی و اضعها الصلوة و السلام هر کس
کفایتی کرده اند و این کفایت این ضعیف است اما سجده
کفایت و آن اینست که روایت میکند فاطمه زهرا رضی الله
عنها که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود یا فاطمه خبر کنم ترا بخیری
آسان و ثوابی بسیار فاطمه گفت بلی یا رسول الله فرمود
یا فاطمه نباشد بنده یا پرستاری که چون نماز وتر بگذارد
بعد ازان دو سجده کند و آن را سجده کفایت خوانند
و نیت کند که سجده کفایت میکنم و یکسر بگوید و سجده رود
و در سجود سبعت یا ربکو ید سبوح قدوس رب الملایکة والروح
بعد ازان سر بردارد و بنشیند و یکبار آیة الکرسی بخواند
و اگر آیة الکرسی نداند خواندن سه بار قل هو الله احد
بخواند و دیگر بار سر بسجده نهد و همچنان سبعت یا سبوح

قدوس رب الملایکة و الروح بگوید و سر بردارد و سلام
دست راست و دست چپ باز دهد بدان خدایی که
مرا بحق بخلق فرستاد که هر کس از امت من از زنان و مردان
که چنین که فرمودم بکند در هر شبی بعد از نماز وتر هنوز از
جای خود برنخواسته باشد که خدای تعالی بیامرزد
گناهان او را انچه از پیش کرده باشد و انچه بعد ازان خواهد
کرد و بدهد خدای تعالی مر او را هزار صد و چهارده شهر و بدهد
او را ثواب بعدد شهیدان امت من و ثواب صد
حج و عمره و بنا کند خدای تعالی از برای او در بهشت شصت
قصر و بفرستد خدای تعالی در هر شبی هزار فرشته تا حسنات
او می نویسند و سیئات او محو می کنند و از جهان بیرون
نرود تا جای او در بهشت بوی نمایند و چنان باشد که هر
شبی صد بار طواف خانهٔ کعبه کرده باشد و صد بنده خریده
و آزاد کرده باشد و از جای خود برنخواسته باشد که
خدای تعالی رحمة بر او فرو فرستد و دعای وی اجابت

لکنه

کند و هزار حاجت او از دنیا و آخرت برآورد و فرمود
که در بعضی از روایات به این عبارت آمده که عن ابی
هریره رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله ذات یوم
بخبر بقضاء الغزو فقالت فاطمه رضی الله عنها طوبی لامل
الجنة الغزاة الجی هدین قال رسول الله صلعم یا بنتاه اجر کی
بشی قلیل له ثواب کثیر ا من مومن و لا مومنة یسجد بعد
الوتر سجدتین یقول فی کل سجدة سبوح قدوس رب الملئکة
و الروح سبع مرات و یقرا فیما بینهما آیة الکرسی و الذی
نفسی بیده انه لا یقوم من مقامه حتی یغفر الله له ذنوبه و یکتب
له بکل حرف من آیة الکرسی عبادة سنة و یبعث الله بکل
حرف من آیة الکرسی ملکا یصلون له الی یوم القیمة
و حضرت مقدسه قدس سره فرمود که بشی در این سجده بودم
دیدم که سه نوبت مرا بشمشیر بزدند چنانکه گمان هلاک
بردم و از سر آن بعد از فراغ پرسیدم فرمودند تا ترا بواسطه
این دو سجده ثواب شهادت نیز حاصل شده باشد علت

از صاحب اعظم سعید خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی که
وزیر پادشاه مرحوم شاهرخ میرزا بود و منه سمعت که گفت
مراورد آن بود که در سجده های کفایت پنج نوبت بسبوح قدوس
رب الملایکه والروح می گفتم و شنیده بودم که در بعضی روایات
سفت نوبت آمده و ترجیح هیچ یکی معلوم نداشتم و این معنی در
دل داشتم و اظهار نمی کردم که تا رجوع به ارباب نقول
کنم چون حضرت مقدسه قدس سره بخراسان فرمود روزی
بملازمت آنحضرت رفتم در اثناء صحبت پیش از انکه سوالی
کنم حضرت مقدسه فرمود که خواجه پیر احمد در سجده کفایت
سفت نوبت بسبوح قدوس رب الملایکه والروح باید
گفت نه پنج بار پس مراولایت آنحضرت و ترجیح این روایت
معلوم شد و اما تسبیحات و آن اینست که فرمود در روایت
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که حق سبحانه و تعالی فرشته آفریده
که وی شش هزار سر دارد و در هر سری سیصد هزار روی
دارد و در هر روی سیصد هزار دهن دارد و در هر دهنی سیصد

هزار زبان دارد تسبیح میگوید خدای تعالی را که لغتی بلغتی
دیگر نماند روزی آن فریشته بنالید که یا رب العزة
هیچ خلقی باشد ازین مسکین ذاکر تر فرمان آمد که در فلان
جای بنده ست بصد هزار درجه و حسنه از تو ذاکر تر و تسبیح
کننده تر بحضرت بنالید که ای پروردگار اجازت خواهم
تا آن ذاکر را ببینم فرمان رسید که برو و بین رفت و آن
مومن را بدید و سه روز ملازم وی شد از وی طاعتی زیاده
در نظر وی نیامد گفت ای مسلمان از برای او آمده ام تا از
تو سوالی کنم که خدای تعالی را بکدام نام میخوانی که خلعت
قبول یافته گفت پوسته این دعا هست با ربنا خوانم ده بار
بروز و ده بار بشب و آن اینست الحمد لله و سبحان الله
و لا اله الا الله و الله اکبر اضعاف ما حمده و سبحه
و هلله و کبره جمیع خلقه کما یحب و یرضی و کما ینبغی لکرم
وجهه و عز جلاله و مداد کلماته و جون کمی را در سر کردی
حضرت مقدسه قدس سره این تعویذ نوشتی و فرمودی که

آنرا بموم گیرند و با خود نگاه دارند عظیم مؤثر بودی و از
برای دفع چشم زخم نیز هم این تعویذ نوشتی چنانکه بعضی ازان
در صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده و فرمودی که اگر زنی را وقت
وضع حمل نزدیک آمده باشد چون بر سر پای نشیند در حالت
ولادت این تعویذ بموم گرفته در آب برآورند و بآن حامله
دهند که بیاشامند و تعویذ را بر ران جب وی بندد در
حال بی زحمتی وضع حمل کند و تعویذ این آیت بسم الله علی
نفسی و اهلی و مالی و دینی المؤمن العلی الحفیظ المبدی
اعیذکما بکلمات الله التامة من کل الشیطان و هامة
و من کل عین لامة بسملیخا یملیخا مرطونس نیونس سارینوس
دینوانونس کیفسطینونس قطمر جهنم علی عطشی جهنم
غرقی جهنم محروره و چون کسی را قرضی عظیم بودی این دعا
نوشتی و مداومت برخواندن آن فرمودی چنانکه
بر بعضی ازان حدیث صحیح وارد است و دعا اینست
بسم الله علی نفسی و اهلی و مالی و دینی اللهم اکفنی بحلالک

عن حرامک و اغنی بفضلک عمن سواک وجون کسی را
تب یا دیگر زحمتی بودی دوازده نوبت یاغفور بنوشتی
بدین کیفیت یاغفور یاغفور یاغفور یاغفور
یاغفور یاغفور یاغفور یاغفور
یاغفور یاغفور یاغفور یاغفور
وآنرا بچهار پاره کردی و در هر پاره که سه نوبت نوشته فرمودی
که یکی ازین چهار کاغذ در ظرفی که مریض آب ازان مخورد
اندازند تا آب ازان چهار شامد و سه دیگر سر روز یکی را
در میان مقرنان کنند پنهان کنند تا فرو برد و بدندان
نخاید که در دفع اوجاض اثری کلی دارد وجون کسی را تب
لرز آمدی بر سه پاره جوب بید سه اسم کافر نوشتی در
نوشتی جهرات و بر ظهر آن یکنقطه نهادی جهت نشانه
اول و بر دوم جهروت و بر ظهر آن دو نقطه و بر سیوم
جهاروت و بر ظهر آن سه نقطه نهادی و فرمودی که جون
کسی را تب لرز آمدی اول جهرات را بر آتش نهند و تب

رسیده را بکوبند تا دامان بر سر آن دارد تا زود باعضای
وی باز رسد چون تمام بسوزد خاکستر آنرا بآب روان
اندازید که امید که صحت حاصل شود و اگر تب بسوختن
جهرات نزود نوبت دوم جهروت بسوزد همچنانکه گفته
شد و اگر تب به آن هم نزود نوبت سیوم جهاروت بسوزد
که خدای تعالی شفایی کامل کرامت فرماید انشاء الله
تعالی دعاء حضرت مقدسه قدس سره که بوسته فرمودی
این بودی الحمد لله رب العالمین اللهم صل علی محمد و علی آل
محمد و سلم یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین
اللهم انا نسألک باننا نشهد انک انت الله لا اله الا انت
الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد
اللهم ارزقنا لقاءک و رضاءک و الجنة و الکرامة و العفو
و العافیة و المعافات فی الدین و الدنیا و الآخرة
اللهم انا نسألک الجنة الفردوس الاعلی و نعوذ بک
من النار اللهم اغفر للمومنین و المؤمنات و المسلمین

والمسلمات

والمسلمات الاحیاء منهم والاموات انک مجیب الدعوات
رفیع الدرجات فاقضها وعدک حق وانت قلت یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر
الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم اللهم ربنا آتنا فی
الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار والحمد لله
رب العالمین اللهم صل علی محمد وآل محمد وسلم برحمتک یا رب
وبیشتر آیه قل یا عبادی در دعا میخواندند و در آخر عهد فرمود
که حضرت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم را دیدم و فرمود که این
آیت را در دعا داخل کن و داخل فرمود وچون حضرت
مقدس سره بعد از طعام دعا فرمودی در اثناء همین
دعا بیشتر از تحمید اخیر این دعا اضافت فرمودی وحدیث
برین وارد ست افطر عندکم الصائمون واکل طعامکم
الابرار وصلت علیکم الملائکه ونزلت بکم الرحمة الحمد لله الذی
اطعمنا هذا ورزقنا من غیر حول منی ولا قوة
که در تاریخ پانجدهم ماه رمضان سنه خمس وعشرین وثمانمایه رضی

بر مزاج مبارک حضرت مقدسه قدس سره طاری شد و مدت
سه ماه بیمار بود و هیچکس نمیدانست که چه زحمت دارد
و اظهار نمیفرمود و انگشت مبارک در وقت افطار تر
می کرد و بر آرد جو می نهاد و تناول میفرمود و بآن مقدار
قناعت می نمود و بقاعده روزه میداشت روزی
پدر مؤلف غفر الله تعالی عنهما را طلب فرمود که دو مصحف
و دو سجاده و کتاب متنقی که در خلوتست بردارد و بخانهٔ خود
برد و یک مصحف و یک سجاده بفرزندم امام الدین محمد ده
و یک مصحف و یک سجاده بفرزندم شمس الدین محمد ده و سجادها
دو گانه را بدست مبارک خود دوخته بود و سبوی تخود
برشته که جهت آیندگان بود آنرا نیز جهت فرزندان نگاشته
بر پدر مؤلف فرمود که چون این سخن بشنیدم از پای در
افتادم و گفتم ازین سخن بوی فراق می آید فرمود که برو
و همچنان کن چنان کردم که فرموده بود چون شب شد گفتم
که وصیتی فرمای فرمود که ترا وصیت آنست که بدانی که من

هر لحظه در خانه ام و از مردم که می آیند و میروند متغص می شوم
باید که هر کس که پیاید و شربت یا غذایی بیاورد آنرا از وی
بستانی و خود بخوری و نگذاری که تشویش من دهند پس
فرمود که آنچه دارم نصفی وقف بتعه کردم و نصفی وقف
بر تو و فرزندان تو کردم و بعد از ایشان بر فرزندان
ایشان و آنچه هر کس بعد ازین بیاورد همچنین کنید و تولیت
کل از آن تو باشد و بعد از تو از آن فرزندان تو و درویش
قطب الدین مرا سی و درویش محمد مرآس حاضر بودند گفتم مقصود
من نه اینست آن میخواهم که مرا از جای دیگر نظر کنی پس شمعی
نهاده بود فرمود که آنرا برافروز خواستم که جان کنم
پس کاکا محمد مرآس را فرمود آن شمع بزرگتر بیاور بیاورد
و برافروخت پس فرمود که چراغ یا شمع با زنشان من
شمع را باز نشاندم و گفتم او صیتی فرمای فرمود که وصیت
عبادت که همیشه کرده ام که نماز هیچگاه نکرده ام خدای تعالی
جای آورد و آنرا بر کار دنیا مقدم دارد و زبانرا از ذکر

لا آله الا الله خالی مدار و مدد بندگان خدای تعالی بهر چه
توانی بکن و در عبادت بکوش که من امروز که پیر شده ام
حسرت دارم که چرا زیادت ازین طاعت نکردم بعد ازان
فرمود که یکپاره زمین درین فضایحت درویشان بگذاشته
که چون یکی را ازیشان حق برساند از بقعه بیرون باید برد
بعد ازان امر فرمود جماعت درویشان را که بذکر لا آله
الا الله مشغول شوید بجهر و آنحضرت نیز موافقت مینمود
تا زمانی که در همان شب که شب دوشنبه دوازدهم ربیع الاول
بود سنه ست وعشرین وثمانمایه روح بحضرت عزت عزشانه
تسلیم فرمود رضی الله عنه وارضاه ولاحرمنا من میامن برکاته
انشاء الله و در مغسل آنحضرت قدس سره بیشتر خواص علما
و محدثان و مفتیان بودند که آب میریختند مثل شیخ المحدثین
محمد بن محمد بن محمد الجزری و شیخ حاجی عفیف الدین ابراهیم
محمد المنجی و مولانا قوام الدین محمد سیفکی و مولانا نورالدین
ابو اسحق بن مسلم الفالی و غیرهم رحمهم الله تعالی و مولانا اصیل الله

والد

والدین محمد بن محمد بن محمد طاهر قاضی فرمود که چون از دفن
حضرت مقدسه فارغ شدیم قاضی قضاه عرب وعجم بحر خضم وطود اشم
رضی الله عنه شما محمد اجزیا فرمود که والله ما خلق فی الظاهر
احد اشله یعنی بخدای سوگند که نیافرید خدای تعالی در ظاهر یکی
را مثل او قدس سره در عصر وی ومولانا اصیل الدین گفت
که در بعضی از کتب دیدم که دران روز که شیخ شیوخ الاسلام
شهاب الحق والدین ابو حفص عمر السهروردی رحمه الله تعالی
متوفی شده بود یکی از اکابر در شان وی این می گفت وسن
مبارک حضرت مقدسه قدس سره یکصد وسه سال بوده بتقویی
وبقول دیگر یکصد وسیزده سال والله تعالی اعلم بحقیقت الحال
مؤلف کتاب تاب الله علیه گوید که آن دو مصحف و دو
سجاده که یکی بعا پنجاب اخوی ویکی براین فقیر داده
بود در تاریخ سنه تسع وستین وثمانمایه بحمد الله همچنان
باقیست ولله الحمد علی انعامه واکرامه والصلوة والسلام
علی محمد وآله واصحابه وازواجه واولاده تمت

دهم در بیان بنای خانقاه حضرت مقدسه

در اعلی محلّه موردستان شیراز فرمودن و ذکر کرامات و خوارق عاداتی که در حین حیات و بعد از وفات ظاهر شده از آنحضرت قدس سرّه العزیز و رضی الله عنه و این باب مشتمل است بر سه فصل **فصل** اول در بیان بنای خانقاه حضرت مقدسه در اعلی محلّهٔ موردستان شیراز فرمودن و کیفیت اختیار آن محل و این فصل از آن جهة درین باب یاد کرده شد که در بنای خانقاه خوارق عادات بسیار بظهور پیوسته و نیز چون بنای خانقاه در آخر عهد بوده و در حیات حضرت مقدسه مقدار یک نیزه بیش برنیامده بود درین باب که آخرین ابواب بود یاد کرده شد و پیش از شروع در مقصود مقدمه در بیان معنی خانقاه و فایده آن گفته می شود و آن اینست **مقدمه** بدانکه خانقاه عبارت از مسکنی است که صوفیه در آنجا مجتمع شوند و آنرا باصفه که مسکن فقراء صحابه بوده در روزگار حضرت رسالت صلی الله

علیه وسلم مناسبتی و مشابهتی حاصل است چه هر کس از فقراء
صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین را که مسکنی نبود، محل
سکون و اجتماع ایشان صفه بود. و اگر کسی از مسلمانان بمدینه
رسیدی و او را آشنایی نبودی در صفه نزول کردی چنانکه
از طلحه رضی الله عنه روایتست که کان الرجل اذا قدم المدینه
وکان له بها عریف ینزل علی عریفه فان لم یکن بها عریف
نزل الصفه و در تاسیس بنای خانقاه چند فایده مترتبست
یکی انکه محل نزول و سکون طایفه فقرا بود که ایشان را ماوای
نباشد دوم انکه بسبب مساکنت در وی صوفیه را با یکدیگر
اجتماع و صحبت پیش دست دهد و در عموم احوال زعبادات
و معاملات و غیر ذلک با یکدیگر مجتمع و متفق و بدین
واسطه صفاء ایشان بیشتر شود و قلوب و نفوس و ارواح
و اشباح بریشان از پرتو انوار ایشان محفوظ شوند
و از ترک جمعیت ظاهر و باطن ایشان عکسی بر چهره روزگار
نزدیکان و دوران تابد و نوایب عذاب و بلا از

ایشان مندفع گردد چنانکه در خبر آمده که ان الله یصلح بصلاح
الرجل ولده وولد ولده واهل دویریه ودویرات حوله
ولایزالون فی حفظ الله مادام فیهم وجون صلحی بیشتر تابع
آن زیادت تر وبعضی از اکابر حکما گفته اند که ارتفاع الاصوات
فی بیوت العبادات لحسن النیات وصفاء الطویات
یحل ما عقدته الافلاک الدایرات سیوم انکه بسبب اتحاد
مسکن ایشانرا اطلاع بر احوال یکدیگر حاصل شود ونظر مرید
قیدی بود بر دیگری تا در میدان مخالفات مسترسل نشوند
وپیوسته مستیقظ ومتحفظ باشند ودر تهذیب اخلاق
واعمال واقوال یکدیگر جهد بلیغ بنمایند وسقوطات وزلات
وعیوب بر یکدیگر باز نمایند تا بدفع آن مشغول شوند والله
تعالی اعلم آمدیم بر سر مقصود سبب از خواجه عماد الدین
زنگی شاه که از جمله مخصوصان حضرت متقدسه قدس سره بود
ودر اوایل نیابت صاحب دیوان دانست وبار خیانت
ترک کرده وبملازمت حضرت مقدسه قدس سره مشغول

گفت در زمانی که حضرت مقدسه قدس سره در مزار متبرک شیخ
جعفر خدا روح الله روح ساکنها که در محلهٔ باغ نوا از شیراز است
ساکن بود این فقیر از انحضرت سوال کرد که در عالم غیب
هیچ محلی که مسکن و منزلی که اقامت شما در آنجا باشد تعیین رفته
فرمود بلی سه منزل را بدین ضعیف نمودند یکی در ولایت خود
دوم در اصفهان قریب دروازهٔ لنبان سیوم در شیراز
در محلهٔ مورد ستان و بزبان مبارک خود فرمودند که مورد
وراه دروازه‌ئی که ورپیدا اروی یعنی در محلهٔ مذکوره برطرف
درخت کرد کانی که قریب دروازه است که بجانب بیضا
میروند از انجا بعد ازان فرمود که ازین سه منزل مقر مقرر
بر منزل آخرین شده یعنی محلهٔ مورد ستان آنجا که اووزو قد
مقدم آنحضرت قدس سره العزیز و رضی عنه
از خواجه عماد الدین زنگی شاه مشار الیه که دران ایام که
حضرت مقدسه قدس سره در کوه آب رغان که در جنوب
شیراز واقع است کوشه گرفته بود روزی دو مکتوب نوشته

بر این فقیر داد و فرمود که یکی خواجه نورالدین محمد کمال ده
که وزیرامیرزاده ابراهیم سلطان است و یکی خواجه علاءالدین
محمد کلوکه پسر رئیس عمر وکلانتر کلویان شیراز است و در محله
مورد ستان می بود رسان این فقیر با تفاق خواجه حاجی احمد
صراف و حاجی محمود قصر شهریاری برفتیم پس چون کتابت کلویه
علاءالدین مذکور رسانیدیم و مضمون کتابت آن بود که
شما با تفاق خطیب و شیخ الاسلام اعظم قدوه الخطباء
شیخ فخرالدین احمد بدل فرمودید و گفتید که ازین کوه بکوه
چشمهٔ کبکان آی و این آمدن چنانست که کسی را از ستونی
باز کنند و بستونی دیگر بندند چنان نمودند که در دروازهٔ مورد ستان
خوابه و کنار آبی ست از انجهت درویشان بدست آورید
تا درویشان بشهر آیند و آنجا ساکن شوند کلو علاءالدین
مذکور چون کتابت مطالعه کرد منکرانه در جواب گفت این
ملک زن سلطان بایزیدست که تعلق بشاه شجاع میدارد
واز دست من برنمی آید و اگر این نزاکرامتی ست خود بدست

آورند کار به آن راست نیست که روند و در کوی نشینند
و هر کسی که آنجا رود کتابتی نویسند که آن از این کس بستانید
و این از آنکس بستانید و ما هرگز ندیدیم که شیخ مرده ارشاد
کند این بگفت و بمدح شیخ محمد خلوتی مشغول شد این فقیران
بدانستیم که ویرا انکاری ست در جواب او هیچ نگفتیم
و از آنجا بیرون آمدیم و مکتوب خواجه نورالدین محمد کامل
برسانیدیم او در جواب گفت و ادر پای کوه معروف بشیخ
علی بابا کوی باغیست آنرا شیخ دیم و خانقاهی بسازم
و ملکی چند بران وقف کنم تا آینده و رونده را ازان معاشی
باشد و حضرت منوره آنجا ساکن شود اما ازان خانه سلطان
بایزید از دست من برنمی آید پس این فقیر بملازمت
حضرت مقدسه رفتم و جوابی که خواجه نورالدین محمد گفته
بود بگفتم و ازان کلمه گفتم که میگوید و این بشارتست و هیچ
ازان سخنان بی ادبانه که وی گفته بود نگفتم چون حضرت
مقدسه قدس سره بعالم معنی یافته بود فرمودند معلوم است

و باکی نیست چون چند روزی بدین بگذشت عساکر منصور
امیرزاده شاهرخ بقصد شیراز متوجه شده در نواحی اصفهان
نزول کردند و چون شیراز ازان امیرزاده اسکندر بود و او
نه در شهر بود و کلو علاء الدین مذکور یاغی شد و شهر را خواست که
از امیرزاده اسکندر باز ستاند و تسلیم امیرزاده شاهرخ
کرداند پس شهر شیراز را در بیت و بعضی از بازداشتگان
و کاشتگان امیرزاده اسکندر را بگشت روز دیگر امراء
امیرزاده اسکندر اتفاق کردند و کلو علاء الدین مذکور
را بگرفتند و بقتل آوردند و خانهٔ او و کسان او غارت
کردند و از متعلقان او انچه یافتند بقتل آوردند و برادر
او خواجه جلال الدین عبد الصمد و برادر او پسران او خواجه
عبد الله و خواجه کمال الدین بگریختند و بکوه آب وغان رفتند
و بمتحی بحضرت مقدسه قدس سره شدند و آنحضرت ایشان
را در جوار خود جای داد و آین چنان بود که خواجه عبد الله
مذکور نقل کرد که چون این صورت بر پدر ما واقع شد بکوه

رفتیم چون تشنگی و گرسنگی غالب شد و قوت و آب
نماند متحیر شدیم و از سخنانی که پدر حضرت مقدسه قدس سره
گفته بود روی آن نداشتیم که خود را بآنحضرت رسانیم چون
اضطراب بدرجهٔ کمال رسید دیدم که حضرت مقدسه درویشی
از مهمان نزد این بندگان فرستاد با سفرهٔ نان و ورکوهٔ
آب و فرمود که شما در جائی باشید که من از حال شما غافل
نیستم پس این بندگان بملازمت آنحضرت رفتیم و عذرخواهی
کردیم و استغاثت و فریاد رسی نمودیم فرمود که باکی نیست
و بعد ازان سنس نفیس خود بشهر فرمود و ایشان را از امرا
امیرزاده اسکندر درخواست و فرمود که این بچارگان را
گناهی نیست و انکس که گناه کار بود بجزای خود رسید
و ایشان را بحضرت مقدسه بخشیدند و برادر او خواجه
جلال الدین نایب شد و ترک ملکوی وکلانتری بداد
و از مریدان حضرت مقدسه گردید و پسران مذکوران
همچنین مرید شدند و خود را از کمترین خدمتکاران و خون

باز خوانندگان حضرت مقدسه می شمرند مولف کتاب تا ایده
علیه میگوید این اشارت به آن معنی است که با اولیای
خدای تعالی در همه حال با ادب باید بود که در حدیث قدسی
وارد است قال الله تعالی من عادی لی ولیا فقد آذنته
بالحرب یعنی انکس که دشمنی کند با دوستی از دوستان من
اعلام کنم او را که من بجنگ او میروم راوی گوید که چون
برین صورت اندک روزی برآمد خبر آوردند که حرم سلطان
بایزید از اصفهان بشیراز آمد و چون حرم مشارالیه را معلوم
شد که حضرت مقدسه قدس سره را رغبت آن زمین هست
خود بزیارت آنحضرت آمد و گفت شنیده ام که قطعهٔ زمین
که در قرب دروازهٔ مورد ستان واقع است و تعلق
بدیخانب میدارد مرغوب خاطر درویشان شما آمده
بدین معنی عظیم خرم گردیدم آنرا بشما دادم اکنون التماس
آنست که یکی را از مریدان بفرستی تا قاضی را طلب کنم
و دران باب تمسک شرعی بنویسم و تسلیم کنم و چنان

کردند

کردند و حجت مسجل بنوشت و تسلیم نمود و چون حرم امیر عبدالله
پیر و اینجی که از امراء عظام امیرزاده ابراهیم سلطان بود
و بعد از انقلابات در اینجا می‌زیست این معنی معلوم کرد
بسیار بشتاب آمد و سخنان ناپسندیده بمریدان حضرت مقدسه
می‌گفت و چون درویشان بمقتضی شرع طلب تسلیم خانه و زمین
ازوی میکردند سفارش کرده بود با بواب که هیچ خودرنگ
پوش را به اندرون خانه وی نگذارد و نواب و کسان
خود را میفرستاد که التماس آنست که حضرت مقدسه از
سر این خانه و زمین بگذرد و درویشان جواب ایشان
می‌گشتند تا او بمکه رفت روزی پیروزید نامی که از متعلقان
منکوحهٔ امیر عبدالله مذکور بود پیام داد و گفت که حرم امیر عبدالله
میگوید که امیر عبدالله بمکه رفته چندان موقوف دارید
که وی بیاید بعد ازان اندیشه آن کرده شود حضرت
مقدسه فرمود که حوالت نیست که او بمکه رسد و لیکن تا آمدن
او موقوف باشد بعد از چند روز امیر عبدالله مذکور راغاث

کردند و بکعبه تا رسیده از راه باز گشت چون بشهر آمد
حضرت مقدسه جمعی از درویشان را بپرسش امیر عبد الله
مذکور فرستاد چون آن پریشان درویشان را بدید بریشان
امانت بسپار رسانید چون حضرت مقدسه قدس سره فرمود
تحمل نماید و صبر کنید که خدای تعالی کار خود بکند راوی گوید
که سید مظفر الدین وکیل که از عظام سادات بود روزی
این فقیر زنگی شاه را طلب کرد و گفت با حضرت مقدسه بگوی
که چون حرم امیر عبد الله از سر این زمین نمیگذرد و مرا در جوار
بقعه امام زاده معصوم امام ابن الامام امیر احمد موسی الرضا
علیه الرضوان خانه و پاره زمین ست آنرا بشما دهم و فاتحه
از برای شما آنجا بنا کنم و چند ملک بران وقف کردانم
تا درویشان را حضوری باشد پس این فقیر آن رسالة
برسانیدم حضرت مقدسه قدس سره فرمود که ایشان ثواب
خود برسند لیکن بر این ضعیف نموده اند که آن گوشه
ازان درویشان است و منزل این ضعیف آنجا خواهد بود

پس روزی امیرزاده ابراهیم سلطان فرموده بود واین فقیر
زنگی شاه ملازم بود با امیر عبدالله گفت روا باشد که چون تو
تو امیری بزرگ ملک درویشان بغیر حق تصرف کنی بگذار
بدرویشان تا ترا نیز ثوابی باشد وبزه نباشد چون این
بگفتم امیر عبدالله بغضب رفت وگفت تو شخصی بدی و این
فقها همه از تست در جهان خانه خوب وزن خوب بسیار
هرچه پسند خواسند وسخنان بی قاعده بسیار بگفت اندک
روزی که برآمد وبده روزی نمیرسید که امیرزاده بایقرا
بشهر آمد و امیرزاده ابراهیم بگریخت وانقلاب واقع شد
وامیر عبدالله مذکور را بقتل آوردند وحرم او سر روزگی
میرستاد که بیاید وخانه وزمین خود را خداوندی کنید
که حق وملک شماست وما را دران بخشی نیست اما دیواری
که من نهاده ام وعمارتی که من کرده ام بخرید ودرویشی خرده
بداد وبخرید وآن نیز تعلق بحضرت مقدسه قدس سره کرفت
بعد ازان حضرت مقدسه تشریف بآنجا فرمود وبفرمود

که از بوریا چند عدد آجر کبری بساخته و آنجا نزول
فرمود پس از دروازهٔ پیغا که بجدید نیز مذکور است
تا بدروازهٔ کوسفند هر کسی که خانه یا زمین قطعه داشت
مثل خانهٔ رمضان آقا و خانهٔ صفت پیکر و اراضی معروفه
بدیودانه بعضی بتبرع بحضرت مقدسه دادند و بعضی بصدد
بیع درآوردند و هر کس از صاحب خبران می خریدند و به
حضرت مقدسه میدادند و جون تمام این زمین و خانها
بملکیت شرعی مشغل بحضرت مقدسه شد بدر تولف روح الله
روحه گفت روزی با حضرت مقدسه گفتم که مصلحت آنست که ما را
درین گوشه سرسایهٔ باشد که اگر روزی درویشی برسد او را از
گرما و سرما نگاه تواند داشت و نیز اگر هیچ نباشد جرعهٔ آب
نهاده شود که بندگان خدای تعالی را ازان نفعی باشد
و اگر هیچ آینه موجب مثوبات بود و اگر شما را فتی رسد ازانجا
بدر نباید برد که همه را این راه است پس حضرت مقدسه
قدس سره فرمود مصلحت تراست و گفته و کرده تو گفته و کرده

این ضعیف است پس باشارت حضرت مقدسه بنای خانقاه
و مسجد و مدرسه در همین محل کرستند بکردند و در حضور آن
حضرت رنگ برنخشند و پای پست از سه اطراف بنهادند
وچون بوقت سنگ محراب نهادن رسید جمعی ازاکابر
وعلما و ایمه که حاضر بودند در مدینه و بسره از قبله اختلاف
نمودند حضرت مقدسه قدس سره فرمود که میل بجانب راست
می باید کرد بعضی را دران تردد تمام بود پس حضرت مقدسه
دست استاد احمد وجی که مقدم کلکاران و از مریدان
حضرت مقدسه بود و خبری از درویشی هم داشت بگرفت
و به انگشت مسبحه اشارت بجانب قبله کرد و بزبان مبارک
خود باوی فرمود که برین سمتا یعنی برین انجا نظر کن چون
نظر کرد گفت چنان دیدم که ازین محل که ایستاده بودم تا
بجانب کعبه معظمه شرفها الله تعالی هیچ حایل و پرده ندیدم
و قبله راست برهمین طرف دیدم که آنحضرت میفرمود پس

نزهٔ بزرد و درپای حضرت مقدسه افتاد و تجدید عهد نمود بعد ازان
حضرت مقدسه روی سوی علما و ایمه کرد و فرمود که اکنون
اگر شما را بمکان تردد باقی هست قبله نما پیدا و رید تا حقیقت
حال شما را معلوم شود چون قبله نما پیدا کردند بهمان قطر
و جانب که حضرت مقدسه قدس سره اشارت فرموده بود
راست بایستاد و حضرت مقدسه بدست مبارک خود سنگی
از جانب راست محراب بنهاد و چون عمارت خانقاه
بتدریک نیزه برآمد حضرت مقدسه ازین عالم فانی بسرای
باقی نقل فرمود رضی الله عنه و ارضاه. حکایت که حضرت
مقدسه قدس سره فرمود که هر کس را که مهمی باشد و سه روز دوشنبه
پانج شنبه بر سر تربت این فقیر آید و روح این فقیر را وسیله
سازد الله سبحانه و تعالی حاجت وی را روا کند بفضل و کرم
خود. حکایت از عقیده صالحه که گفت شبی در خواب
دیدم که یکی از اهل غیب می گفت که هر کس که او را مهمی یا حاجتی
باشد و سه روز دوشنبه در صفهٔ شمالی بقعهٔ منوره دو رکعت

نماز سنت بگذارد و حاجتی که دارد بخواهد الله سبحانه و تعالی
حاجت وی روا کند حکایت که چون حضرت مقدسه قدس
سره بناء خانقاه بفرمود امیرزاده ابراهیم سلطان بزیارت
حضرت مقدسه آمد بطریق معهود که هرچند روز بزیارت
آمدی چاه دوطرح آن عمارت بدید تعجب شد بعد ازان
التماس از حضرت مقدسه فرمود که آنرا تمام کند حضرت
مقدسه قدس سره فرمود که خانه ات آباد ان باد شاید که
انکس که حوالت باشد که این عمارت بدست وی تمام
شود صنوز بهشت پدر نیامده باشد و هرچند مبالغه نمود
رخصت نفرمود پدر مؤلف رحمه الله تعالی فرمود که چون
حضرت مقدسه طرح عمارت بفکند و بنیاد خانقاه بنهاد
از درویشان و وبدان هرکس بقدر استطاعت مددی
می کردند و ماکول کلکاران و اجرت عملهٔ ایشان میدادند
و اگر روزی چیزی موجود بنودی حضرت مقدسه قدس سره
فرمودی که شما مرد بکار دارید که ماکول و اجرت برسد و در

وقت علما اجرت علمه میرسید و شیخ محب الدین ابو الخیر
جزری نور الله مرقده پانصد شکه جهت تعمیر خانقاه بعد از
وفات حضرت مقدسه قدس سره بفرستاد و صرف آن
شد سلسله از خواجه حسن زیدانی که از مریدان خاص
حضرت مقدسه بود و منه سمعت گفت شنیدم از حضرت مقدسه
قدس سره که فرمود که از عالم غیب سه نوبت این خانقاه را
تمام کرده بمن نمودند و در آخرین نوبت چنان دیدم آستانه
او را از طلا کرده بودند سلسله که چون بنای خانقاه
مرتفع شد و بجد کتابه نوشتن رسید زمستان در آمد و عمارت
متعسر بود مصلحت آن دیدند که آنرا مسقف کردانند
تا سوا خوش شود تمام کنند فی الجمله چون خواستند که سقف
آن پوشند دو عدد یاست بزرگ میخوات و هر چند تفحص
نمودند غیر یکی مناسب یافت نشد و یکی دیگر که پیدا کرده
بودند بقدر یکدراع کوتاه بود متحیر ماندند استاد احمد
وجی که مقدم کلکاران بود گفت پاسید تا همتی از روح حضرت

مقدسه بنمایم و ریسمانی دران بندیم و آن جوب را بکشیم باشد
که بهمن همت آن حضرت قدری که میخواهیم دراز شود و بکار
رسد پس استمداد همت نمودند و چنان کردند و جون جوب
را بر سر کار کشیدند به اراده الله تعالی از سر طرف یکذراع
زیادت شده بود. بکار نهادند و فزید اعتقاد و پیدا ن
کشت و پوشش بآن تمام شد که جون خانقاه
حضرت مقدسه جنابی گفته شد مسقف کردند مدتی بران
بگذشت و مهد اعلی حضرت طوطی بیگم ما در امیر زاده ابریسم
سلطان جهت عمارت مذکوره نیز مبلغی فرستاد و به آن
وجه آنرا مسقف کرده بودند دیگری را قدرت آن نبود
که دران شروع کند شبی عودتی سیده که تردودی بر مهد اعلی
مشار الیها داشت در خواب دید که ویرا در بهشت عنبر سرشت
در آوردند و دران میان قصری دید که بزیبایی آن ندیده
بود اما قبه نداشت گفتند این قصر از آن طوطی بیگم ما در ابریسم
است و جون او قبه خانقاه شیخ حاجی عمر نکرده این را نیز قبه

نکرده اند چون او قبّه تمام کند قبّهٔ این نیز تمام شود همان
شنیده روز دیگر صورت واقعه با طوطی بگفت و در
روز کس فرستاد و قبّهٔ آن تمام کرد و پدر مؤلف بعد از
چند سال آن سقف را برداشت و آنرا سفید کردند
و پاشتهای دوگانه در خانهٔ مولف که صوفی خانقاه
مذکورست بکار نهاده شد و بعد ازان خواجه شمس الدین
یحیی از مال طوطی یکم صفهٔ و مسجدی از جنوبی خانقاه مذکور
بساخت و همچنان باقیست [redacted] از درویش عبد الله
سراجی که مؤذن و سراجی خانقاه مذکور بود که گفت مرا
برادری بود حسن نام قبیح فعال و بخدمت اتراک مشغول
شدی شبی مست بیامد و به اندرون قبّهٔ مقدسه رفت و بخسپید
و چندانکه سعی کردم که او را بیرون کنم نتوانستم و زمستان
بود و برف بارید بدن گرفت چون از اخراج و ازعاج
او عاجز شدم برون رفتم و درها از بیرون مقفل کردم و بخانه
رفتم بگاه بقاعده جواغ بیاوردم و در خانقاه بگشودم و به

اندرون رفتم هرچند طلب کردم نیافتم متحیر بماندم که این
درها همچنان از بیرون مقفل است و او در اندرون نه چه
حالتست چون روز روشن شد نگاه کردم از بیرون
خانقاه آنجا که اکنون صفهٔ بارگاه است از میان صفه
یک محل برآمده بود و از برف بلندی آن پیشتر می نمود
چون بر سر او رفتم و برف از آن دور کردم دیدم برادر
خود را حسن بدانستم که بنابران فعل قبیح که ازوی در
وجود آمده بود او را از عالم غیب بیرون افکنده اند
و او همچنان خبر از خود نداشت چون با خود آمد مدتی مدید
او را ازان زحمتی برسید و توبه کرد و با خر شفا یافت
و از وی دان شد **فصل دوم** در بیان آنچه از خوارق
عادات و کرامات در زمان حیات از حضرت مقدسه
قدس سره بظهور آمده **فصل** که حضرت مقدسه
قدس سره فرمود که روزی برادرانم احمد و ابوبکر بولایتی
دیگر رفته بودند و دیر می آمدند پدرم گفت که خاطر نگران

بدار که من بر دو را دیدم و احمد را آب می برد و ابو بکر بر سر
او رفت که او را خلاص کند و نمی توانست و بفضل الله تعالی
خلاص شد و زحمتی چند کشید اتفاقا در آن چند روز پیاده
و احمد چهل روز زحمت کشیده بود و محنت یافته و آن
زحمت بواسطهٔ افتادن در آب کشیده بود و سبب آن که
حضرت مقدسه قدس سره فرمود که در ولایت خود بودم
و در دامن کوه سنگی بزرگ افتاده بود و من در سایهٔ آن
تکیه کرده بودم و برادرانم با جمعی بکوه بشکار رفته بودند
و دیدم که دو پلنگ پیامدند یکی بر بالین و یکی بر پایین
من بنشستند و سر دو را می لیسیدند چنانکه آب دهان یکی
بر روی من میرسید و من تحمل کرده بودم برادران چون از بالای
کوه چون این صورت مشاهده کردند تعجیل سر جنبانیدن فرمود
آمدند من با پلنگان گفتم که این جماعت بقصد شما می آیند
بروید تا از ایشان زحمتی و آسیبی بشما نرسد فی الحال که این
سخن شنیدند هر دو روان شدند و برفتند و در آن نواحی بلوط

دانی بود و خارستانی در اندرون آن خارستان رفتند و بایستادند
چون برادران نزدیک شدند خواستند که بروند و قصد ایشان
کنند و من مانع می شدم و ایشان قبول نمی کردند آواز دادم
که بروید که این جماعت سخن نمی شنوند مبادا از حمق بشمارند
در زمان سر دو روان کشتند و از شر ایشان خلاص شدند

حکایت که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که در اوایل
حال که ترک وظیفه تحت السراج نموده بودم بقدر خرید
و فروختی میکردم روزی مشت من دوشاب خوبیدم و در
ظرفی کردم که دوازده من میگرفت و بخلوت بردم و بنهادم
و بعد از زمانی بخلوت رفتم دیدم که دوشاب از خمره بیرون
آمده بود و در میان حجره روان شده تصور کردم که مگر ترش
شده و جوشیده است ظرفی دیگر طلب کردم که هم دوازده من
میگرفت و در پهلوی آن بنهادم و بکاسه ازین ظرف
می ستدم و در ان ظرف میکردم تا از ظرف اولین
دوشاب با تمام آمد بیرون رفتم بعد از زمانی که باز آمدم

دیدم که همچنان از ظرف اولین دوشاب میرفت دیگر
کاسهٔ پاوردم و دوشاب ازان ظرف برون می آوردم
و در ظرف دوازده منی میکردم تا پر شد بعد ازان برون
آمدم چون باز پس رفتم همچنان از ظرف اولین دوشاب
می رفت ظرفی دیگر پاوردم که شش من میگرفت و آنرا
نیز پر کردم و ظرفی دیگر پاوردم که سیخ من میگرفت
آنرا نیز پر کردم پس برون آمدم که باز که معاودت
کردم خمرهٔ اول پر شده بود و دوشاب در وثاق روان
گشته پس برون رفتم و شرح حال با دوستی که داشتم بگفتم
چون بخانه رفتم باز خمره پر شده بود و دوشاب روان
گشته بود و آنروز از صبح تا شام چنین بود چون شب
شد برنجی پختم و پیش استادی که داشتم بردم تا با هم
افطار کنیم و شرح حال با وی بگفتم فرمود قدری ازان
پاورکه تا با برنج بخوریم قدری پیش دم فرمود که الله تعالی
برکهٔ فرستاده است اگر با من نمی گفتی هرگز کم نمی شد

آما چون کفش بهمان قرار می ماند پس به اندرون خلوت رفتم
ظرف اولین را دیدم که پر بود و بسته کشته دلم شد من
خریده بودم وی رو بمن شده غیر از آنچه بر زمین رفته و ضایع
کشته بود بلکه که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که در
زمانی که در حضرت منوره مقدسه مرشد به حضرت بالا نوار
القدسیه بودم و قرائتی آن عتبه میکردم از حضرت شیخ مرشد
قدس سره العزیز اشارت رسید که بکوه می باید رفت که
تخمی بکاری و شرح آن در باب دوم گفته از پیش رفت
پس بکوه رفتم و شها بودم و در روز خلق بسیار می آمدند
و تا پسین می نشستند و بعد از پسین کس را پیش خود نمی گذاشتم
و در شب پلنگ و روباه و دیگر حیوانات کوی می آمدند و نزد
این ضعیف می بودند و از آن آرد که خود میخوردم نصیب
ایشان میدادم و از یک کاسه میخوردیم و از دست این ضعیف
نیز میخوردند و گاه بود که دست در اندرون خرقه می بردیم
و جانوران از دامان خرقه سر باندرون خرقه می آوردند

وآرد میخوردند و روزی که روزه داشتم در وقت روزه
کشودن می آمدندی و با همدیگر آرد میخوردیم روزی روباهی دست
این ضعیف بدندان بگرفت من نیز بدست دیگر گردنش بگرفتم
تا اگر زور کند نتواند پس آن روباه هیچ زور نکرد این ضعیف
نیز او را رها کرد و آن روباه را یک دندان شکسته بود و یکی
نیز بود جنانچه از دست این ضعیف اندکی خون روان شد
و همیشه وقت روزه کشودن می آمد و با هم آردی خوردیم
یکنوبت بر سبیل مزاح بروت روباهی بگرفتم و او سر برزد
و موی بروت او در دست من بماند گفتم گناه تو بود که سر
برزدی و زمانی که باران باریدی بلنگ باندرون خلوت
من می آمد و از وی بوی ناخوش به این ضعیف میرسید و تحمل
میکردم و از روباه هیچ بوی ناخوش نمی آمد حکایت که
روزی جمعی از اصل کازرون در مجلس حضرت مقدسه قدس
سره در ملازمان بشیرین بودند ناگاه پلنگی بعادت خود پیامد
خلایق چون آن بدیدند فزعی در ایشان افتاد و متفرق

شدند

شدند حضرت مقدسه بانگ بروی زد که باز گرد باز نگشت
و همچنان می آمد پس حضرت مقدسه قدس سره برخاست و سر
گوش پلنگ را بگرفت و در در خلوت حضرت مقدسه درختی بود
پلنگ را بیاورد و سر او را در میان دو شاخ درخت کرد و سر او
در میان محکم شد چنانچه سر بیرون نمی توانست آورد فریاد می
کرد حضرت مقدسه فرمود که شرط میکنی که زمانی که آدمی نزد
این ضعیف باشد نیایی و زحمت ندهی او سری جنبانید
بطریقی که کسی بلی گوید پس حضرت مقدسه و برا ازان خلاص
فرمود و قدری آرد پیش او نهاد تا بخورد و برخاست و برفت
و خلایق باز جای خود آمدند [illegible] که سالی در کارزون
باران کم می شد چنانچه بیشتر حیوانات تلف می شدند و مردم
بغایت در زحمت بودند روزی حاجی عفیف الدین محدث
که از اکابر عصر بود و در علم حدیث یگانه نبود پیامد و سخنی چند
سخت باین ضعیف بگفت که عجبا زجمی که پیش خدای تعالی
آبروی دارند و می بینند که حیوانات بیشتر تلف می شوند

وایشان ملتفت نمی‌شوند چون این سخن از وی شنیدم بجون
تیری بود که برین ضعیف زدند چون او روانه شد متوجه خلوت
شدم و از غایت ملال تکیه کردم و بعد از زمانی گفتم به پنهم شاید
که اثر رحمتی ظاهر شده باشد چون دریچه باز کردم هیچ مقدار
ابر بر آسمان ندیدم دریچه را بر هم زدم و تکیه کردم و اندک
غفوتی پیدا شد باز بیدار شدم آواز باران شنیدم دریچه
بگشادم رحمتی دیدم ریزان و سیلها روان شده در خاطر آمد
که آیا این باران در همین شهر بارد یا در دیگر مواضع نیز می‌بارد
درین فکر بودم که حق تعالی به کمال کرم خود پرده از پیش چشم
من برگرفتند چنانچه ولایت خود را دیدم جندان باران
باریده بود که جای ستم جهار پایان که در بریخ زارنها ده بودند
پر از آب گشته میدیدم شکر خدای تعالی بجای آوردم
و متوجه وضو ساختن شدم حاجی عنیف الدین را دیدم که
ردایی بر سر فکنده پیامد و عذر خواهی بسیار نمود و از سختانی
که گفته بودند ندامتی تمام داشت [illegible] که یکی از مریدان

حضرت مقدسه بسفر رفته بود و مراجعت بشیراز میکرد چون بسر
بند امیر رسید و آن رود خانه بغایت مهیب و سهمناک
و دران سال بواسطهٔ بارندگی بسیار که شده بود آب بسی
زیادت گشته بنابچه از سر پول که معبر پیاده و سوارست تجاوز
نموده بود و گذشتن بغایت متعسر و به احتیاط بلیغ می بایست
گذشت پس این وید بر استری سوار بود و دست استرش
از جای خود برفت و خود و استرش در آب افتادند و چند
کرت پیدا می شد و دیگر باره نا پدید می گشت حضرت مقدسه
فرمود که در اثنای این سه نوبت بانگ برین ضعیف زدم سه
نوبت این ضعیف را خبر شد و بتوفیق الله سبحانه و تعالی اورا
با جهار پا از انجا خلاص دادم پس آن شخص بیامد بعد از
چند روز و صورت حال تقریر کرد و گفت که دیدم که
دست من در چیزی آویخت بر مثال انگشتان آدمی و بدان
بآن نمودم و بآن وسیله خلاص شدم از غرقاب و همین شخص
گفت پیش از انکه من سخن بگویم حضرت مقدسه قدس سره لفظا

بلفظ اظهار فرمود بدانستم که غایت آنحضرت دستگیری
کرده بود سلسله از شیخ علی قرطای که کفت روزی در
کوه مادام شیرین بزیارت حضرت مقدسه قدس سره رفتم
و آنحضرت جهة وضو ساختن از خلوت برون آمده بود این فقیر
بنشستم مشطرکه ناگاه دیدم که حضرت مقدسه از قلهٔ کوه ظاهر
شد و ابریقی آب در دست مبارک داشت باستقبال
آنحضرت رفتم چون مرا بدید فرمود که شیخ علی چه میخواهی این فقیر
بتصور انکه از عالم صورت مرا مهمانی بسزاید کفتم جواک
و دوشاب فرمودای خانه زاد آباد ان جیف نباشد
که در ساعتی چنین شریف چیزی چنین طلب میکنی بتان در
زمان در میان کوی جنان یکدسته نان جواک کرم که آنرا
روغن جوش میکویند با یک قدح دوشاب سفید بر این
بنده داد پس ازان طلب پشیمان شدم و تدبر نداشتم
برکرفتم و بر بالین کوه آمدم و با جمعی درویشان که ملازم حضرت
مقدسه بودند قدس سره بخوردیم و برکتی تمام ازان یافتیم

سلسله که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که در زمانی که
در کازرون بودم دیدم اودی را که در اصفهان در حمام
زنان می آمد و میرفت دو نوبت تخیل کردم که شاید ازین
صورت باز آید سیوم نوبت چون از حد بگذرانید ویرا
بگرفتم و گفتم ترک این میدهی یا بگویم که ترا ادبی بلیغ شایسته
کنند پس اضطراب بسیار کرد و شرط و عهد نمود که بعد ازین
چنان نکند و توبه کرد و ویرا بگذاشتم دیگر بار چنان نکرد
سلسله از مولانا نظام الدین ثقه که از ثقات بود
که گفت روزی حضرت مقدسه قدس سره فرمود که می بینم جمعی
خر و خوس و خوک که درین مسجد با ما نماز جماعت میگذارند
مولانا مشار الیه گفت مرا در خاطر آمد که چگونه آدمی را
چنین گویند و طاقت نیاوردم و با حضرت مقدسه قدس سره
بگفتم فرمود که نظر کن چون نگاه کردم خوکی دیدم که نمازی
گذارد پس این فقیر از گفتهٔ خود پشیمان شد و عذر خواهی
نمودم سلسله که پادشاه سعید امیرزاده بهر محمد پسر امیرزاده

عمر شیخ در زمان سلطنت شیراز بزیارت حضرت مقدسه
قدس سره بکازرون رفت و در اثنای صحبت از حضرت
مقدسه التماس نمود که از کرامتهایی که الله سبحانه وتعالی شمارا
بخشیده مرا خبر دهی حضرت مقدسه فرمود که فلان روز که در
شیراز در موضع فلان در وقت فلان نشسته بودی و دشمنی
خوشهٔ انگور زیرا آلو دبتو داد و تو از ان غافل قصد کردی
که تناول کنی انکس که آمد و دست بردست تو زد و آن
خوشه را در خاک انداخت و نگذاشت که تو آنرا بخوری
انکس که بود امیرزاده پیر محمد فرمود دیگری بیخبر امم حضرت مقدسه
فرمود که در فلان روز از فلان ماه که در فلان محل شکار
رفتی و شها از عقب صیدی تاختی و چون صید از نظرت غایب
شد از جهت نقض وضو در زحمت بودی و کسی همراه نبود که
باریکیر ترا یکرد و متحیر بودی که آمد و اسب ترا گرفت تا تو فرود
آمدی و حاجت خود بگذاشتی و از وحشت شهایی قوت
نداشتی که بند قبوت در بندی که آنرا به بست و برابست نشاند

وسوار کرده بلشکرت رسانید امیرزاده پیر محمد تعجب
زیاده کرد و در سوال افزود و گفت حالی کرامتی میخواهیم
پس حضرت مقدسه قدس سره فرمود اکنون بکجا میروی گفت
پدر کلانم امیر تیمور فرستاده و و اطلب کرده و بیورشی میرود
آمده ام که شما را وداع کنم و استمداد همت نمایم پس حضرت
مقدسه قدس سره فرمود که باز گرد که حاجت برفتن نیست
که دی شب حضرت شیخ مرشد قدس سره العزیز را دیدم
که فرمود حاجی عمر برخیز و این فتنه را از سر مسلمانان باز
کن برخاستم و اورا در فلان موضع یافتم در اندرون
خرگاهی بدین صفت خفته بود و صفتهای آنرا بیان فرمود
او را بگرفتم و بنشردم چندانکه روح تسلیم کرد و همانجا وی را
بخوابانیدم و جا در شبی سفید بروی کشیدم که اگر برسرش
میکشیدم و اگر بر پایش میکشیدم سرش کشاده می بود بآخر
برسرش کشیدم و چند عورت بر سر وی حاضر بودند چون امیر
زاده پیر محمد این شنید جهت ضبط شیراز تاکید بفرستاد

و بفرمود تا صورت این واقعه و تاریخ آن بنوشتند و متوجه
شد و گفت اگر درین ولا باز گردم و بشهر روم مبادا فتنه
واقع شود چون سه منزل برفتند خبر وفات امیر تیمور برسانیدند
و بعینه بهمان گفت و تاریخ که حضرت مقدسه فرمود پس
امیرزاده پیر محمد از راه بازگشت و بملازمت حضرت
مقدسه آمد و یک خروار زر سرخ و سفید پاورد جهت
حضرت مقدسه و چندانکه مبالغه کرد حضرت مقدسه قبول
نفرمود پس فرمود که آنرا بهر که مصلحت بدانی بده حضرت
مقدسه فرمود که چون جلیت و حرمت آن را معلوم نیست
دران بهیچ وجه مدخل نمی سازم و آن هم قبول نفرمود پس
امیرزاده پیر محمد متحیر بماند از انکه چندانکه سعی مینمود که از
وی چیزی قبول کند فایده نمیداد دیهی که باستکان مشهورست
آنرا وقف بر حضرت مقدسه فرمود که مصارف آن
منوط برای حضرت مقدسه باشد پس حضرت مقدسه بابر
مبالغه و الحاح هرچه تمامتر آنرا قبول فرمود و بفقراء

الحاج

استراحی وشدی ارزانی داشت که در مصالح خود صرف
کنند مؤلف کتاب عفی الله عنه گوید که درین تاریخ که شهور
سنه تسع وستین وثمانمایه است عین قریه مذکوره معموره
در تصرف فقراء تحت استراحی میمنان باقیست
که حضرت مقدسه قدس سره فرمود که در زمانی که در
مادام شیرین بودم وسالی باران نمی آید جهار پا زن
وسه آهو دیدم که پامدند وبزبان فصیح گفتند از برای خدای
تعالی بفریاد ما برس که بیم است که از گرسنگی هلاک شویم
پس یکی ازان پازنها که پر تر بود گفت حال من ازین
آهویان مشکلتر است زیراکه ایشان جوانند ودندان
دارند دیدندان پوست از درخت بازمی کنند ومیخورند
وما را دندان نیست پازنی دیگر گفت هیچ میدانی که سبب
نیامدن باران چیست گفتم نه گفت از شومی فلان وفلان
وبنام دو مرد از کارزون برد که اکنون دوسال است تا زکوة
نداده اند الله تعالی باران باز گرفته وما چنین مستهلک

مانده ایم ما ایشانرا نصیحت کن تا زکوة دهند یا دعا کن تا
خدای تعالی ترحمی فرماید گفتم انشاء الله تعالی مرد دیگر
آوردم پس برخاستم و پاره آرد جو تر کردم و پیش ایشان
نهادم تا سیر بخوردند و برفتند بعد ازان حضرت عزت
عزشانه رحمت طلبیدم و آن دو کس را نیز بخواندم و صورت
حال بگفتم معترف شدند و گفتند بلی چنین است لیکن آنچه
حق الله است جدا کرده ایم اما هنوز بمستحقان نداده ایم
پس ایشانرا نصیحت کردم برفتند و آنچه زکوة مال
ایشان بود بدادند و گفتند که این را بستان و بمستحقان
رسان قبول نکردم و گفتم خود بمستحقان رسید و جنان
کردند الله تعالی رحمتی تمام بفرستاد [illegible] که
حضرت مقدسه قدس سره فرمود یکی از مریدان خواجه
امام الدین اصفهانی رحمه الله در مکه رفیق من بود روزی
در رکن عراقی در جنب منبر نشسته بودیم و هیچ قوت نداشتیم
و شام نزدیک بود و بروزه بودیم پس آن درویش

گفت من مرید خواجه امام الدین ام و تو مرید شیخ مرشد
پیا تا مشایخ خود را امتحان کنیم و چیزی طلب داریم که
بآن افطار کنیم گفتم صبر و تحمل کن که خدای تعالی برساند
و اگر چیزی طلب باید کرد چیزی بهتر ازین طلب
کنیم که زمان و مکان بغایت شریف و عزیزست خندانک
گفتم شنودند داد و گفت صبر ندارم گفتم هرچه خواهی طلب
کن گفت چندان برخ و گوشت میخواهیم که از مرد و
زیاده آید و من حلوای عسل کرم و نان گندم طلب
کردم چنانکه معهود درستانست درین سخن بودیم که بانگ
نماز شام بگشاد خواستیم که بنماز شام مشغول شویم شخصی
پیامد و سفره پیاورد و بمن داد برداشتم و در زیر منبر
نهادم و بنماز مشغول شدیم چون از نماز فارغ شدیم سفره
پیاوردم و پیش وی بنهادم گفتم بگشای گفت تو بگشای
که بدست تو داده گفتم بگشای که بسم الله الرحمن الرحیم
و بگشادم نان گندم بود و حلواء عسل کرم چنانکه طلب

کرده بودم درویش چون این حال بدید متغیر شد پس
گفتم روا باشد که در زمان و مکانی که چنین دعا مستجاب
می شود محقر چیزی طلبند اگر عاصیان اول و آخر را طلب
میکردیم همه را خلعت مغفرت می بخشیدند پس بافطار مشغول
شدیم و چون مستوفا بخوردیم احتیاط کردیم هیچ پیدا نبود که
ازان چیزی خورده اند یا نه بلکه چنان می نمود که چیزی زیاده
شده است پس چون پین العشایین شد صاحب سفره بیامد
جامه سبز پوشیده سفره بازپس دادم و عذرها خواستم
خطاب فرمود که زحمت مده و عذر مخواه و ناپیدا شد
و سر چند طلب کردم او را نیافتم سلسله که امیر کمال الدین
عبدالرحیم ایناق که از جمله مریدان حضرت مقدسه بود گفت
که در زمان پادشاه سعید امیرزاده پیر محمد طیب الله ثراه که
حضرت مقدسه بشیراز فرمود و در خانهٔ این فقیر فرود آمد
روزی در مسجدی که مستحدث پدر این فقیرست در محلهٔ
ربض زیاد نشسته بود درویشی بیامد و قدری مویز بیاورد

و در نظر حضرت مقدسه بنهاد و در کلکولی بود پس حضرت
مقدسه قدس سره خادم را طلب کرد و گفت که این
مویز را بردار و بر حاضران قسمت کن خادم برداشت
و روی در جماعت کرد که آنرا قسمت کند در خاطر این
فقیر آمد که اگر آنحضرت را کرامتی ست انچه قسط من
باشد بدست خود بدهد و بعد در یک از فرزندان
یکدانه بدهد باز در خاطر آمد که اندکی باشد بعضی از
متعلقان نیز داخل کردم و عدد ایشان معین کردم چون
این معنی در خاطرم بگذشت حضرت مقدسه خادم را طلب
فرمود و کلکول از دست وی بستد و یک مشت مویز
ازان برداشت و در دست گرفت و دیگر پاره کلکول
بوی باز داد که برو و قسمت کن چون خادم بوی رسید
حضرت مقدسه فرمود که قسط او همه و انچه بدست مبارک
برداشته بود ازین دست بآن دست می شمرد و پاک
میکرد بعد ازان این فقیر را طلب فرمود و آنرا که بدست

مبارک برداشته بود به این فقیر داد و فرمود که درویشان را
آزمایش بکن چون این فقیر بشمردم همان عدد بود که با خود
حساب کرده بودم نی زیادت و نی کم و این اول چیزی
بود که از آن حضرت مشاهده کردم [illegible] از
پدر مؤلف رحمه الله تعالی و منه سمعت که فرمود از دولت
به آن نیت آمده بودم که حضرت مقدسه قدس سره را بوطن
مالوف برم روزی اظهار این معنی کردم گفتم جماعت
خویشان و درویشان التماس آن دارند که یکنوبت
دیگر بوطن مالوف معاودت فرمایی حضرت مقدسه
قدس سره فرمود که مملکت فارس را تاریکی مینماید چندان
صبر کن که بخیر بگذرد بعد ازان برویم اندک روزی که بگذشت
جمعی از سادات و علما و کسانی که مستقیم و مقرری داشتند
و پادشاه سعید امیرزاده ابراهیم آنرا باز بسته بود و همان
جماعت مکرر بحث کرده بودند و قبول نکرده البتا حضرت
مقدسه آوردند که درخواستی کنند و سه روز پنجشنبه بود

از ماه ربیع الاول سنه ثمان وعشر وثمانمایه حضرت مقدسه
قدس سره ایجا با ملیونهم بمجلس همایون رفت وفرمود که این
صدقه که سلاطین سابقه برجمعی ارباب فضل و دانش
کرده اند و درویشان کرده اند و از تو منتی نیست بنوای
تا قلم بر جای قلم نهند و باز نگیرند و به ایشان دهند امیرزاده
ابراهیم سلطان درجواب فرمود که تا اکنون از آن
ایشان بود و دادند او و ازان من است و نمیدهم
مهد اعلی طوطی بیکم که مادر امیرزاده ابراهیم بود حاضر
بود حضرت مقدسه روی سوی وی کرد و فرمود که می
دانم که این فرزندرا دوست میداری او را نصیحت
کن تا این بیچارگان را محروم نکرداند و سخن قبول کند
که سخن درویشان رد کردن میمنتی ندارد والا عنقریب
نتیجه بد باز دهد پس طوطی بیکم مبالغه بسیار کرد و سود
نداد درین سخن بودند که وقت نماز شام درآمد پس حضرت
مقدسه قدس سره فرمود که او روز روز پنجشنبه بود و ما

شب جمعه بنگریم تا جمعهٔ دیگر چه خواهد شد این بفرمود و از
مجلس بیرون آمد و متوجه خلوت شد چون سه روز
یا چهار روز برآمد خبر رسید که امیرزاده میقرا بکوشک
زر رسید و متوجه شیراز است پس امیرزاده ابراهیم
مولانا بدرالدین صدر را بخدمت حضرت مقدسه
فرستاد و استمداد همت نمود حضرت مقدسه قدس سره
فرمود که مسلمی و مژری و میاو ئه عزیزان و درویشان می
باید داد مولانا مشارالیه گفت اگر دین و لاقبول
این معنی میفرماید حمل بر عجز و خوف می شود انشاء الله
تعالی که این قضیه بخیر بگذرد بهر چه اشارت باشد از آن
تجاوزی نخواهد بود پس حضرت مقدسه قدس سره فرمود
که اکنون اختیار از دست رفته است و او خواهد آمد و تدبیری
نیست پس امیرزاده ابراهیم بمتابعت او بیرون رفت
و چون شب پنجشنبه دیگر رسید و نصفی از شب گذشته
بود حضرت مقدسه بخلاف معهود در خلوت بگشود

بیرون فرمود و گفت خبر دارید که چه حالت واقع گشته از
جانبین بر یکدیگر زدند و شکست بر جانب امیرزاده ابراهیم
افتاد و حضرت شیخ و شد قدس الله روحه العزیز را دیدم که با
جماعتی خود زنگ بوشان آمد و امیرزاده بایقرا را روانه
شهر گردانید درین بودند که نوکری از آن خواجه پیروز که
بر لشکر ملازم بود پیاده نزد حضرت مقدسه و گفت شکست بدین
طرف واقع شد و خواجه پیروز تحت میرساند و میگوید
از برای خدای تعالی عورات ما را در جوار خود جای دهید
از انجا که کمال رافت و فرط شفقت آنحضرت بود التماس
او را قبول فرمود و اشارت جای داد و صباح روز جمعه
بود که امیرزاده بایقرا بشهر آمد و بعد از ده روز روز دوشنبهی
بود که بزیارت حضرت مقدسه آمد و حضرت مقدسه فرمود
که چون حق تعالی دولتی چنین کرامت فرمود وظیفه آنست
که بران نذر و عهد و شرطی که در کوشک زرکرده وفا کنی
والا از آن خود خواهی دید امیرزاده بایقرا چون عهد و شرط

وندری که کرده بود باکس نگفته بود در پای حضرت مقدسه
افتاد و گفت بخشم جان کنم و سر چه فرمایی جان کنم و امضای
فرامین مسلمیات و مقرریات هر کس بنوشت و از مجلس
بیرون رفت چون در شهر متمکن شد و فتنه فرو نشست پدر
مؤلف عفی الله عنهما فرمود که با حضرت مقدسه گفتم که قصه که میفرمودید
همانا آخر شده اکنون وقت آنست که روی باوطن کنیم
فرمود که قصه کلی همچنان در میان است صبر کن تا آن نیز بخیر بگذرد
بعد ازان روانه شویم چون کار بیش چهار ماه برآمد خبر توجه امیر
زاده شاهرخ انار الله برهانه شایع و ذایع شد و آنکه در اصفهان
نزول فرموده اند حضرت مقدسه قدس سره محمد تقی اعظم سید
نظام الدین سلیمان مکی را طلب فرمود و برسالت پیش
امیرزاده بایتوا فرستاد که نموده اند که امیرزاده بیایتوخ در
اصفهان فرود آمده وظیفه آنست که از کوشه پیرون روی
و سلامت نفس و لشکر خود برد دیگر چیزها مقدم داری و پیش
از آنکه فراوجی دیگر از محرتو بزحمتی رسند فرصت غنیمت شمری

و جنابچه آمدی باز روی و الا بسیار پریشان و پشیمان
شوی سوآنرا سود نباشد و بدانی که چگونه آمدی و ندانی که
چگونه روی چون سید سلیمان این سخنان بر سانید امیرزاده
بایسنقر بغایت رنجیده شد و این بیت بخواند

عروس ملک کسی در کنار گیرد و شک
که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد

و گفت من این مملکت بقوت شمشیر گرفته ام مجرد سخنی که
درویشی بگوید ترک آن خواهم کرد پس اندک روزی
که برآمد امیرزاده شاهرخ در نواحی شیراز نزول فرمود
و شهر را محاصره کرد و چند روز جنان بود پس امیرزاده بایسنقر
پیاده در پای حضرت مقدسه افتاد بغایت مضطر و متحیر
پس حضرت مقدسه فرمود که آنروز که سید سلیمان را فرستادم
سخن قبول نکردی تا سلطنت و اسباب تمام رجای خود بودی
لیکن ما کی نسبت حواله چنین بود گفت بد کردم پس حضرت مقدسه را
بشفاعت از شهر بیرون فرستاد نزد امیرزاده شاهرخ پس

چون حضرت مقدسه بیرون رفت از دروازه سلم و امیرزاده
شاهرخ را بدید بعد از استقبال مراسم تعظیم و تکریم حضرت
مقدسه که بنمود سوال کرد که مهم چیست حضرت مقدسه
فرمود که مهم سه است اول آنکه شنیده ام که فرمود که شیراز
را باز من یکسان کنند همانکه جودر آن بکارند و زن و فرزند
ایشان اسیر کنند امیرزاده از سر سیم بی خبری کرد و خود را آگاه
نداشت که در بند آن کند شیراز زیان را چه کناه منجواسم که
ایشان را به این ضعیف بخشی دوم آنکه دستور فرمایشد که
چون پادشاهی بمملکتی در آید نعل بهای می ستانند آن نعل بهارا
نیز این ضعیف بخشی سوم آنکه از سر یک مشت خون امیرزاده
بیقرار در گذری و خون او را هم بر من ضعیف بخشی و گناه او را عفو
فرمایی پس امیرزاده شاهرخ مرسه الماس الحضرت را اجابت
فرمود بعد از آن حضرت مقدسه فرمود اکنون رخصت فرمایی
تا امیرزاده بیقرار ا بپاورم و به پای بوس شما رسانم رخصت فرمود
و حضرت مقدسه از مجلس همایون بشهر آمد و امیرزاده بیقرار ملک ملازم

وامیرزاده بقرار اردو استند و مجلس همایون اوردند حضرت سعدسه
از عیش و ایشان ارعتب و او را بهست بوس همایون رسانید
و در زمان امیرزاده بشارخ فرود که مولانا ابرهیم صدر با
و برید حضرت سعدسه شهد درایند و منادی کنند که هرکس بجای خود
قرار گیرند که ما از سر اهل شرارت و هرچه ایشان کردیم و اینجا را
برسیم حاجی محمد شدیم و حسان کردند و فتنه عظیم به بکنار فرو
نشست مدرس مولف عفی الله عنهما و عمر او از ثمانین تجاوز کرده بیش
از انکه امیرزاده بشارخ شهر آمد حضرت سعدسه فرمود که از امدن امیرزاده
بشارخ مردم شهر را هیچ وجه زحمت نخواهد بود اما جمعی که در
درون باشند اشتر را اندک زحمتی برسد از جمله درویشی که حاضر
بود از این سخن اکاری بخاطر آورد و از غایت ترس فرزندان
شلعه فهندر بود تا بسلامت بماند اتفاق چنان افتاد که
او را زحمت بسیار رسید و چون حضرت سعدسه بدین حال مطلع
شد رقعه نوشت و صد و سها د نفر که در قلعه بودند به برکت نفس
الحضرت خلاص شدند روزی دو کس را از ملازمان امرا منازعتی

بود بر انکه یکی از ایشان دختری بزرگ شیراز به سیچ یکه نداده
بود به آن دیگر و چون بدر خواست انحضرت بهنب و غارت
واقع نشد سرخند و هیچ یکه به ان کس باز نمیداد نمی گرفت پس
ناچار از دحضرت مدرسه آوردند انحضرت بسکس ایشان نظر نمود
و وجه مذکور ببستد و بخصم داد و جمعی که در مجلس بودند از مردان
و زنان شکرانه ها آوردند که بمن همت ان حضرت از
اسیری خلاص شدند و وضع و شریف و خواص و عوام اهل شیراز را
معلوم شد که ناز خرند انحضرت اند لیس بعداز چند روز امیرزاده
سلیمان در مزار شیخ معزز حذا از زیارت حضرت مدرسه فرمود
و ان حضرت سراسر نزدیک که خود می پوشید به امیرزاده سلیمان
پوشانیده و کلاه مبارک خود بسر وی نهاد و پیش از انکه حضرت
سلطنت پناهی مجلس حضرت مدرسه آید بفرمود تا مقرری یک سیر و سیصد
از زرد خانه بیاوردند و از سر یکی یک سیر پر کرد و نزد خود
نهاد تا ان روز که امیرزاده سلیمان مجلس عالا اند در اثنا مجلس نظر
امیرزاده سلیمان به ان کیسها افتاد سوال کرد که درس کیسها چیست

حضرت مدرسه سر آن کیسها بمُهر دوان ریگها را نزد ایشان بر
زمین ریخت و فرمود که ان زرها که در خزانه جمع کرده بودند
خدای تعالی صرف کن و در جمع کردن سپاهش فرمود که اینها فتنه
اند و من فتنه را در نهاد کرده ام پس حضرت مدرسه فرمود خانه ات
ابادان باد چه ان زرها و چه این سنگها که چون ازان نفعی بکسی نه
رسد با این سنگها برابر باشد و بعد صدق الشیخ مصلح الدین سعدی
زر از نهر خوردن بود ای پسر ۔ نه نهر نهادن چه سنگ و چه زر
هنر و پوشش و دهشای و راحت رسان ۔ مکن می صد واری بر نهر کان
مدرسه مولف علی الله علیها فرمود چون امیرزاده ساسرح در شیراز
در آمد و فتنه بایقرا فرو نشست عزیمت خراسان نمود و می
خواست که رجوع مملکت به کسی نماید و همچنان متردد بود سه روزه
از نزد سلاطین زاده ها مثل این فقیر می آمدند و می گفتند که ما حضرت
مدرسه بگوی تا سلطنت شیراز جهت ما بستاند که حد سکاریهای بجای
آوریم و سی هزار و صد هزار کس متسل میشدند چه معلوم کرد بودند
که خاطر حضرت مدرسه از جانب میرزا ابراهیم ملول شده و خاطر

امرزاد بشاهرخ نزاروی برگشته بود و چندانکه این فقیر رسالهٔ
پادشاه رادها مرساند حضرت مقدسه اصلا جواب نمی فرمود
تا نوبت سوم که اخوین بوئی بود که امرزاد بشاهرخ برسالت
آمده بود و بوداع حضرت مقدسه و مشورة در انکه بتوانس سلطنت
شیراز به کدام یک از فرزندان نماید عزم امرزاده ابراهیم سلطان
که عزیمت مراجعت بخراسان مصمم فرموده بود بوس حضرت
مقدسه روی سوی امرزاد بشاهرخ فرمود که التمای دیگر ماند و تمام
پادشاه رادها بوپای ایستاده و امرزاده ابراهیم سلطان از
غایت شرمندگی و انفعال که داشت از غیب همه ایستاده بود
و جمهور منتظر و مترصد که حضرت مقدسه چه خواهد فرمود بس حضرت
مقدسه فرمود که چون شرط فرموده که شیراز به امرزاده ابراهیم
ندهی شیراز به این صفت ده تا بهر یک از فرزندان تو که خواهم
بدهم امرزاد بشاهرخ فرمود دادم بس حضرت مقدسه امرزاده
زاده ابراهیم را طلب کرد و دست او بگرفت و فرمود که دست
پدر را بوسه کن بس امرزاد بشاهرخ دست خود را دراز کرد

که وی بوسه کند پس حضرت صدر سه بدستی میان امیرزاده و بدستی میان امیرزاده ابرسیم بگرفت و با امیرزاده شاهرخ گفت که خانه ات آباد ان بگیر تا نزرند خود مکنی برخیز و ایشانرا سردو بر داشت تا بگدیگر در اغوش گرفتند و معانقه نمودند پس حضرت صدر سه فرمود که چون تو سر از به این صنعت دادی این صنعت ترا به امیرزاده ابرسیم دادم بعد ازان در دشان را فرمود که فاتحه بخوانیم و بعد از دعا با امیرزاده ابرسیم گفت که اینها همه بعد از خدای تعالی بود اما بعد ازین باید که بمزید محض در دولت رو بکنی پس سلطنت به او مقرر شد و امیرزاده شاهرخ با عساکر منصوره متوجه خراسان که مستقر سلطنت است شدند بدولت علی الله عنها گویند دیگر بار، ما حضرت صدر سه گفتند که اکنون که قضایا بکلی آخر شد و وعده که فرموده بودی بخبر ان نمیدوقت انست که بوعده وطن مالوف کنی فرمود خدان صبر کن که ما محرم رسد چون ما محرم رسد در رود دوشنه ارزا سربند عضد ما سه نفر حاجی محمود و خضر شهر یاری و بابا محمود پیروحاجی عادل که از حاد مان

حضرت معدسه بودند متوجه ولایت شدیم چون امیرزاده ارسیم
را خبر شد نمی توانستا د تا مخلص بماند که از کدام راه رفته ایم
چون معلوم کرد سعد نظام الدین سلیمان مکی را در عقب بفرستاد
که حضرت معدسه را باز گرداند روز سه شنبه در سر بند حضرت
معدسه رسید و مبالغه بسیار نمود احضرت قبول نمی فرمود تا خر
سیدش رالله سوگند مغلظ یاد کرد و که البته شما را باز گردانم
از انجا که کمال بزرگی احضرت بود قبول فرمود و باز گشت واز
راه بحمشه گیکان فرمود که از اعالی شهراست و شب انجا بودند
روز دیگر امیر توکل برلاس که از امرای عظام بود و جمعی از اشراف
مملکت پیامدند و التماس نمودند که لشکری باید امد فرمود که انجا
قدم کامردانست و چون درویشان به انجا رسیده اند و طبیعه
آنست که معمور گرداند لس عمارت ضرور به آن نبود و فرمود
ده روز انجا توقف نمودتا عمارت تمام شد پس روز چهارشنبه
روانه پیشاشدند و شب در مسجد مزار پیشا نزول فرمودند و حضرت
شیخ مرشد قدس سره را در انجا دید که فرمود که باز گرد و بشهرزور

بدر مولف علی الله عنهما فرمود که درین شب در واقعه دیدم که
حضرت شیخ مرحوم درس میداد. فرمود که نظر کن و این قصر نگاه کردم
ریسمانی دیدم بر پای حضرت مدرسه بسته و سر آن بدست مبارک
خود داشته. پس فرمود می گذارم که بجای دیگر روید چون
بیدار شدم و صورت واقعه با حضرت مدرسه گفتم فرمود که این قصر معاینه
این معنی مشاهده داشت اما مقصود آن بود که بر تو میزان این
معنی روشن گردد پس صباح هشتصد هزار پیکها بیامدند
و بسعادت زیارت مشرف شدند پس این ضعیف گفتم خون
ارغوان غیب رحضرت بلبیت مراجعت لشهر باید کرد فرمود که
عشر روم و نه بینم که هر روی بماند و روانه موضع محمود آباد شدند
و شب همانجا بسر بردند دیگر بار حضرت شیخ مرحوم درس
دید که از سر غضب فرمود می گویم که برود منور نصفی از شب
نگذشته بود که مالک رسید بر من که سلمان و فرمود که حضرت شیخ
خطاب میفرماید که باز می باید گشت پس مصوب خدمت شیخ
تا رود سد شیخ محمود آباد و مسافت سیار کرد که یک فرسخ راجا

می‌ماند و درس اثنا ناگاه آن عظیم دست داد و قریب دو ازده روز
بواسطه باران و وحل در آنجا توقف باز بدید شد و بعد از آن
روانه شدند چون بموضع بانبش بسیار رسیدند در آنوا سحابه نزول
فرمودند و آنجا نیز باران عظیم بارید بدین گونه و بعد از چند روز
فرمود که امشب دیدم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
را در شیخ کبیر و شیخ مرشد و سعدی احمد کبیر و سعدی ابو الوفا کبیر و قدس
الله ارواحهم که آمده بودند و فرمودند که بار کرده و بشهر رود و از آب
کار رزوں بانبرون خانه گاگا جلال الدین کچ کش را و پس از آنجا
بتلعه سرخ فرمود و در پای حصاری که در جنوب موضع واقع
است فرود آمد و فرمود که ای سعدی باید ساخت و سنگی نهایت
بزرگ افتاده بود فرمود که این سنگ را می باید آورد که درین
مسجد نهند جماعتی که حاضر بودند گفتند کرا قوت آن باشد و فرمود
که شما جولی بردارید و در شب این سنگ کشید و قوت نماید که
خدای تعالی مدد بدهد و چنان کردند و روانه شد و اکنون
مسجد ست و قریب بلست روز آنجا توقف نمود و روزی عورتی

پیامد و طاسی بیاورد و بنهاد و گفت مدت سه سال است که
این طاس گم کرده ام دی ست از تو بستم حاجی عمری سوسل
همت طلبیدم که باز یابم شب در خواب دیدم که سخصی گفت که
تو طاس از حاجی عمر مطلبی برو که طاس تو در گرو دکان فلان
جای نهاده چون روز شد برفتم و برگرفتم و این آن طاس است
پس حضرت معدوسه روزی شه ارانجا بشهر فرمود و از دروازه
کاررون بخانه گاگا جلال الدین کچ کش که از مریدان حضرت بود
بود نزول فرمود و روز دیگر از انجا بمرو دستان فرمودند و درین
محل که حالی بنعمه ستره که است ساکن شدند در دیری حاضر بود گفت
میخواهم که درین محل آسیابی سازم فرمود که نیک باشد پس چند روز
کار کردند یک روز مردم بکار نبودند تا واسطه آنکه عمله نبود فرمود
که مردم بکار ندارید که عمله در راه است و می رسد پس استاد
بکار داشتم چون پیشین گاه شد از خلوت بیرون فرمود
عورتی بیامد و سفره نان و پنیر آورد و بنهاد و حضرت سه فرمود
که عمله رسید بردارید و بدهید چون احتیاط کردند راست تمام عمله برد

سلسله از پدر مولف علی الله عنهما و منه سمعت که فرمود روزی
نشسته بودم هر مردی در آمد و گفت از اصفهان می آیم و
مصحفی با خود داشتم و آهنه فرنگی چون بحری خوردن بسیم آهنه
فراموش کردم در بیم و چون بمنزل رسیدم و خواستم که قرآن
خوانم هر چند جستجو طلب کردم نیافتم و فرصت صحبت فریج تا به
آن منزل بود که رها کرد. بودم گفتم شیخ حاجی عمر آهنه مرا من رسان
مردم کاروان استهزا میکردند که داری شیخ حاجی عمر آهنه از شیراز
خواهد آمد که آهنه تو باز دهد پس ازان منزل کوچ کردیم و
چهار فرسخ دیگر برفتیم چون فرود آمدیم و بحری خوردن مشغول
شدیم دیدم که یکی از راه برسید او را بحری خوردن دعوت
کردیم بیامد و بنشست و چمک برون آورد و گفت تحمل نداری
ایک جنگ بستان چون چمک را روی ستدم در زمان نابدید
شد پس یکی از اهل کاروان که کلانتر السان بود چون این
صورت مشاهده کرد دو عدد بر سبک نذر حضرت مودت کرد
و چون بشهر آمد سامد و سامد و صورت بفضل بگفت سلسله

هم از مدرسوت عی اسه عنها و مه سعوت که فرمود حون قطعه رسن
که در حوالی سعه مدرسه واقعست سمار کرده بودم از حضرت
مدرسه سوال کردم که در رس رمس حه رزع کنم فرمود مدری
شلتوک سار و مدار نکمن سلسول تورن قدیم سار و دم اندک
مدارک حود ابرا رزع فرمود و حون سبز سد رمانی بود که ملخ
هجوم کرده بود و مردم سهر مدفع ان مسغول بود مدتحص سار و
کیره پر از ملخ سار و مه نمک مقدار مکسی و ما حضرت مدرسه گوت که
ملخ سمار نخوهم کرد. اندار برای خدای تعالی دعای کنند ما دفع اس
ملا سود حون سطر ان کیره کردو دید که ان ملخان برسر یکدیگر افتاده
بودند بر ان تحص غضب فرمود و فرمود که هیچ اندرسه نمکی که دست
وپای اس سحارگان که حس سهم رحمه اند آزرده و مجروح سود لس
بر حاست و دست مبارک ان کیره را برداست و پای برسنه
برسر ان رمس رفت که نرع را ربود و ان ملخها را در ان مبان گرفت
و امر کال الرس انباق ملاورم بود حون معاودت فرمود روی
سوی او کرد و فرمود سا سانی نگه ملخ ماسد و علفه نخورد و ان سال از

همه سال خوشتر و از آن یکسر باشد و ای سال که هیچ آفت
نباشد و یکی دگر آن باشد که چون موسم حصاد رسید از آن یکمن
تخم که ملح در میان آن ریخته چهارصد من حاصل شد و من که سلیمانم
از آن چهارصد من چهل من در طرق می کردم و بعد از سه سال زرع کردم
و از آن کشت چهارصد من حاصل شد [illegible] که حضرت مقدسه
قدس سره روزی بطرف سبت یار از که از حضرت سر از واقع است
سر بر آورد عرعره مور جانک که بعلق حضرت مقدسه مناسبت
فرموده بود و سلیمانی خواب در آن نواحی فرست طاهره حال آباد
بود که بعلق به رئیس سیف الدین کرد حالی مناسبت حضرت مقدسه
چون به آنجا رسید فرمود که در وسان ابرا مخاطب کنید و بگوئید
که کسی در حق ابرا غلط کند که از آن در وسان خواهد بود چون آنحضرت
بعلق بعالم بقا فرمود تعداد را بخانه رود رئیس سیف الدین بحکم مسار الیه
طبیب مرفده بیامد و باغ مذکور را وقف کرد و بمسک بداد [illegible]
که گریه حمد که ملازم آستانه می بود بحضرت مقدسه همه را ارائی
معین فرمود. بود و نقصی بر سر نبود بدوا رمان خوردن عاجز بود

که دندان بد اسید مان ایشان بر شکر دید ما نرم می شد و صدا دید
روزی یحیی با مدرسه رفته مان بها در حصرت مدرسه حاکی رئیس الدین
خادم را طلب فرمود و گفت که این را صبت کن و یکی از مردان
بود حاجی علی نام پس از انکه سبق یاد گرفت یحیی مصلی سر از رقعه
بود حصرت مدرسه فرمود نصب وی بر کسر بدلیس دو علد مان
و قدری جو ماهیت او بر دو اسید و بر دو حصرت یحیی زیاد بود
یکی از ان گرفته ماند که از ان مان که جهت حاجی علی برگرفته بود بد
بخورد حصرت مدرسه از برای گوسفند او دست بالا برد و فرمود
که چرا بی ادبی میکنی در حضرت دروسان و حری که نه از ان است
میکنی گریه برمانی فصیح حاکه مرکه در مجلس حاضر بود بسود دکه
به آواز امد و گفت یا درویشی کردم روزی خود میخورم و این
روزی او است درس بود بد که یحیی در امد و گفت که بقای شما
باد درویش حاجی علی موی سد و حان بود که حالی که از مجلس عالی
مصلی امد او را در دسکم طاری شد و به آن برفت نصب
از مدرسه مولانا علی الله علیها و مه یحیی که فرمود در ملوریت مرتضی سعید

سید شمس الدین محمد مکی بود اما مصحفه چون بود در دلی و کلمه عمال و قلب
مثال این بعد مساید. کرد مسالمه می بود و زنی کند و داشت برادر
نه و یعنی حضرت مقدسه و شرح حال خود ما وی بگوی ما سد که مبا و مه
جهه تو نعمت کند ما و رسداں بوا رس مسعف خلاص شود مرس تسلیم
ما وی کنم که حاجت کس نیست که او بر حال ما داناست و اگه تو بگوی
سد اند مرضی مار الله را این سخن بر خاطر گران آمد و گفت امرو ز
کسی نیست که ما در ی سخن بگوید و ما در ای سود این بعد او را رمان
را علیه الصلوة و السلام بود. که نوح سکوم کرد. کنم علی در دل سان مبالغت
انسان کاری بی رساند. اند که این مرسه ان را حاصل شد.
پس او رد بکر صباح که بخدمت حضرت مقدسه رفتم سید مار الله جان
مسالمه مکرد که الله در ین باب سخن بگوی و من بگ کنم در ین بودیم که
حضرت مقدسه ما این بعد گفت که عدلی را طلب کن که حرفی بشنود
که اگه من در تصرف دارم بعضی ارا ن این برادر من گاگا سلمان است
که می دانم که سخن نشنود چون سید این سخن شنید متحیر بماند و عذر
خواست و بعد از ان سخن مرا ما ورد است **نسبت** که حضرت مقدسه

ز بود که در روز پنجشنبه ماه دیم جمادی الآخر سنه اربع و عشرین و
تمامیه بعد از انکه نماز چاشت کرده بودم دیدم که حاجی یک
السراج از خاصی خواهد بود که از طایفه کساندوار کدام موضع است
اما این بعد سر ناس میکند بلست از امرکال الوس
عبد الرحیم اسمان که یکی از معتمدان مراسمای درخانه بود که
مدت یکسال اهمال داشت و تمام اطبا از معالجه او عاجز بودند
روزی این بعد التماس کرد که قدری آرد سم خورد حضرت مقدسه
جهت من بیاور که به نیت صحت این را بخورم تا بعد که حق تعالی
شفا بخشد این بعد صورت التماس او بعرض رسانیدم لحظه تامل نمود
بعد از ان قدری آرد طلب فرمود و به آب دهان مبارک تر
کرده و بر اسه سنده ساخت و به این بعد داد و فرمود که تا یک
خوانیم که حق تعالی صحت کرامت فرماید و این اسه را روز بخورد
چهارم روز بعنایت الله تعالی صحت کلی و را حاصل شد بلست
هم از امهات سال الله که یکی از اولاد حضرت مقدسه به سمت رود
نیره جوار اکست الوس عبد الکریم که بر او از مریدان حضرت مقدسه

بود بمجلس عالی بردم که سطر کما حاصت اخصر در آمد بخلاف معهود
السلامی بکاتب او بفرمود خاطر این معرا رس معنی بغایت بسنگ آمد
که مبادا بر شاعری دردی مشاهد. فرموده باشد که زیادت این
حال او بفرمود بدین اکمال که این معنی در خاطر خطور کرد دست مبارک
در از کرد و مارکی نهاد. بود بر داشت و بلبس وی امداحب دردی
سوی این معرکرد و فرمود که مکتب باشد انشاء الله تعالی و خان فرمود
که بر خاطر این معر مطلع شد. امد چون این معنی مشاهد کردم در خاطر
امد که بخدمت عهدی کنم در حال روی مبارک سوی این معرکرد و گفت که
عهد ما نیست که سه ایم و بوسعت ما من بمجون کوشت و ماضی لیل است
هم از امیر مبارالله که روزی در ایام مرض حضرت بعد سه از کسب حال
مزاج اخصر سوال کردم فرمود که شکر است این معر گفتم که زخم اول
که روی نمود. بود ارش صعب بود و ایزد سبحانه و تعالی بفضل خود کدر اسد
امید است که این بوسه سرخ بگذرد و از سر جد تمام فرمود که الحمد لله
رب العالمین که چون این بشنیدم در خاطرم آمد که اهل خدا
سر مجواسه اند که در دنیا باشند با وجود انکه میدانند که این استغنا

عمی به اردبیل است در زمان که این معنی در خاطر من خطور نمود اگر حضرت
مقرر است در مالک و مقرر بود که اهل حدا از دنیا نمی آید اما می خواهند
که در دنیا باشند ما نمی دانند لا آله الا الله محمد رسول الله که تکرار کنند
این کلمه بهتر است از دنیا و هر چه در دنیاست امر مبارک الله کنند
گاه کردم در مجلس اگر حضرت معدوم نمی کنار بوی از حواس مبارک اگر حضرت
افتاد. بود خواستم که بردارم و به سر کنم. دارم اگر حضرت
تبسم فرمود و در دلش مجدد بر آمد اطلب فرمود و گفت به اندرون
حلوب رو و سایه دانی که اگر حضرت است بیاور رفت و بیاورد و از
آن حضرت بار. بوی که از حواس مبارک اگر حضرت نسبت به کردن برداشته
بود به من مرحمت داد و فرمود میدانم که این نمی خواهی کنم ولی می خواهم گفت
شکی کنم می خواهم که ما خود با آخرت برم تا سر کنم آن حق نسبی نه و لوحی
بر من رحمت فرمایند انشا الله تعالی نقشه از استاد حضرت
که گفت در سایه من سعادی هست رمضان نام و در باغ قلعه آن
محله از محلات سراب است می باشد و مدت بیست و چهار سال است
تا بنا نهاده شده. روزی مجلس مبارک حضرت مهربانی آمد و گفت از برای خلاص

تعالی فاکه کوان که لعاب تر و ماند. حال سد. ام التماس اورا
مبذول فرمود و فاکه خواند و بروی دعا فرمود چون بخانه رفتم
حق تعالی بکمال قدرت خود و حسن سیاوی اورا الی فرمود و امر
کمال الدین عبد الرحیم اصفهانی کند که در مصنف جامع الالفاظ سه
صد و عشرین دعا نام بهمن سعادت رحمه الله است و سعایی میکند
که عوزی بمجلس حضرت مبذول امد و کعب درد و دیوان دارم و التماس
فاکه نمود تعداد آنکه فاکه خواند بعوزی بوی داد و فرمود که امشب
در خلوت رایی دهدم که حاضر بود و کعب درد کلو دارم و میخواهم که مرا
دعای کند و دست بکلوی من مالی باسد که حق سبحانه و تعالی شفا کند
چنان کردم و چون این سخن بگفت بار سالیم بشدام هر کس بود و خاطر
نگران حال او دارم عوزی حاضر بود کعب من تو دم که امشب در
میان خواب درد کلوی عظیم ما فیم چون بداد اسلام التجا بسما آوردم و
اسمداد بمت نمودی الحال بخواب رفتم و بسیار ادبدم که دست
مبارک بکلوی من مالیدند و در حال خلاصی یافتم ما مداد از سوء
رخصت کردم و گفتم حسن و الوعوز دیدم که حضرت سیح را نیم

وان دو کس را بمراه من کرد و در حصب داد ما بر بالای سما مشرف
شدیم و آن عورت سکوحه خواجه ماج الدین بهمن صراف بود نشست
از داماد خواجه حسن بکبر جامع عشق که کوی زردی بکوه کاررون
بر بالای حصب مدرسه رفیم و سهگام رسیدیم و در دلس حسن شکانی
بر در حلوت حصب مدرسه حاضر بود و الحصر. در اندرون رفته و پرده
کداشته بود ما خود گفتیم که اررا. کسانی بردم و برده برداریم و
سلامی کنیم و بازگردیم چون بدرون حلوت رفیم هیچ کس را ندیدیم سپس
و بیرون آمدیم و نشستیم و گفتیم است ایجا ماسیم چون بحظه نگذشت
حصب مدرسه را دیدیم که از کوی بست می آمد و ارین بر دست سلام
کردیم و از گفت حال استفسار نمودیم فرمود در ما می دیدم درین
بالای کوی بست و نشسته بود و او ما می طلبید و ما نیافت رفیم و او را آب
دادیم نشست از حاجی صالح که از مردان حاص حصب مدرسه
بود و ولایت بهمان و او را حواله بوی فرمود. بود در حصب
توبه و اون سر ماه بود گفت که در کوی کاررون بودم و آخر روزی
بود خواستم که بحلوت خود روم و از سه پایه بر دمان بالای ما ست

رفت چون قدم بهادم کردم حضرت مقدسه قدس سره فرمود
حاضر باش و قدم با حیاط سه چون نظر کردم حاتوری دیدم بغا
مهیب بروی یک بسطه سیاه و یک بسطه سفید و قفای و میدار
یک بدست بود و انستم که اردهای بزرگ باری عظیم است
حضرت مقدسه اب در دست مبارک کرد. بود و او همچون سگ
اب از دست اخضرت میخورد بلست که بحضی کرباسی چند دست
و آنرا مدرد مقدس صاحبان برد حضرت مقدسه امد و کفت مرا
صورتی حسن واقع شده. درد مرا مارد مدماند کرد و مبالغه می نمود
حضرت مقدسه فرمود اکر شرط میکنی که سر او باس نکنی بکویم شرط
کرد پس حضرت مقدسه فرمود برو بر در فلان کس و بکوی که حاجی عمر
میکوید که مدادم که اس کرباس بورد؛ مارد. آن بحض برفت و اس
بحض باوی کفت انکس میکوید که مدادم که اس کرباس بورد؛ مارد. من اس حال خبر ندارم آن بحض باز
پس امد و کفت قبول نمیکند حضرت مقدسه کفت برو و بکوی فلان کسان که
اول یکبار بر کرفی و بمست و پنج کرو دست بار امدی و دیکر بار را بیر
برد اسی اکنون اکه بورد؛ مارد. دیکر بار. ان بحض برفت و اس بحض بکفت

سبحان مهول بکرد و مشکل بسد خداوند کرماسن دیگر بار، مارا مدد و صبور
حال بکف کف برد و بگوی که اگر راست بسان آمدی و مارد ادی
خیر والا خود دانم و ابرا با تمام مال مردم که برد، ارا بجا که نهاده
بردارم و بخداوندان اینها رسانم چون برف و بکف معترف
و کف بی کرماس یومن دارم اما از برای خدای تعالی سر من قاس بکن
کف حضرت مقدسه اول با من این شرط فرموده، و بعد از ان بسان سر
سود داده، پس برف و تمام کرما بها بسا ورد و عذر خواهی نمود و تملا
حضرت مقدسه امد و بوسه کرد و درک درد بی مراد
از امر کمال الدین انسان که کف برو وی در مجلس حضرت مقدسه بودم عورتی
با مدو سبوری خرما بیاورد و بحضرت فرمود و ابرار حاضران قسمت کردند
و دست مبارک خود چند دانه از ان بر اس معرد اد این معبر ابر انجوردم
و دانه ان می اندا خم فرمود که اینها را چرا می اندازی که ضایع میشود
اگر درخایی جمع کنی سالد که درخی خرما شود که خدمه از مسلمانان
سیر کند ما فوت خاموری شود که مذکر خدای تعالی مشغول باشد چون
این معبر ان بصحف ارمان ابحضرت رسیدم دانها را جمع کردم و می اندا ختم

نظر مبارک الحضرت مدان دانها، جمع کرده، اعتماد از ارد است
و در کف مبارک کرد و کمکی حد در حوالی آن محل بود بدست
مبارک مبس انسان داست و و مود سا سد و محورند یک کمک در
میان انسان که نسبه بود مد سا مد و بر انگشت ابهام الحضرت
نسبت و عام دانها از دست مبارک الحضرت بخورد و برف
تعلیب از انساد صدر الدین حناط که جزوه دکلاه جوانان
و در دوران حضرت معدسه مدد و حت که کب رودی کمسه و حواجه
باج الدین شیرزاد که کلاه رکلوه ان سرار بود ما هم بودیم از من
سوال کرد که انساد صدر الدین حه مقدار کلاه باسد که ما عاس حمله
حضرت معوسه دو حه که بمردم داد. گفتم بمقدار یکسم یک ان سار
یا مقدار یکه حه مقدار دو حه می سود پس یک مملکه بسم دم مقصد عدد بود
چون بحضرت معدسه رسیدم و مود دکاکا صدر الدین هر کس که کاری ضرر
می کند یا مد که از ان سار د که ما کاه ان سار، حجاب راه او حی سود
و و برا از ان ضرر مقدار د تعلیب از عم مولف سیح سراج الدین
عبد الله نور الله تعالی فرموده که برادر کوچکتر بن حضرت معدسه بود

فرمود که چون از ولایت لهراسب آمدم حضرت مقدسه فرمود که یک حب
کهو. حب وی بخرید کاکا رئیس الدین خادم که از عطر مانکیان حضرت
مقدسه بود برفت و دو حب بیاورد و صبح که ام برمای من مناسب
شود دیگر را نیز یک حب دیگر آورد و مناسب آمد و بخرید روزی
که عقد نکاح کاکا محمد بهراسی منعقد شد علیه حاضر بودند آن کهو. ام ارجمند
چون حلوت سد برفتم و ما حضرت مقدسه کنیم که کهو. من در دهد. امر فرمود
که بلس کاکا سلیمان مرادرت رو که کهو. دیگر از بهر تو بخرد مبالغه
کردم و کنیم که من کهو. خود بخواهم هر چند مبالغه سود نمود من کنیم کهو.
خود بخواهم و ابرا ابی یاد کرد و اگر به خاطرم کوفه خواهد شد
فرمود که بروان و بنگر که تا حاضر است بروی رفتم و احتیاط کردم صبح
که حاضر شود کنیم کسی حاضر است فرمود که بلس ملا مکس رو و کهو. خود
از روی بسیار که بلس او است اما بلس کس مکوی و او را سر حد میسار
مهمان کردم و مرد انکس رفتم و کنیم سوگند یاد کرد که من بدارم بعد از سه
روز که بگذشت آن کس آمد و کهو. بیاورد و وعده خوانی کرد و بعد از اندک
روزی وفات یافت

بسم ارحم مسار الله نور الله مضجعه

سر احالا للدس عبدا. که فرمود ردی بر دحضرت عبد سه بسته بودم
پس با آن حضرت کنیم که حماعت پریان که بدست تو توبه کرد. اند
عبس بود می اید ما به عصف فرمود و کفت برا اما اس سمان ص کار کنیم
خاطر م نکران برادران و کسان است که در ولایت اند و سکونت که بران
را از حالات عبت صرف می سدی خوانم که حال انسان سری فرمود که من
این رمان که نمار حاست کزاردم الحا بودم و دیدم که اسانرا خوی بود
و برا در م اما نکر صری در ر برحامه کرد. بود و بر دو پس کوصه و مرفت
و من این رمان ازا حای آمم بلست از مولانا محمد الدس سر مولانا محم
الدس حافظ که کفت روری من و پسر مولانا سس الدس ابر قوی عزمت
زیارت حضرت عبد سه بودیم و الحضرت در آب رعان بود و حد عدد
انار با خود داسیم که تبرک بریم چون از دروازه بیرون امدیم بعضی
از ان بخوردیم و دو عدد نماند کسیم دو عدد کرا مند ساسد که ببریم
پس رفسیم و زیارت کردیم چون خواسیم که بیرون آییم دست انکس که
انار ما وی بود بکرفت و فرمود که اما ست در ولسان بده. و بر دلست
از پدر مولف علی اله علیها. و سه سنت که کسب در رمانی که حضرت عبد سه

در مزار شیخ جعفر حذاء روح الله روحه کنایی بود در روز جمعه که بهم
ماه ذی حجه بود چون وقت نماز رسید ماهان در دلسان بر در
حلوت رفتیم مستعد که آن حضرت بیرون آید و دیر کشید و وقت نماز
مصروف بگذشت و آن حضرت بیرون نیامد مولانا ماهان الدین که
متولی مزار مذکور بود اختیار آن مزار از آن ملست و آدمی را خواب
می باشد مبادا صورتی واقع شده باشد مصلحت آنست که در راز
آسمانه برداریم تا بدانیم که سبب درنگ آن حضرت از حلست چه این
حلوت را غیر از این یک حجره ملست و حجره قوفا ملست و دریچه که از آنجا بیرون
توان رفت ملست مدرسولت گوید که من با مولانا ماهان رفتیم که بنگریم
ما نماز روم که در دلسان را حالات غریبه و اسرار عجیبه
مشاهده می افتد نماز کردم و چون در زاویه درون بسته بود و چون در
زاویه درون بسته بود از اطراف برکندند و به اندرون حلوت رفتیم
شیخ کس در حلوت نبود سر سجاده بسته بود و همچنان در حلوت را بطرف
خود نهاده بود نماز جمعه رفتیم چون باز آمدیم و در حلوت بستیم آن حضرت
در حلوت بگشود و سر دلسان مدد در دلسان کرد در های آن حضرت افتادند

وار کعبه ان معنی سوال کردند فرمود امر ورد رحج اکبر بود و نخواستم
که ارین معنی محروم مانم بمار جمعه مای بودم دم اسم حج بکای آوردم
و بمار آمدم بعد از سر ما. در ولی ار حوم کعبه امد و گفت حمد کا.
است که حضرت مقدسه ار حوم کعبه مرا تحف فرمود. که من وان حضرت
در عرفات بودیم بودم درین واقعه و تصور است که ار من بیشتر کسی نیامده
حکایت ار شیخ علی لواف و مسموع که گفت شنیدم من ار حضرت
مقدسه که فرمود در رمانی که در کوهات مرغان بودم دیدم چهار مرد
و سه ان با چهار ان و سه مرد سیاه جامه الوادی المقدس رکه ان جماعت
در جامع عشق سر ار دوست تنصه انساده. بودند در رو در بودند که با مکه گر
مشهور شکر دند که مکه کی مردیم ما ان واقعه در ما هم بعضی گفتند که حال بودیم
دیگری گفت بعد ار مار صبح دیگری گفت مرد ا بوعطا سند محمد بخانات رفتم و
حاشکا. که ار مجلس او در حرم رد ایه السلام و آلاخ الام دای انسان بران
مورسد که بعد ار استماع وعظ سند مار الله بر دند و شان کردند ان سر ما و ای
انسان می رسند حکایت ار مدر رسول عن الله عنها و مسموع که در رمانی
که حضرت مقدسه در محله نور دسان ای که اکنون جا عا است بود او رحمه

که بهم دی جمعه سنه خمس وعشرین و ثمانمایه بود مزاج مبارک اعلیحضرت والاحضرتی
بود علی العاده معهود. بحرکاب. بدر خلوت رفتیم و سلام کردم جواب نشنیدم
مانوف بمازجمعه سند دیگر بار. مادم و سلام کردم سیچ جواب نشنیدم چون
اعلیحضرت والاحضرتی مزاج بود و عدیده عظیم در خاطر مبدا سد که مبادا صورتی
واقع شده. با سدا رعایت بی تحملی از راه. دیوار بدیم و در اندرون خلوت
اول کسی بدیدم خلوتی دیگر دیدیم که در صدر آن بود و بمیان تخت راه داشتیم
و بساعتی دیدیم و کسی را ندیدیم و دانستیم که حال جلسه بیرون آمدیم و کاکارین
آن مودن را که خادم بود با جمعی از درویشان که حاضر بودند گفتیم مادر تا
بمازدیم که بیچ نگرانی نشست چون از نماز بازآمدیم حضرت معدسه در
خلوت نشسته و بیرون فرموده و علی العاده. با سیس کاکا. تخلای جلسه داشت
نشست. بم از بدر رسولف علی آله عنهما و معه سنعه که در حرص خوب
حضرت معدسه همیشه بما را نشانده. گرارد بی و در ردر سنه که دو دور
نشسته از عقب ما بنده. صعف خوب کرفت حضرت معدسه فرموده که از حق تعالی
خواستم که سه کاکا. که وقت نماز ما سد را حیدان خوب کرامت فرماید که نماز
نوایم گزارد و خدای تعالی قبول فرموده چون وقت نماز سدی بسکلی برضی

تا مار بگزاردی و بعد از آن به حال خود رفتی بلکه از حولا تا
مابعد مشتاقی که حد کو. کار روز بسی بدین حضرت مقدسه رفیع چون
بعالم جلوه رسیدم روشنایی عظیم دیدم که از در جلوت می نمود و بسر حد
عسر مریم روشنی زیادت میشد تا مدروس در آنجا بود. رسیدم شخص و صنو
مسعود رسیدم پس بر دست حضرت مقدسه رفیع چون مرا دید و بود جواب حسن
و دلجوئی بسیاری کرد و دلت فرمود آنرمان که بدار از روشنی وان روشنایی
که مشاهده. مگر دلی بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بود که موجه این ضعیف
سده. بود و مراجعت می فرمود و من بحرا. بودم باشی که بیادی تا آن
نور را در یابی بلکه در آن زمان که حضرت مقدسه در کو. جریان
می بود روی زیادت از عادت جمعی انور. برابر حضرت مقدسه رسید
تا گاه. بلکی از حالت سابق موجه این جماعت شد و چنان از انسان برخواست
الحضرت فرمود تا کی بلکه بحال خود تا رسید این بکلیت و برخواست و رفت
و سر دو گوش این بنده را بگرفت و چون کسی که او را کوشمال دهد گوشمال او
همداد و مسعود نه مکتوم که زمانی که آدمی را دادبود این ضعیف تا رسید
تا بدانجا که بعد از این حس بگذرد پس و را بیم آنجا نخواهد و بگذرد امار و هری

آرد جو برداشت و بوی داد ما کورد و بر او کرف و از سر
کو. نکذرانید حد انکه از ربط حلای عاجت سد و بعد از ان آنحضرت باز آمد
سلب از حاجی صالح که کک در ان سال که مرحوم شاه
سجاع محاور کوه بیطه بود مولانا اعطا سرف الدین عبد الرحیم جوی
که از اکابر محمدثان بود و قریب حمل حج کرد. در کاروان سرد حضرت
معدت آمد و بخواست که با حرم مسارا لیها برود و او سعداد نمیکرد
که درس را. مکروی بر او برسد حضرت معدت مرحوم صدح کرد.
کک بورد. ج مرحوم دس جوا عجراء عورای با محرم سد؛ و مردی مرد که
در ان سال حج بجای رسد جون اسان بوجهی کرد. بود مدد و فیح عاجت
معدر بود روا نه سد مدد و او اسطه انکه را. بود در ان سال نرسد حرم
سا. سجاع محروم سد و بعد از ان مولانا مسارا الیه معاودت نمود و
مجلس بر لف آمد و عذر خواهی کرد سلب از دروس عشا بادنجانی
که کک بعضی با حلال خود دست سوا عجت کرد. بود و او حاضر بود
رورد نکرد بجام اجت و در مارت حضرت معدت آمد آنحضرت دست او را
بکرفت و بر دیک خود نشاند و فرمود که بر که در حال حیض با حلال خود

سواد لعف بما بار او را مدای باید داد و لعی چون در اول فصل باید یک
مثال طلاء صدقه دهد و اگر در آخر باشد هم نکمال پس انگس دستار
از سر بست آورد و در دلی در دل ان بکف و از آن مرده در دهان بند
حکایت که یکی از یاران بحارت بحاب مصر مشرف و از الحضرت
اسمعیل ملک بود الحضرت او را مدتی آزرده خود داد و فرمود که این را
نگاه دار که در مصر بوصله خواهد بست ان شخص گوید بستدم و نگاه داشتم
و چون بمصر رسیدم سلطان مصر را مرضی پدید شده بود که جمله اطبای معالجه
آن عاجز بودند ما چون بمصر رسیدیم و ماجرای سلطان بگفتیم که مرا درمانی هست که
درد سلطان را اعظم نافع است پس صندوقچه را بملازم من سپردند ما برفتیم و آن آزاد
را که حضرت صدقه داده بود بیاوردم و قدری را از ان در آب کردم و
به سلطان دادم چون بیاشامید ما را الله سبحانه و تعالی در حال و ساعت صحت
عافیت و ان مرضی بکلی از وی زایل گشت پس انواع نعمت و خلعت بوی دادند
و فرمود که بطبا اردوی بگیرند و بکلی بوی دادند که هر جا که این کس در عالم قدم زند
وی در آید از مرده تا صد بیاشامد بطبا که بدین ان ما چون بیامد و صورت حال
به الحضرت بازگفت و از جمله فرمان گشت حکایت از مولانا اعظم مدد الجدر

نور الملة والدين احمد ابو العلوج وسه سخت كه كف كه توجه خوم كعبه معظمه كردم
واسخاره از حضرت مقدسه نمودم رخصت نمودند وسع فرمودند خون
رضوان مرحمت ولهذه اسباب تمام كرده بودم قفول ناكرده بودم بر سبيل
سه ابرجوه برسيدم كه قطاع الطريق راه برما نه بسته و تمام قافله غارت
كردند و مرا هم اسير كردند و ستر برس هم نكذاشتند پس بهمان حال به
ابرجوه رفتم واز انجا رفعه بعدر خواهي به الحضرت بوسم دار الحكمه آمد
بوسه بودم كرمان در دولت يار امد و سوار و دكر بكيم بر كرخود بي زادي
پس چون بملازمت الحضرت سامي فرمود كه مولانا در دسان ناخوشي مي بيند
مي كويند والحمد لله بر حسب مصلحت مي كويند علت از اصحاب قران
زمان خواجه منصور سماكار بمدالله تعالي امام دولت و من اخي سخت كه
وصي امير راد ابر سبيم سلطان خواست كه ملوكي كه اهل سر از به ان داد
وسند مكر دند و مكر دند و سكه محمد كه بران صورت كاوه سر نكاشته
باشند برند و ان معني موجب عصيان كلي بود پس تا لي مملكت به اسعاف نه
برد حضرت مقدسه امر مدد كه در ربان بصحبت سلطان مبارك مد كه باسد كه
از سه اس بكذرد و موجب سكباري سد كان خداي تعالي كرد و پس حضرت مقدسه

اجابت فرمود و مراد امر را داد. ابریسم رفت و مسالهٔ بسیار بمود و قبول
نکرد و گفت که این کار سلطنت است و سماعت امید پس اخضر بعضی از
مجلس برخواست و سروش آمد و خلایق در سرون قلعه منتظر که حالی بود تا
رفع این بدعت خواهد آمد که حضرت معدسه سروش فرود و گفت سماعت
حالها برود و تحمل بار این کار و سر نکند تا نه نیست که از حضرت عرش آشیانه
همی آمد این بفرمود و حسماک مفوحه حلوت سدحوس بست در آمد و نصفی
از آن بگذشت طوطی بگفت ما در امر راد. ابریسم را دیدند که نماد. پای بر سینه
نهاد در خلوت اخضر می آمد و فریاد میکرد و میگفت ابریسم ابریسم ابرای
خدای تعالی دوتا دوی پس که نگ نفس او در آتش نماند. اخضر اصلا ملتفت
حال او نشد و در نمی گشود مدر مولف علی آله علیهما گفت تا در خلوت را نیم
و ببینم اگر امر راد. ابریسم خطایی کرد بگفم راه کجا است پس در خلوت
بگشاد و بگفت در ندای اخضر افتاد و گفت ابرای خدای تعالی تو تا در پس
که ابریسم را فرو نیم کرده و نگ نفس پس نماند. پس حضرت معدسه فرمود
که این کار در دلیل است و سماعت امید طوطی بگفت نکرده در آمد و در ندای اخضر
افتاد و سر بالا کرد و گفت این بدعت را دفع کند علی الصباح و از این جهت اصلا حتی

بکس نرسانید پس ایشان حضرت صدر را آورد حوطلب فرمود و بوی داد و فرمود
که این را به ابریسم ده که مادران کهنه و کورد و یکوی با بعد از این سخن
در دهان بر دیکند که امید که فرزندی بخواهد بود پس چنانچه بخواهند دعا
فرمود و چون آورد حورا اجرا کرد. بکورد و دادند در ساعت
سعادت و ورد دیگر بعد از آن امد و در سهر سادی کردند که بعسر در
خلوص نکنند و سکه سمان باشد که بود سلمت از مولانا اعظم
مولانا نورالدین احمد ابوالسوح و سمع که از دی حضرت صدر نسه
در زمانی که در مزار شیخ جعفر حذا روح الله روضه می بود یکی را از
خواجگان السراج که ری بر کار. و است طلب نمود و فرمود که
صلاح در این است که سکه ده که داری طلاق دی که موجب بدنامی
خواهی شود پس ان کبک السراجی چون این را از دست صدا است کبک
ما من ضعیفی ما مسروع از وی بحسم خود به سیم و زر ما نخواهیم کرد که
سرلعب بر طاهر است و در طهارت وی سالعه داشت پس
حضرت صدر نسه او را طلب نمود و کبک سشر آبی سا مار فرمود که
و زر ما کن که لاین بوسیست و مدام می سوی دیگر بار. بسان خواجه

داد پس فرمود که نظر بر من جانب کن و اشارت با مکتب مسجد فرمود
بر طرف مقابل کار روان و آن در پس از سه سیخ صعب جدا از محله
باغ بوستان از باغ به مقابل کار روان کنت بگه گردم و هیچ حاصل
ندیدم آن خود را دیدم که در اغوش مردی با محرم در یک فراش خفته در
زمان در همان مکان مرسله طلاق دی نکنت و از خانه مردان آمد فلست
که یکی از فوا، کنت السراج باد دیگر متوجه زیارت حضرت معصومه شدند
و در اثنای راه با یکدیگر گفتند ما تا امروز در خاطر خبری نکردیم که اگر
الحضرت را دلالتی هست آنچه ما در دل گذرانیم گوید پس یکی از ایشان گفت
مرا یک مسواک از خود دارم نه از خود آخر دارا که بمردم میدهد
دوم گفت مرا مسواک هست میخواهم که مسواک من بستاند و دست مبارک
خود را مسواک کند و بازگشت و با ما همراهان باز آن بستاند سوم گفت مرا
نمی باید که چون دست خود در سر امامت را رجوع نکند چون این سخن
عالی آمدند بحضرت معصومه بر خواستند و داخل حضرت عدد
مسواک بیرون آوردند بعضی خار ریگ و بعضی از اک و بعضی آخر و بعد از ان
فرمود که از این مسواکها را فیصله کنید هر کس آنچه خاطر او را خواهد بود

الحه اولس آن سه بود داد خار بیگ بود و در حس نیست کردن که مدیست
مبارک خود بیکر دحوں بدو مس رسید و مود که مرا احتیاج بمسواک
نیست مسواک خود بده رسید و سه بوت ابرا در دہان مبارک خود
کرد اسید و بوی داد حوں ارمت جارع شد و ف تمار سس رسید.
بود سوس را مود که بر حیرا مامت کس نیست
که دو کھس بزیارت حضرت مقدسه امدند در راه یکی با ان دیگر گفت
اگر الحضرت را ولای نیست ارزای من قدری مسوز می آورد دیگری
گفت اگر حس است ارزای من صد عدد گردکان می اورد حوں بمجلس
عالی آمدند و رسیدند حضرت مقدسه خادم را فرمود که اندرون حیوت
رود که قدری مسوز نیست و ساده و به ان عزیز آید. حوں رسیدند در یکدگر
نگاه کردند حضرت مقدسه فرمود کزاں مسوز را دانه نخورند که دانه آن
حوست و حان دارد که مسوز و گردکانست که حالی گردکان حاضر
نیست ازیکی ازاکار که گفت روزی بزیارت حضرت مقدسه
امدم و بیمار بودم خاطرم عظیم میل رطب داشت گفتم اگر حضرت
مقدسه را ولایتی نیست درین موسم قدری رطب باره ارزای من تحاورد

کنت مجلس عالی رفتم و بسیم حضرت مدرسه خادم را طلب کردم فرمود
که در اندرون حلوت کاسه سرسالس بیاد. ما که در آنست بیاورد
رفت و بیاورد فرمود که این را به آن عزیز ده. چون بیاورد دو بها
نگاه کردم دیدم که زر از رطب بارست. بود که کوسا عالی از در حسد
اند بر خواستم و در دلی در دلسان کنم و له کردم و از جمله مردان آمدم
و دیگر آزمایش نکردم **تعلیب** از مرقعی اعظم عالی کنت سید مطهر
الدین منصور کرخی ادام الله سعادته و مهمه نعمه که کنت مدار دوری غسل
کردن هر درست بود و همی بزیارت حضرت مدرسه می رفتند و ما می کنید
سه بار دو بار ما خواندند که کردم که بردم دیگر کنم کسی خبر داد که بر آهن
صورتی واقعست بردی الجمله بردیم چون مجلس عالی رسیدیم و بسیم طوطی
گاه عالی سعد و یک عدد به من داد و فرمود چون مجلس در دلسان اسد باشد
که ناک باشد و ما ناک نباشد چون این بسیدم در بای الحضرت ایستادم و
در دلی در دلسان کنم و دیگر خبان کردم **تعلیب** از دیر موفق
علی الله عنها و مهمه نعمه که فرمود دوری بر ادرت را امام الدین محمد
و ترا لعنی که موفق بود حضرت مدرسه بردم پس الحضرت سه بار امر داد

برداشت و از را. حلوت به اندرون با خانه برد و کلوته و سر آن
سمار اکمد و حرمه مبارک خود را در بر سما کرد و در سر شته مساند
و سر سمار را بر دو اران یک گریبان بیرون آورد و چون این معجزه صورت
مساید. نمودم سم کردم اکحضرت یعنی در ساف فرمود که اسان
طعلید و حابل برسم که مرتک سطر می رود مرا مسوس گرداند
حس کرد. ام مار نکد گر حدا سوند. به مرطوف که یکی از سان رود دان
دیگر با بع باشد پس چون حاضر ساند دست مبارک خود دست و شک
کرد و در سما بوسا سد مراطلب فرمود و یک سحاده. بذری که از
حواسان آورده. اند و در حلوت نهاده. ساد چون بیرون آمد فرمود
و گفت این را به امام الدس محمد. و یک سکه داد که ابرا سمس الدس محمد.
که مؤلف و دست مبارک خود لوح در کنار مرد و نهاد و تعلیم ربت
سهل او لا سمار دوا اکحضرت فرمود و دست مبارک خود قلم خط
نوسس دست امام الدس محمد داد و پس اسناد و امار یکان اکحضرت
سه الحمد و الله ار علم و خط حنا که سحو اسم سمار ادیم و سر آن سطر
در سهور سنه تسع و تسعین و ماته عالی حناب اخوی امام الدس محمد حلد ظلال

ارشاد و رسم سجاد بسنه حدس ارعس داسه وسعت قلم خطا می
نوسد و دلک کلاس خط ملک الحصر المدرسه قدس سره نسخه
از مولانا اعظم عز الدین ابرسیم قال و سمعت که گفت روزی در
ملازمت مرتضی اعظم اعلم سید العلماء المحرس سید شمس الملة والدین
محمد بن مرتضی اعلم سلطان العلماء و المدرسین و المصنفین رئیس الملة والدین
علی سرسلسلة الرحمانی قدس سرهما بزیارت حضرت مدرسه آمدیم دار الحضرت
بفرمود تا قدری مصور بیاوردند و حاضر را فرمود تا قسمت کند مرا در
خاطر آمد که کاسکی از حضرت بدست مبارک خود قدری بمن دهد که خانه
بدان مصور در خاطر تمام خطور نیافته بود که از حضرت قدری مصور از ان
بدو انس و بمن داد و گفت که خانه بر نسخه هم از مولانا عز الدین
سدد الله و سمعت که گفت شنیدم از مولانا اعظم قاضی القضاة المقدس
قوام الملة والدین ابو مسلم قال رحمه الله که گفت شنیدم از حضرت مدرسه
که فرمود موشی خمار بوده پر از مداد ان صعف خورده بوده تمام
از و برسیدم که چرا حرص میکنی و چه اسم که در ابرکام برمالی فصیح جواب
داد که چون نصف من این کرده اند چرا ابرا کدورم این نکنم و دیگر خورد

سلسله از اساد سلسل کرمانی رحمه الله که مرا مرضی حاصل بود
و همه اطبا از علاج آن عاجز شده بودند و مرا ناامید کلی حاصل شد بر
حواسیم و بملازمت حضرت مدینه رفتم که استمداد همی کنم حق سبحانه
الحضرت برسیده ارشاد بتوسل و مواظبت درود بپیش حواله فرمودند و مرا
بدست مبارک خود بوکرفت و دعای آن بران افسانده بمن داد
و گفت درود وارد آن را بحضرت بکثرت صحت یابی و در حال بحمد الله که بهمان ساعت
صحت و تندرستی و سلامتی است در خدمتش بنمود که اکنون تحمل و صبح سالست
که آن را میکنم و که از آن مرض خلاص شده ام و دیگران مرض بدرد از برکات
انفاس الحضرت مدینه سلسله از مسماء فرمان کف و حرمکه
مسجد و مسماء کف که در عنوان حوالی رودی برمارست
الحضرت رفتم و بدست مبارک الحضرت بوسه کردم و کفته از حضرت
الحضرت ارکست حلال بردم و آن صنعه را امام معتبر کفته نهاد
بعد از مدتی کلی از ایشان بنهاد و حوالی برمن عرض کرد که مدتست با
درد محبت بوکرفتارست من آن صنعه بهم برآمدم و او را استعمال کردم
و بحمد الله بحق کشم بعد از چند روز دیکر بنهاد و از همان بحمد الله آثار کرد بحمد الله

کردم و مدت یکسال در رده و التماس این حکایت میکنت تا ارایحا که
عالم سرست بود و بس و سواعالت مرا فرصه کرد اسد روزی که سوسر
لشکر رفت و خانه خالی یافت سنگام برفت و آن جوان را بخانه آورد
و رمسان بود و در سور آنس کرد. بودم و طعام نخورده بس دی نهادم
در پیش اشاجوات برمن علبه کرد جنان دیدم که حضرت مدرسه ساعد و عصای
در دست سنان ابرا بر سینه من زد و جنان دیدم که مرا در آن سور آنس
بدو حمت و کفت ای دولت بوه حسن باد کردی دولت بوه حسن باد
کرد بس من از خلاسان بخش ارجوات بخسیم و بخود آمدم نعره جنان بزدم
آن جوان را بر جوار خانه بیرون کردم جون از آن بیرون خانه بدر رفت
عسان او را بکرفتند و خانه و نعمه و آنچه داشت از دی بستدند و
از دست بسیار رنجانیدند و من از آن دلبری که کرد. بودم این بست تا
بروز در کرمه و سور بودم روز دیکر بس کاه بمجلس عالی آمدم که کفتند
عهد نامه جون از در درآمدم و نظر اکحضرت بر من افتاد فرمود که
ای دولت بوه حسن باد کردی دولت بوه حسن باد کرد و این کلمات را
مکرر همود و نظر بر من و بسار می کرد تا کسی از مجلسان نفهم نکند که

محاطب کیست و حلاوتی مخبر نماند که الحضرت را روی سخن در کیست
پس این صحیفه خود را در میان زمان و مکان همان کردن مجلس عام سد
و مجامعی که بسیبه بود بر قصد حضرت مقدسه مسجو است که ما در روی حلوت
رود خود را در مای الحضرت اندا خیم و کریه و زاری کردم و مودی ادو
بوسه حسن مادر کردم و کسم مدکردم و گفتم عهد طلعت کردم از بود که عهد نماسم
و سخه که داسم ارس سد و سخه دیگر مداد و الحمد مدرت العالمس که در سن
مارخ که سهور سسه حس و سس و عمامه است چهل و دو سالست که این صورت
مسکرد که دیگر خطا بر من واقع سد از بوسطر و الیعاب الحضرت مولف
کتاب مات ایه علیه کیف بر سد م که برا اکنون صد سالست کیف قرب به
نود سال [illegible] که رسمی از رسمای نماند و مدست حضرت
مقدسه بوده کرد حضرت مقدسه او را کلاهی و سخه داد بعد از مدتی بولایت
خود رفت و چون صد و دو سی الی بود و معاش او از مدرسی حاصل مشد
طاقت نیاورد و بوسه را بسکس و مار بوسه کار خود رفت پس امل آن
ولایت حضرت مقدسه را بر زمان کردند که کسان حسن را بوسه مدرس
همین رسمی نماند و کلاه و سخه که بودی داده بود نیز نماورد و در میان

ده بر رسن نهاد و گفت من بوده که کرده بودم شکستم اکنون شما را با آن
حضرت کار نماند چون سه روز از این معنی بگذشت ان رئیس وفات کرد
و یکی از صلحا در خواب دید و پرسید که خدای تعالی با تو چه کرد گفت چون
مرا در قبر نهادند موکلان عذاب بیامدند که مرا ببرند و در برمدخون بودر
دوزخ رسیدم دیدم که شیخ حاجی عمر نشسته بود و فرمود که این را نگاهدارید
برند که مرید صعب است شکسته بود به عهدی که ما با کرده بود شکست
پس الحضرت فرمود اکرا و عهد شکست ما عهد شکسته ایم و مع مبرمود و
نمکدان است که مرا ببرند و در بر بودم که ندا از عزت رسید که او را
بحاجی عمر بگذارند و دست از بن بدارید و اکنون در عین راف و اسامی سنگ
که روی امیرزاده ابریشم بروی کاکا روح الدین راف و اسامی سنگ نوشته مرقوم
مسطور از است به انواع نعم و تکلف حاضر بود امیرزاده ابریشم از کاکا
روح الدین بطریق مسموع رسید که در سال شیخ حاجی عمر حکایت کرد او
بوی گریس خوارست که در طلوب لوب و لعب مشغول بود در سر دن اظهار
کرستکی و سلوک میکند امیرزاده ابریشم این معنی در دل گرفت و بران اشاره
دست در از کرد و حضرت معدسه این معنی را نگریست معلوم شد مطلع دل

طبر

طلب فرمود و گفت که امروز در آش بلغور در دوسان نمک زیاد
کمی که مهمانی عزیزی میرسد پس امروز. ابریسم ارجانه گاگا روح
الدین که بزودی امد اورا. بزیارت حضرت مدینه امد چون بطوان
حضرت برامد اورا. ابریسم ابتدا بعد از سلام اول سخنی که در وجود این
بود که جانه اب آنا ذان باد حواحاط مدکان خدای تعالی بر شما رحمت کردی
علی این ضعیف نوری کوس حوارست واکر لوت ولیمه در خلوت بخورم گاه
طاقت سلوکی حس آورم پس امروز. ابریسم را اعتماد زیاد بسد واین
بلغور و قرص خوش بیاورد بدو. ارسم اشتهای تمام کورد و گفت پس
بصد درسه ازان بعنها که انسان کرده بود بدست من خوشتر است بلغت
ارجواجه عماد الدین بنگش. که از مردان خاص حضرت مدینه بود و من
خطه نفت که روی حواجه نور الدین محمد کمال که در بر امرزاد. ابریسم
بود ملالی تمام باش معتبر رسید و خاطر حضرت مدینه ازین معنی اروی برکشید
و فرمود که او انزه خواهد رسید در همان ایام مراح همایون اروی
بکسب و حواجه مبارالله دانست کسی برد حضرت مدینه و سیاه و عذر
خواهی کرد و استخاره. طلبید حضرت مدینه در جواب داد که او را

برشانی چند خواهد رسید اما خلاص ملسوده خواس این بحر بوی رساند
علامت مثالون رفت و در رودا و را کمر فسد و بصد بومان بدست
محصل داد بد و انواع تعدیات بس و سکنجه و براکردند و دسته کرم کرد چه
رسد وی برکشد و ادبی شد که بعمر ازان بهوان نمود روزی مصرعه مقدسه
این بعمر ریکی ساه راطلب فرمود که برد خواجه علی شغانی رود بکوی که ما
ورا رها کنند و الا او خود خلاص خواهد رسد این بعمر برفتم و بعالم الحضرت
رسانیدم درحوال گفت که مهدا علی طوطی بگم درخواست این کودا بسر
خود امیرزاده ابرهیم سلطان و درحواب ما درخود گفت که رمانی که نود تومان
داده باسدوده بومان نماند او را خلاص بگنم حضرت سبحانی را بگوی که ما
کاردنکر که رمانی اسانه ام اما این درخواست بر ماند چون حواب
بحضرت مقدسه رسانیدم فرمود برود و ما خواجه نورالدین بگوی که خلاصی
میرسد دعده عکس برفتم و بگفتم عطیم خرم بسر رورد بکمر خواجه مسار الله دارنا
ازعهدت سانی ادب رسانید و بگفت که ورا بمحصلی دیگر دهند که این محصل
معدب بد بگند درمیان او را بایی ازکار این برسد و او را بسان خلاصی او
سا ورد و ورا خلاص کردند و خواجه مسار الله ما عجه که در مای کو بمورف

شیخ علی بابا کوی واقعست بحضرت مدرسه داد وجود بحراسان رفت

حکایت از شیخ محمد روئی و مدرسه که مدتی در سرار ملازم حضرت

مدرسه بودم و آن حضرت دو عدد کلاه مدور بمن داد

چون بکرمان آمدم مسلمی بود عبدالعلی نام و سه سال با این معرف بود و محبت

بسیار بکرد بعد از سه سال التماس کرد که یکی از دو کلاه که حضرت

شیخ حاجی عمر داده مرادی حسان کردم دلی را بوی دادم و وصیت

کردم که در نکاه داشتن طریقه ادب رعایت کنی چون بستد و برفت

و یکسال بر آمد و این معنی صحیح بخاطر رسید و در خلوت متفکر شدم

چون بیاد آمدم ندیدم که آن کلاه که بسند عبدالعلی داده بودم بر بالای

خرقه می نهاد بسی بماندم که در سه و ور نه بدار د که از آن اندرون

نوان اندا خت این حکایت نوادر بود پس آن سند سه دور پس معرف بماند دور

چهارم که بماند بعادت سر مبده و مشغول گشتم چون بود که در پس سه دور بماندی

گفت چون بخانه رفتم دست در از کردم بر جند نکاه کردم کلاه شیخ را بیافتم

دانستم که مرا اهلیت آن نبود که سه مکن که بار آورده اند و پس حکایت

و حال باوی بگفتم پس در دلی بکرد و از جمله مریدان حضرت مدرسه شد حکایت

هم از شیخ محمد رودی و معه بحث که کنت در زمانی که در یزد بودم صحبت
شیخ محمود که جلسه شیخ فرید الدین از نظر ما دستگاه محمدی صمدانی و عارف ربانی
شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره بود رسیدم و وی را دیدم روزی مرا
گفت که شیخ فرید الدین مرا گفته که خون بوا اصل بود یک سود و صبت کن که در
منزلی که در حوالی تفت یزد است زاویه بنا کند که بسیاری از اکابر
انجا مدفون اند خون شیخ محمود بسوی شد لموحب فرموده. او حمار بوکر دم
را انجا که وصیت فرموده بود دیم کردند محل قبر به حمار دیم دیدم که
حضرت شیخ حاجی عمر قدس سره انجا استاده. سلام کردم و سلام بود یک سیدم
و سلام کردم مرا نوبه بار داد گفتم که سمارا کی خرسند و از سر ارکی بروں
فرموده. اند فرمود که حال خرسند و امدم با سمار دی برسم پس خون این حمار
را سپار دیم حضرت صدر سه در صف آخرین با سناد و رس بر در پهلوی آن حضرت
با سناد و م خون سلام و دست بار داد و م صدا که طلب کرد م آن حضرت را سلام
سلسله از شیخ محی الدین محمد بلیانی که از سر عارف صمدانی شیخ
عبد الله بلیانی قدس سره الوهر بود که گفت در ایام طفولیت مرا بر بار
حضرت صدر سه بردند و در زمانی که رئیس بخارا مد که آن حضرت را دلالتی است

کعبه در رود الوداع میدهد و موسم بهار بود چون بر قسم در بیرون خلوت
مسیم الحضرت سر است معلوم و مود کی ارخادمان نوساده و مارا نه
امر بیرون طلبت چون رفتیم و مسیم عوای نماند در ستار چه نان نماورد
و بهاد سمار کردم و بیست عدد ملی رسد پس الحضرت دست در اسین
مبارک کرد و نکعبه در رود الوداع که نمه ان میسور نیک رود سده بود بیرون
اورد و بن داد و فرمود که ایکه طلب کرد بسان که به بری بری نعدار ان
مدست مبارک بیرد سمار چه مارکرد و بر یک را از اهل مجلس که حاضر بودند
یک مان ارزان بداد چون سمار کردم نود کس بود مد و ایکه سمرده بودم از
ان به بیست عمر سعد و در مهور سه سعدی و ما نمانه که او ایت ان حکایت
منکرد نمود که سن او از صد سال متجاوز است بر ک ایشان مدرسه
سلسله ارسیح علاء الدین یا غنوی که کعبه مدنی بود که تا بایل صه
بودم و مرا در مدنی بهار و چون از روی فرمدسار بود کوهی بر دختر
معدسه رفتم و طلب اسمار کردم اگر مرا از بن جامله فرمد آمد تهو المراد
والا کعبه مکاحی کنم پس برخاستم و بر قسم و پس از انکه این معنی در بن با
سعی کردم الحضرت فرمود که سوره فاتحه الکتاب تهیه سیح علاء الدین بخوانیم

تا خدای تعالی برا فرازدی کرامت فرماید و بسری باسد پس خاجه نخواهد
و الحمد دعا فرمود و بعد از نه ماه خدای تعالی مرا پسری ارزانی داشت جلیله بزاد
و او را قطب الدین نام کردم مولف گفت ما رحمه الله علیه گوید که در شهور
سنه سبعین و سمانمایه این بسر را دیدم که بمدرسه داخل میشود بلسب
از اسباب شمس الدین جلالدی که کتب فروش بسیار مهیا کرد بسیار فرمودم
تا بحضرت مدرسه فرستد. امدم که جهت بسکاری از فروش استعداد نمی نمایم
دیدم که بعضی بسامد و یک فلوس نیز از بحضرت بسیج او رد و بسیار پس
الحمد لله که این بسر اظهار حال خود کرد و گفت که شمس الدین بسامد این فلوس
برگیرد و بگوید که خدای تعالی مرا بسکاری از فروش کرامت فرماید پس ایرا
بستدم و در میان محمد فلوسی صد که دایم نهادم بیامد که زودی خدای تعالی
صد این برگ بین داد که تمام قرضها ادا کردم و در شهور سنه سبعین و سمانمایه بتبریز
کرد که تمام فلوس دادم و اکنون بی سیاست که فلوسی از کیسه من خالی
نیست از برکت اسرار الحضرت مدرسه بلسب از کی از اغنیا در شهر
خود که کتب فروشی بود بمدرسه حضرت مدرسه رفتم و در راه با خود گفتم که اگر این
حضرت را دلالی بسب پنیر و خرما از برای من می آورد چون مجلس عالی رفتم

و ما حضری که بود بیاورد و بدست مبارک خود حاضر مهمان گذاشت
حضرت مصور مقدس سره فرمود که از برای او سیر و فواکه بیاورد که وی
آرزوی آن دارد پس برخاست و سیر و فواکه بیاورد و پیش مهمان گذاشت
و در پیش روی سلطان مکث و از خلعه فرمان گذشت [illegible] از مرتضی اعظم
سید رئیس العابدین حجاری که بسط علامه علماء اعلام رئیس الملة والدین سره
مقدس سره است که گفت شنیدم از حضرت مقدسه که چون از اولیای آن
صعب گشید که حواله از عالم غیب حمایت که برود و امیر را داد اسکندر
را که ظلم و تعدی و جور و ستم تعارف رسانید و از سر مسلمانان باز کن چون
این اشارت بشنید برخاست فرمود متوجه شدم سید سریف را دیدم که
آمد و ما بوسید پس حضرت مقدسه فرمود که چون حال چنان دیدم با امیر
جماعت گفتم که ملا مکش اسکندر را گفتند اول او را بباید داشت پس
بعد از سه ماه که از آن مکدست سید سریف رحلت نمود بر سر اسکندر
رفتم و دفع او کردم مولانا را اعظم نورالدین ابوالفتوح سلام کرد که حضرت مقدسه
فرمود که چون بر بالین اسکندر رفتم و دست بر حلق وی نهادم از جای
برخاست و گریبان من گرفت و گفت تو خون داری می دهد و خون من می ستانی

داد حضرت مقدسه فرمود در جواب او برا سر می کنم با دعوی با سه
شود با رمانی که با رجواست کی مرسه به نکرار دعوی کی و او را نفر
دفع کردم و مسلمانان ار سه ظلم او خلاص شدند ملتمس ار درویش
سجاع الدین طباخ که ار جمله مریدان حضرت مقدسه بود و در جاماه اس
ملفوظ جمه درویش بحث کنف روی عبور آمد که اس ملفوظ رحمت
بسیار مرا میل خاطر بسوی وی شد در زمان اس داد دل جون طرف وی بر
کردم مدست خود بکاه داشم و بوی بسدادم تا و برا برسل طبع خود
مسته گردانم و به اطرف اس بر کرده بوی دادم و جون حضرت مقدسه
ار مجلس برسحواست که بخلوت رود درویشان سر مقدسه و دست بوس ان
حضرت سکردند و بجانهای خود با رمی شمرند درویش سجاع مذکور سکوید
من سر بنهادم که بعادت خود دست بوس کنم ار سر عجب دست دست
مبارک خود بر دست من زد و بگذاشت که بران بوسه دهم و عجسناک
بخلوت رفت در حال بور. برامدم من ایشان و درویش سجاع مقدسه شتابرد
حسان بودم مرسه که ار ان بحس با رنامدم و دیگری بطبع مشغول شد جون رود
بر رود رحمت رساد بشد کی را بر دیرا در حضرت سیخ خواجه بور الدین سلیمان قدس الله

که شرح حال من یاد می‌کنند و می‌گویند که ندکردم و نبوده نبودم و صورت
واقعه این بعرض حضرت مقدسه رسانند شاید که از سر جرائم گذشته بگذرد
و دعای او ما را اگر از حضور خبری ماند ما نیز از این رحمت صحبت گوئیم
و ماند و الا مرحمت زود دیر خلاص نماند که زاد. از این طالب رحمت
نداریم چون بعالم نیستی برسانند و مود که این بعالم را خود
حضرت مقدسه رسان پس انگس کیست چون بعالم او حاکه کیست بود در سلام
حضرت مقدسه فاکه بخواند و دعا فرمود و صبح جواب بر مود چون پس
در دلس بجاع الدین یار آمدم رحمت کلی را مل شده و صحبت مانده بود
از جواهر عبدالله دانک فروش که از صلحای بصره است و مدتی که کنت
روزی بزیارت حضرت مقدسه رفتم و بخصی نماند و مدتی بان او ما ماند
و برد ان حضرت نهاد و از ملت عدد مان زاد. چون دلس حضرت مقدسه
روی بکسه فرمود که نهاد این بان او ما بردار و مرتک این جاعت که حاضر
اند همه مان او چند عدد او ما بر سان و دست مبارک خود ما نهاد را مد و ماره
منکرد و او ما در میان آن نهاده بمن مداد چون همه را بر سانیدم فرمود که
نصیب خود کرفتید گفتم نه فرمود بی نصیب خود مشوید. گفتم شما حاکمید و امر در ارادت

الحضرت سلامت دم وگمان ان بود که هیچ نماند بس دندم که بدان و
صد عدد چو ما ارزوا ما من نماند اما اندکی گریستم و در دلسی در دل ان
مکتوم چون نماره کردم جمعی که در مجلس الحضرت بودند که بان روحانیه انسان
رسانیده بودند و بست بوبودند ـــــ از جواجه رئیس الدین علی
که از معتقدان خواجه عماد الدین نکشاه است و از مریدان حضرت
مدرسه که کیف رودی شخصی نماند و یک صحن حلوای سکر نماورد و در مجلس ان
حضرت نهاد و گماس دوست بوبرد و ورا نجا بودند پس حضرت
مدرسه مدست مبارک خود انکه دران صحن از حلوا بودند پهن کرده بود جمع
کرد و فرمود سبحان الله سر از مان حکومه حلوا را در صحن پهن و نیک میکند
پس روای مبارک را بر سر ان صحن انداخت و مدست مبارک حلوا را از ان
درون می اورد و مخادم میداد مان و بست بوراتمام برسانند بعد از
ان سر بوس از سر ان برداشت و صحن حلوا دران بود و نمی نمود که خبری
از ان برگرفته اند مه یک دست مبارک الحضرت مدرسه ـــــ
از مقامد و مهمات اعظم تاج الدین شیخ علی ابو خالدی و منه سمع که گفت
مدرم فاتح امه بجانب سر خس رفت و بزیارت حضرت مدرسه آمد تا

ماند گستاخم و مجو است که بری از ان حضرت بستاند که در درس سخن مادی باد
ما موجب قوت و نصرت وی گردد و ماند گستاخ مجو است که توبه کند گفتند
چون مجلس از حضرت امد پس از انکه پس در ایم حضرت مقدسه فرمود
ماند گستاخ امر طبع در تهار ما کرده سر تو مقدم اما حرمی دیگر بدهیم و سوراخ
توی داد پس ماند گستاخ قصد کرد که رخصت دهد توبه کند حضرت مقدسه فرمود
پس از انکه وی اظهاری کند که ماند گستاخ توبه را نمیکنی و توبه تو مقدم توبه
کتاب ماب الله علیه گوید مراد از پس این است که یعنی تو توبه مراد نه نمیکنی
که دیگر بر سر کار خود بروی بلکه توبه چون توبه را پس نمیکنی که دیگران
نکنی و توبه حسن فایده ندارد و بدانکه شرط صحت توبه است که توبه کنند
عارم و حازم بر انکه دیگر بر سر گناهان نروند بلکه از درون پس
عقد انه دیه دشتی که کف عم من حسن یوسف کتب روی نکوه رحیم آهو
بره صید کردم و ابرانه نرک بره و حضرت مقدسه بردم چون از حضرت
مراجعت ملامت فرمود اکنون مراد رمدار ما در حداکردی بر کران را
ترسرو و ما در پس رسان که آن بیچاره از مادر بدان شاد و ملول و گریانست
چون بر فیم مادر پس را دریم که گرفته بودم بدهم اسناده و در باد و

لعان میکرد برسم و اسوره را بر دوی ریا کردم خود را بر روی
وی در انداخت و بعد از لحظه دیر از کرد و برفت تمت
از شیخ نجیب الدین محمد بن عشی و سه سمعت که بود مرا در زمان طفولیت
ملازمت حضرت مدرسه بود چون مسه قدیم دیدم که بود الحضرت
یک عدد به نهاده خاطرم مایل آن شد و سه م مدد آن که طلب کنم و الحضرت
حکایتی با مجلسیان مسرمود و ملتفت نمیشد و لهذا من طاقت نمی آورد در
آن اثنا حضرت مدرسه بر آمد و برمان و فرمود تکه دار ما سخن تمام شود
پس آن را من داد و فرمود نسیان و بصری مکن تمت از شیخ حسن
سعرباف که گفت یکی از معلمان مرا انکاری بخاطر در آمده بود از حضرت
مدرسه بعد از مدتی رجوع او را بخدمت حضرت مدرسه بردند تکوه آن معلم
پس آغاز تکرگفت مرا در خاطر آمد که اگر حضرت مدرسه را دلالتی هست
از انکار او من زایل میکند چون بمجلس رسیم موسم زمستان بود و حضرت مدرسه
در بر دخاربنی که حضرت دست در از فرموده و از آن خار بس کل سرخی
گسسته و من داد چون آن مساعده کردم انکاری که بود یکلی برفت و از جمله عجایبان
شمردم تمت از دریس ماخ الدین شتانی که گفت روزی در سر

حسنه مادام سرش با جمعی بر در حضرت معدسه سسه بودیم که
الحضرت ماگاه سر برآورد و فرمودای با انصاف چه کردی
مادلی لعنت خود انا لله وانا الیه راجعون رسیدم از الحضرت
که واقع شد فرمود که حسن سرت دارما ولی لعنت خود امیر اد.
سر محمد که مادر سا. سرا است عدر کرد و تاریخ ان سوسیم وسمعان بود.
که الحضرت سلر بود. بود سلست ازلحت الدس سرسیح علی دیرانی
که کفت روز جمعه من وجمعی در کنار حوض مادام سرش بودیم حضرت
صور میخواست که غسل جمعه کند ورداند است دران اثنا کلاه از سر
سداشد حضرت معدسه فرمود درس کله نکاه کنید چون ما ان مسئول سیم
الحضرت ما سراس وچه دراب اف وغسل کرد و بیرون امد و آب
ازمی سس مبارکس میچکید و مسح مقدار از چه و سراس بر سود سلست
که صوفی ارسم ملمانی بر در حضرت معدسه امد که مارسا د الحضرت ما العصر
نشنید حضرت معدسه از وی سوال فرمود که عیال داری کفت سلی
چهار فرزند دارم حضرت معدسه کفت بر در کدمت عیال مسئول سو
که فرداید خدای تعالی کوای دیم که بوجله داشته موبه کمات

ات الله علیه میگوید اگر سائلی گوید که گوئیی چگونه بران واقف
شدی با آنکه او جاهل مذاق است جواب آنست که گفته شود که از عباس
رضی الله عنهما در صحیح بخاری و مسلم از حضرت پیغمبر خدای صلی الله علیه
وسلم روایت کنند در آن حدیثی که از حضرت از حضرت الله تعالی روایت
کنند که ان الله تعالی کتب الحسنات والسیئات ثم بین ذلک
فمن هم بحسنة فلم یعملها کتبها الله عنده حسنة کاملة الحدیث
و معنی راجح با اینست که مدرسی که الله تعالی نوشته است
نیکوئیها و بدیها را و بعد از آن رونوشت نموده اینها را که نیکوئی
که است و بدی که است پس آنکس که در دل قصد نیکوئی کند و ابرا عمل نیاورد
نویسد ابرا الله تعالی نزد خود نیکوئی تمام پس مقتضی این حدیث اگرچه
این شخص جاهل مذاق است چون قصد آن کرده بواب جاهله و برا ما شد دلوائی
بران بواب داد والله تعالی اعلم **فصل ستوم**
در بیان آنکه از جوارح عادات بعد از وفات حضرت معوذه رواثیه
از آنحضرت مشاهده کرده نقل کرده اند **لطیفه** از مولانا اعظم
قاضی قضاة المسلمین مدار المهام ابو اسحق جانی رحمة الله که گفت دران روز که

حضرت مدرسه سی علم بتاوز موده بود حون بعش اکحضرت را
برماس مرحد مطهر سس بهاد مدد حاعت عالمه مثل سیح شمس الدس
محمد حوری وسیح حاحی ابراهیم حبی و مولانا موام الدس سمکی و مولانا
حمال الدس بهمانی که هر یک علامه علماء عالم بود مدحاضر بودند و شاگرد
واسمند در انکه در فیر اکحضرت کدام یک در اسمد پس من اسما را در این
حالت یکدا اسم و ما اسما را حر سمد در اندرون قبر رحیم و اکحضرت را اسم
و در لحد بهادم حون سر کس حنانکه طریقه ست است یک دم حضرت
دست مبارک بردد و کس از روی خود دور کرد و فرمود سلام علیکم مولانا من
رب رحیم پس رعی در من ست و حون از دس فارغ سدم حدیثا
زمان من سه سد حنانکه اصلا کس نمیتوانسم کفت و مدتی از آن برس در منتظر
ماندی بود بعد از ساعه که کفت در همسایه من حنانکه را اکحضرت
بود و صحبت ست که هر مارت حضرت مدرسه اند و التماس بجود کند که
دستی بر سر وی مالد ما از آن اکحضرت سعادتها و از عالت مرض او
برود و مداوا ست حون صرف وفات اکحضرت سمد عظم ما اندرسد و جمع
و فرع بسیار بود ما بعد از سه ست کفت در حواب حنان دیدم که حضرت

معدسه ارید دمان حانه رس به بالا آمد و مرا عیادت فرمود و گفت سا
با دست بر دست تو مالم با ارس رنج خلاص شوی مس رفیم و با دست
دست مبارک خود بر دست من مالید و در همان دست شفا یافتم
ارید رمولف علی ابن عیسا و مه سمعت که فرمود خواجه حسن اختاجی زنبوری
جهه معده صوره فرموده و با فیه تو دید روزی کسی فرساد که فردا
شاه داد آرا به معده برند این فقیر گفت در معده حرری برگ است و آوردن
ان از سنره ضرور است دو سه روزی تحمل کنه تا حری برسد چون
این سخن بشار الله برسید جواب داد که مرا ضعفی هست و تاخیر نکند
این فقیر سی فرو ماندم و توجه بروح حضرت معدسه کردم شب در واقعه
دیدم که ایشان سر ماند که گاگا سلیمان چرا تعلل کنه عم محمود که فردا
اگه شاه ای برسد چون زود برسد وارد کرمانا داد فارغ شدیم و در دوستان
همچنان در حلقه دکر نشسته بودیم این معنی صورت واقعه را بکلی از حالی خود
متغیر بر خواسته بودیم که شخصی آمد و گفت کوسندی و یک حروار سیمه بدر
کرده ام و در دوازده سا ساده ام و در دوازده مال جهت شفا مالیده شود
پس چون این سخن شنیدم که این تعلق بر دوستان ندارد دوا بکردید و انرا آوردید

سند را ابا المطیع برده بود که شخصی دیگر سامد و بجای من بریخ سند و
بجای من آرد گندم بود. تنگه سامد را بوی داد و سفره
مرتب داشته در دسترس برسید و رطوبات آورد و در حال تعاب احمد
و علیه تمام کرد آمد و به من تمت الحصر طعام نهاده رسید و کفایت بود
تمت ـ از مولانا اعظم زبده المدققین کمال الدین عبد الرحمن واعظ
اجی که در علم و عمل یگانه عصر بود که کمتر کسی از حضرت عزت عز سلامه
خواسته که مقامات حضرت مقدسه را به عیان بیند در خواب دیدم که
ارواح قدسیه جوق جوق به آسمان میرفتند و در پای عرش محمد توقف
می نمودند ناگاه مرغی سر دیدم که از میان انسان پرواز کرد و سامد
و از مرکبی که خدای تعالی آورده بود و در وی بود چون به نزدیک من رسید
بر سر دست من نشست و لطافت او بجای بود که هیچ چیز نمی بیند. با
سوال کردم که آیا تو مرغی به این لطیفی جواب داد که تو مرا نمی شناسی
من انگبین که بود و دست بخش وی مکنی و مرا وی مطلبی گفتم کاطرادم که م
مکنم و تو کسی گفت که من جای خرم و بردار کرد و برفت و بر ساق عرش
نشست تمت ـ که مولانا علاء الدین یوسف اهلدی که بعلم و تقوی

ممار بود چون بعضی از سخنان بلند از آن حضرت شنیده بود و بوع انکاری داشت
چون حضرت مدسه کنوار حق سبحانه و تعالی مشاهده کرد و از ان
انکار بازگشت و ایمان بیاورد و شعف تمام در مولف کرد و گفت بزرگ
گواه باشید که من از کمترین کمتران و خدمتکاران حضرت مدسه ام
و همه روزه بر آستانه علیه مردد بود و بارهائی که مولی سبحانه تعالی
از سر خشم و غضب از مردان حضرت مدسه و بسیار صالح و سید دار
و سه شعف که کف بعد از وفات حضرت مدسه عوالی را از توهمات
نفس بد نهاد بود که از حمق رسیده و بهیچ حد او را نمیشد و از ان رحمت تعالی عاجز
بود گفت روزی بوده بحضرت مدسه کردم و استمداد همی نمودم تمام
در واقعه دیدم که حضرت مدسه بسیبه بودی و همی اسوه کرد از ان حضرت
بسیبه این صفحه برهم و دفع نمودم و گفتم از برای خدای تعالی برخاستم
پس که این رحمت مرا بپاک کرد پس آنحضرت بگفتند ان چون بدان صفحه داد
و فرمود بخور که شفا باشد انشاء الله تعالی پس از برخاستم و قدری بخوردم
و در آن حالت بیدار شدم نگاه کردم صفحه همان بود که حضرت مدسه
داده بود در دست راستم و هیچ مقدار از رحمت و مرض در خود مشاهده

نکردم که بکلی صحت حاصل شده بود و بعد از آن هر کس را رحمی مأمور
میرسید قدری از آن بتنباکو می خوردم و بساعتی بافت
بعد از مولف علی الله عنهما و میرسید که در موردوری
در جاهای میرکه بسیبه بودم دیدم که یکی از آنها بر سر لنگ سامد و خود را
در ماهی برت حضرت مقدسه الهیه و بصرع میکرد پرسیدم که شما
حد رسیده کیف چیزها میست که بر سر ما داریم و از آن بعافیت
گردانیدم امیست در واقعه دیدم که از بقعه سید حسن کیاکه در محله
ماه اصطخر از محلات سرار واقعست طبل و علم و سرو و سبز بسیار
سرون میاورند و جمعی انبوه همراه سوال کردم که این گونه جلالی
جلست گفتند سیح حاجی عمرست که بمسجد عشق میرود ما خود کیم نوعت
کیم ما خون الحمدست سرون اند استمداد همی کیم ما سید که صحتی کرامت کرده
بعد از آن جلالی بسیار از پس سرون آمدند دیدم که حضرت معدت
سرون آمد و اسپار خود را در پای الحمد انداخم پس الحمد دست
مبارک در از کرد و سر مرا بوسید و نکد است و فرمود که جمعی
بسیار کر دلس کیم از برای خدای تعالی همی بدار که بسیار ماست که تب

می کنم و مرا لعاب عاجز کرده و مود حواله بعده ما نوعی که جوئی که
حبت بت سرمایی بوسد بسمای کنم بدانسم فرمود بروز و خوب
بت بسمان و بسوران که امید که سعادران خواید بود چون بار حال
خود دادم این واقعه مایکی از دوستان بگفتم و مرا راه نمودی کردند و آمده
ام بدر مولف فرمود که چون این شنیدم خوب بت حالکه بسوخ
ان ارسی رفت بوسم و بوی دادم و بسوخت و الله سبحانه و تعالی
بکمال کرم خود او را سعادتمند و مدتها در سهر بودی و بزیارت
امدی تعلیب ارحاب احوی مالی ارشاد انانی بدطله اما مالاله
المسلمین محمد ادمه بعمر و سعادت اکبر ذلک که مولانا اعظم نور الدین
احمد ابو الفتوح روزی بیاده و اسعه و برسان به بعده مدرسه آمد
و بخلاف عادت مرا صدا بکرد تا در بر و کتفه بر سر و اسعه نمود
و گفت مرا رضی بغیر سلطان و حضرت امیر اراده بر محمد می باید داد و
عمر حالی دارم و چند نوبت مهلت طلبیده ام و خلف وعده و آنچه
و اکنون بوکری مشغول شده ام و رسیده و بمام عورات و وزیران
را ناصطراب آورده و انواع اهانت و لی ادبی بنماند که وقت

فرمان در رسید که مهلبی و نکرمان بدرخواجه احوی فرود کنند که
را معروف وی است بدرخانگاه که باشد کفت اگر مسعود را معروف او
است او را معروف ما نیست چون مسعود الدوله را بی مصطر دیدم اسپداد
از روح حضرت مقدسه کردم و باخاصگی از دروسان بر درخانه خویش
سلطان رفتیم و بعد از بار خانه بود مسعود الدوله را خبر کردند کفتند
که او در از بعض است و ابروای دارد اگر مهمی است بگوید و نگوید
با خواص ان بوسه بود پس خواجه احوی دو کلمه بوسه که مهم
آنست که ده روز مهلت مولانا نورالدین احمد ابوالفتوح بر بندد و دو
کلمه از زبان مسعود الدوله بیم بوسه با سیم معلوم شاه که ده روز مراجم
بسود و داد که از مهر کند چون بعضا بر ساند بدانکه مهر کردی
بود باره کرد و بر پشت رقعه ملبس بوسه که دانه و باسه و باسه
که یک ور و یکساعت دیگر وی را مهلت بدهیم او رقعه بر سر خاصگی عمر
برسر می کرد. پس خواجه احوی با نی بعصر رفت و بخود دانه بر قضای
خانه مسعود الدوله در محلی که مسعود الدوله در بالای خانه ان نشسته بود
و با یک بر دی بر دکفت اکنون که سخن در دروسان بر دکردی دانی بیچاره

مضطر را از بن عبودت خلاص نکردی امید میدارم که بیمن انفاس عیسی مسیح
حاجی عمر دوجکی یعنی جوی که او را دوسر ماسد سر خلق بوسد و بدین وسیلت
کید ناخلق حدار رحمت بو خلاص سود و اینات به علماء در دلسان
رسانی و به مارت سایم این بکمه از خانه بروں امد جون مسارالیها
و کسان و نوکران او این سسدند علیه کردند و معذرت میخواسند
حسان احوی ملیف سده به بعه آمده و در ماس بدست حضرت معدسه
اعلا و دکت صورت حال حس سد که می دانی اکنون سما دانید جون
این سکدست و صباح روز سسه عمان سب در بعه طهره به نکی از حفاظ
متوفی سده و این معران مخدوم زاده رفسد جون از صم فارغ سدند معروضان
مذاکر دند که امسب مریم سلطان دختر امیرزاده سر محمد متوفی سد
و وی اخر روز او را مسیح رحمی سود حاضران مجلس را بسیار وی باندازه
مولف کتاب ما سالله علیه برسند که کیست ان شکوه بود کفتند در
اسای سب از خواب بجست و فریاد برآورد که کلوکلو حاجی عمر حاجی عمر
و این سکت با جان بداد و مهم مولانا مسارالله بعولی اعلا و بعد از چند سال
سدید به کسان او آن و به رساند [illegible] سم از حسان احوی با کی که

روزی یکی از مشایخ شیخ فخرالدین احمد بارارواری کرمانشاهی آمده بود
جهت امضاء معافی که از مادشاه زاده مرحوم سلطان عبدالله میرزا
امیرزاده اعزیم سلطان اعاراله برهانها شاه والا جاه اعلی حضرت بود که حکام طمع شعار مکرر مدرس ملبی به اسامه رقعه حضرت سندیه
سند و این فقیر آنرا یکی از محرمان حضرت سرداری داد که تا الحضرت
نرماند و آنرا امضا کند چون نرمود امر امتثال کردند و گفتند که مجتهدان
ماست چون حکم است که ما حضری بکنیم انگشتر بیرون کردند و گفتند
و طبیعه انکه این انگشتر بار سیاسند ما را از این محنه نجاسند پس مهر ایشان را
مشکلتر سند دیگر باره آن شیخ شاه و مسامحه نمود حاجی فرمود که
برخواسیم و نجانه امر خدای تعالی رفیم که او با صد سکه مهر ایشان طلب میکرد و در
خواست کردم حضرت امیر ساراله گفت که حضرت شاهزاده یکی فرمود
قبول نکردم تا وجه با صد سکه نرسند مهر نمیکنم یکی از درباریان که همراه
او بود گفت شما مرخص حضرت معدسه اید مسامحه مفرمایید گفت جا سامان نه مرد
سامان و لی این مبلغ از مهر نمیکنم پس بکدرو ملول از انجا به رقعه امدم و
به ماشی فیرا الحضرت رفیم و گفتیم اگر تو امر خدای تعالی را تنبیهی نمیکنی دیگر باره

در دولتان بدر خواست کس نمرود و بدولتی سخنان نشنیده دیگر نکنند
چون ملکی ارست کدست نوکری اران امیر مسار الله بساید که سخن
ساند که امیر و را طلب میکند جناب احوی فرمود که در دولتسار اماد او
کاری نیست ان نوکر برفت و دو نفر دیگر بفرستاد و سخنان قبول نکرد
نوبت سیوم که بر دیگ نصیحت کشته بود جمعی از مردان درمان بفرستاد
که دختر امیر مسار الله را امست قولنجی کرده و بعد حاجی عمر حاجی عمر
خری میکوبد را برای خدای تعالی مدد می نمایند پس جناب احوی برفت و
خاکه کوبید و امیر مسار الله بسار اطلب کرد و بهر نمود و صحت یکرفت
و درمان خدای تعالی او را صحت داد و ارس نوع صورتها انچه عالمیان
احوی مانی و ان بقعه خاکسار بمعجزات رسول کتاب و عنوان بقعه ان مسابقه
نموده زیاده از انست که در مطولات بتوان گنجاند از انجمله انست که
در زمانی که ماوراء النهر سعید سلطان محمد میرزا بسر برده امیر را دشمنی
چون فتح بسرار کرد و صاحب قران سعید خواست که ان ملک را مدرن
جناب احوی مانی بود و را ان سرزمین فرستاد و ان لشکر فتنه و بغاوت بلند نمودند
ارغاب بی طاقتی بکریخت و چون او را نیافتند و محصل ملک قاسم برادرزاده

امیرزاده الوند ترکمان بود نوکران او همه بر سوار و پیاده بیعه
امدند و بهمدان و غلبه سلجوقیان می نمودند یک روز موسی بام در بیعه
بداسپند و غوغائی که در بیعه بود بدینه را در یک اندرون کرد و خلق
بران رد و بر در آن بیعه بکشت و کتب اکرام و رواج شمس الدین یحیی بداد
یکسد من سیم را نیمه من و سکه کیم نادی بداسپود مولف کتاب باسم علیه
کتب بود من در وسیان هوای اما حای است که در دولتان من نوکند ایکیم
و ما سان حاب اجوی بر سر برت حضرت سعدت اندیم و ارعایت طاشی
دو لکد بر در الحضرت زدیم و به بر دسیح محب الدین ابو الکرم حوری که امیر
دیوان و صاحب اختیار ملکی و مال بود رفیم و شرح بکنیم کت من این صورت
بعرض امیر زاده بر مجرد سانیم ما سند که بر وانه سانیم که فراج سما نسوید
چون این سخن بسمع وی سود ملول کاه نارامدیم چون موسی سار الله را
بطریه ردن ان اضاد بر خواست و عذر خواهی کرد و کت ارسای خدای
تعالی مرا نکدارد ما اربی بروم و بسای ارملک قاسم جهت سما ملازم که
کسی را با سما کاری نباشد برسیدم که موجب این شنعت چست کفت چون
سما بروان فسد من بکله کردم در خواب دیدم که بری بزرک بوش میانه مالا

سامد و حوی که سران دوسح و اهب بر حلی من بهاد و کمت مرا
نگدار و الاترا بلاک فی کم کنم بل ربا نکم وار حای بحسم پس سحوا
و بر ملک قاسم رفت و سرح نکمت و بروایه سند که کسی بر اموال این معراج
نگردد و رود دیگر شمس موسی نام بسعه امد و در مای نصر حضرت مدسه الله باد
و فرماد و زاری مکرد و حال از وی سوال کردیم کت ن من حراره دار ملک
است و امشب مدینه از مرار نکه از وی در دست امد و رم را
ملک مس کرده و دو و سلوی وی سکسته و این از انست که ساکنه امد
از برای حدای ادلی مرا عفو کنند و ما نحه نخواسته ما ابرا ما رمایم و نک
نوسند مدر کردم که نحر ماه ما و رم در دسا نکه نخواند مدد دعا
کردند و اسمداد از روح حضرت مدسه نواند در مان ست بیصد و
سیاد و سح نکه ساورند و سم مارحای خود اند احسد رود دیگر بعد
حواس امد و سرح نکت این فقره مولف کت سمه ابرا سندر نگدارند که
ما ارسران کدسم دیگر انکه حاب احوی بداسطله فرمود که رود بیاسر
خونه بوات ما واصی بود ازمدان مولف کتاب نوسنه بود و نحا به وی
رقیم کم واضح کند مساهر وی نمود و برد خالص رقیم در رمالی که سوار می سد

و این کس را محمد ساد . قاضی میگفت صورت حال با وی گفتم سودی ندارد
گفت من این را میدانم و صد کس دیگر هم را نسان دست انداز
کرده بود و سر صد نخ می نمود ماند . مداد این معرکه بروکه امید بهبود
ما نیست دیگر را خلق کنند . باسد ما مسلمانان از ظلم او خلاص شوند ان
ظالم برفت و این معرکه بعد از سه روز او را خلق کردند دیگر
آنکه در حوالی بقعه ساوه ولی بود در کان زرودی به امرون نام حضرت
مقدسه امد و آبی داشت که ابراهیم آنکه میخرمدد و نمداد میاورد
و در پهلوی خلوت حضرت مقدسه ابراهیم خلوت ساخت و آن خلوت
از آجر و نور ساخته بود مدتی خلوت کرد و سنون خلوت ارجای
بکند و خلوت را خراب کرد و رفت . ولی مذکور در همان زرودی بیمار
شد چون اندک راهی برفت از مرض ایمن شد و بکرد و سنگ و آن
آسیا در همان زرود برد و بعد از مدتی که از آن وقت خلاص شد کردن
وی همان خشک شده بود که بگردن میل راست و خت نمیتوانست کرد
الا بسینه و دیگر اعتقاد دیگر آنکه مولف کتاب این علیه رودی در بقعه
شسته بود و مدتی که امیر علی فارسی که از کبار امرای امیرزاده عبدالله بود

و وزیر او امیر شرف الدین پسر امیر جلال الدین احمد جهرمی ایجا بود و رسید که
مهم جلست کنیم مهمی که هست ما امیر است و از بوسا حه نمیشود حه او
عداوتی با من کس دانست پس مسامحه کرد که البته ما مدکت که اکراز
من ساحه نشود بروم و از امر مهم بسیار م سرح حال با وی بکنیم بتبدید
و سحان تندانه ما این معنی مکث اکث سما مردمان درویش اید بروید و
بدرویشی خود مشغول شوید سما را ما مور سلطنت و مملکت حه کار که سر جا
در دی خونی را سعادت کند که سر بروی کرم شدم و فرمان بر او دم
و کنم سعادت اران که کار اشت و کسی که کاسی بدارد او را خود
سعادت جلست سایم و سعادت امیر نظام الدین احمد که سلطان المهربن
است یا اران سید صفی الدین عبد الرحمن ایجی که مقتدای مفتشر عین است بکنم
ما حار سعادت کناه کاران یا مد کرد و اکر روح حضرت سعد سه بوا مدارک
نکند دیکر این معنی ام در دلی سرد و در این ایها امیر ما و البته بر من کیت و
کوی مطلع شد و کس فرستاد و مکسه را طلب کرد و فرمود مهم جلست بکنم
فرمود که سر در را و سرد و بحضرت سعد سه بحشدم وی را خلاص فرمود
پس مکسه با من بر سر امدم و لکدی بر صدر ایحضرت بردم از عایت ساطفی

بردم و گفتم تو مگوی که ساعت گه کاران نگسد چون ساعت مردود
حسن طلاعات مدرسان اکنون بود ای حق علیم و علام است که در
تمام ورا مهر صرف الدین مذکور از خانه امه سارا له بیرون رفت
و از درب اصطبل نظر ما را بر سر لهمی که داشت می گشود در همان
اسکلس سکندری خورد و امه سرف الدین مذکور را شناخت و قلم پاس
خود بسکست و وی را در حیری جوانا مذکر بود و بخانه برد و مدتی سی و دو
ماه در آن رحم بود و تمام اکابر سرا را به تنگس وی فرستاد و آن
در دستان برفتند و همه را دور کس مدرسان دیگر ما خاطر شما از من خوش
نمیشود صحبت نمی دارم و اخر الامر آن بعران برفتند چون خبر ای ما
و گفته را شنیدند سارا را سر برداشت و در دلسی در دستان بگفت
و گفت مذکر دم و از سر خرمه من نگذرند تس در دستان فاتحه خواندند
و بیرون آمدند و اندکی نگذری که بر آمد صدای نعالی وی را صحبت گرامت
فرمود نعلست از یکی از حفظا. مرسوی که گفت روزی بهارت
حضرت مدرسه آمدم و از حادثان کسی ای نبود و نعالت گرسنه
بودم و گفتم ای سیخ گرسنه ام و مهمان شما ام و حیری ندارم چون ما شما

برامد برکاتی از در سعه مادر روی امد و دو سکه سیاورد و بمن داد و گفت
این مدر حضرت مسیح است بستدم و فاکه گوامدم و برخیم **نقل**
از یکی از صلحا که گفت مریضی داشتم و از من میان خواهر حضرت مقدسه کردخواهی
بخواهم امدم و میان طلب کردم گفتند امروز در دیر است که میان به کنیسه
امد که از دیر نزدیک بود به اندرون فرستد حضرت مقدسه رسیدم و گفتم ای
مسیح روا داری که این بیچاره محروم بماند این بگفتم و فاکه گوامدم و بدرون
امدم خود به آسمانه رسیدم دیدم که دو نان گرم خوی نهاده بود بر
داشتم و میان مریض دادم و بخورد و خدای تعالی صحت کرامت فرمود
حاتمه در بیان احوال پدر مولف ما رحمه الله علیه پدر مولف فرمود
که چون از ولایت خود بشیراز بخدمت حضرت مقدسه امدم مدت
سه سال بصیام دهر و قیام لیل مشغول بودم و بعد از آن بسیاحت
حضرت مقدسه ماصوم داودی گردم و مدت سی سال بدین منوال
گذرانیدم و از مطعومات آنچه خوانی بود می خوردی بارها می گفتم
دلا فرمود و فرمودی که میان این مهر و حضرت مقدسه در سن سیزده سال
مس بود و مدس عباس سن مبارک انسان بقولی صد و بیست سال و بقولی

صد و پانزده سال بود و مدرسه است وی حضرت معدسه بنا جانشاه
حاکه ارسس راف برمود و حالات خود مهسه ارحلق مهان ب
داست و سنگ تمام جانشاه و مسجد و شبستان مدست مبارک
ارنواحی بعه ارحامه که تعلق بحضرت معدسه مداست مکند ما اجا کار
کود مدو موسسه درحوالی جانشاه درحد سوه دار لسادی و سه ی
کسی و مرکز الصب بودی خوردی وارکس دریع مداسی و فرمود که روی
قرب ما بصد عدد سعد ار درنواحی بعه مظهر بسادم دست حضرت
معدسه را دادم که فرمود کا کا سلمان حه کار مکنی گفتم جهت جانشاه
حند عدد درحد می لسانم فرمود خوست اما درحد سوه دار نیز
عسان و فرمود. الحضرت حنان کردم رودی فرمود که تلی درمیان ما بحه بود
آنرا هموار مکردم و سنگ لسا را جا بود حون سنگی حند که بود مکندم سنگی لعات
بزرگ رسندم و سه ردم و انرا به جنبش اوردم و دوت کردم زیاده ارقدر
قوت من بود، م خدا را رمان بردم و دوت کردم وارحای برآوردم ارجهار
برومان ما را و برسر کارا وردم حون بیرون اوردم دجاسنگاه بود دیدم که
سه س ارسنگان بیرون امده مکی سرخود و مکی کهل و مکی حوان و مرسه مانی

بعد معاینه کرد و مصالحه و صحیح طولانی بداسم لس در آخر هر فرد که
مراحی سیاسی کسم نه فرمود علی حی سیاسی من حضرم این مکتب دار نظر
این بعد عابت سده بعد از ان بر حد مهارکس فوت کرد ندان سنک را
بعد سوا السید داست و از ان محل بدست مبارک خود یک عدد کرد و
سبا د و خاک بر سه آن کرد و ما مرالله تعالی سه سد و سم در سال اول
یک عدد کرد کان بداد و در سال دوم دو عدد و پنجس سم سالم بر
سد اد و الحضرت ابرا در حق رحمی نام نهاد و ما رحمه کم بدا الکتاب
و الله تعالی اعلم بالصواب و از حق سبحانه الکریم الوهاب ان بر حمی و رحم علی
قاری بدا الکتاب و ما طرله و مستمعه و علی احوالی و اولادی و اهالی و
جمیع الاحیاب یوم الحسر و الحساب و ان بدخلنا و ایاهم بفضله و کرمه
فی اکمه بعد حساب بدیم بدا الکتاب علی بدا العصر اهل الاسلام مرسد بن امام
بن سلیمان استرابادی عفا الله عنهما و اسکنهما بحبوحه دار السلام فی سنه سبعه عشر و
سبعمائه الهجریه المصطفویه علیه الصلوه و السلام فی دار الخلافه اکبر آباد
حماها الله تعالی عن جمیع الآفات سنه
محمد و آله افضل الصلوات
و السلمات
م

MAGYAR TUDOMÁNYOS AKADÉMIA
KÖNYVTÁRA
* KELETI-KÖNYVTÁR *
BIBLIOTHECA ACADEMIAE
SCIENTIARUM HUNGARICAE
1957. 9 a.

Persa 0.4505

Persa 0.95.

ARI KO
NEM
ADHATO
EL

Digitized by the Library and Information Centre of the Hungarian Academy of Sciences